نخستین لغتنامهٔ کُردی - فارسی در ایران

بدایع اللغة

فرهنگ کُردی - فارسی

علی اکبر وقایع نگار کُردستانی
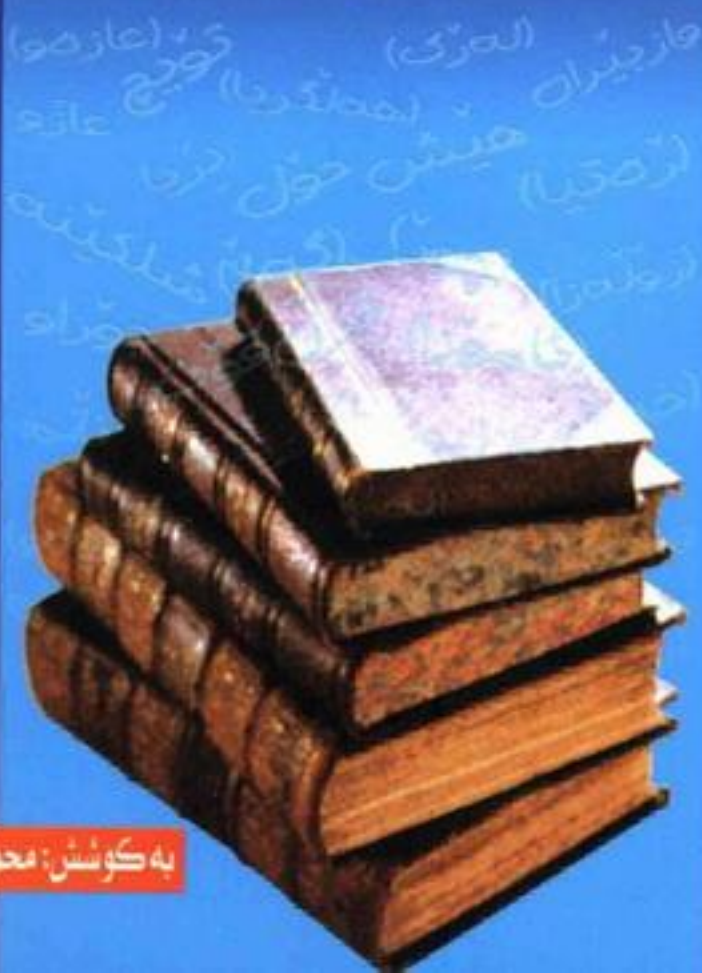
به کوشش: محمد رئوف توکلی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بَدایِعُ اللّغه

فرهنگ کُردی — فارسی

علی اکبر وقایع‌نگار کُردستانی

به کوشش: محمد رئوف توکلی

وقایع‌نگار کُردستانی، علی اکبر، قرن ۱۳ق . .
بَدایِعُ اللّغه: فرهنگ کُردی- فارسی / تألیف علی اکبر وقایع‌نگار؛ به کوشش محمد رئوف توکلی . - - : محمد رئوف توکلی ، ۱۳۶۹ .
۲۲۳ ص .
ISBN: 978-964-5821-34-8
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا .
چاپ اول: ۱۳۸۸ .
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. کُردی - - واژه‌نامه‌ها - - فارسی .الف . توکلی ،محمد رئوف ، ۱۳۰۹ - ، گرآورنده . ب . عنوان، ج. عنوان: فرهنگ کردی – فارسی .
PIR ۳۲۵۶ / آ ۲۳و۷ ۳ / ک ۹ فا ۴
کتابخانه ملی ایران ۷۰-۴۰۵۰م

بَدایعُ اللّغه (فرهنگ کُردی- فارسی)

علی اکبر وقایع‌نگار کُردستانی

به کوشش: محمد رئوف توکلی

حروفچینی: کوهی

لیتوگرافی و چاپ: نقره‌آبی

ناشر: انتشارات توکلی

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸

تیراژ: ۱۰۰۰

تلفاکس: ۶۶۴۱۱۲۷۶-۰۲۱ تهران

شابک: ۸-۳۴-۵۸۲۱-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-5821-34-8

مقدمه

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

هفت سال پیش ضمن جستجو در میان فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، عنوان کتاب «بدایِعُ اللّغه» توجهم را به خود جلب نمود و چون به مطالعه‌ی آن پرداختم، آنرا اثری سودمند یافته و بر آن شدم تا از آن عکس گرفته و به چاپ آن مبادرت نمایم. به همین منظور به ریاست کتابخانه مراجعه نمودم. ایشان گفتند به علت شرایط جنگ تحمیلی (جنگ ایران و عراق) و کمیابی فیلم، تهیه عکس برای کتابخانه مقدور نیست. اگر برایت امکان دارد خودت فیلم تهیه کن تا از کتاب برایت عکس گرفته شود. چون توانایی تهیه فیلم را در خودم نمی‌دیدم، از عکس‌برداری صرف‌نظر نمودم. تا این که سه سال پیش روزی در سنندج مهمان جناب دکتر مصطفی خرّم‌دل استاد دانشگاه رازی آنجا بودم. در جریان گفتگو از کتاب و کارهای تحقیقی فرمودند: شما که علاقمند به چاپ و نشر آثار خطی بازمانده از نویسندگان کُرد هستی، عکس کتابی را که در دوران تحصیل دانشگاهیم در کتابخانه مجلس تهیه نموده‌ام، در اختیارت می‌گذارم. اگر خواستی و توانستی آن‌را چاپ کن! سپس بلند شد و از لابه‌لای کتاب‌هایش بسته‌ای را درآورد و در اختیارم گذاشت. چون آن‌را گشودم دیدم

تصویر همان بَدایِعُ اللّغه کتاب مورد نظرم بود، که اینک چاپ شده‌اش را خواننده‌ی گرامی ملاحظه می‌فرماید.

بدیهی است اگر محبت جناب خرّم‌دل نبود، شاید این کتاب به این زودی‌ها چاپ نمی‌شد و یا ممکن بود به عللی هرگز چاپ نشود. به همین خاطر صمیمانه از استاد خرّم‌دل سپاسگزارم و از خداوند متعال توفیق ایشان را در راه اعتلای فرهنگ و معارف کشور خواستارم.

مشخصات کتاب

جلد تیماج. کاغذ فرنگی. قطع خشتی. شماره‌ی برگ‌ها ۱۴۰. هر صفحه ۱۴ سطر. طول ۲۱/۵ سانتیمتر. عرض ۱۷ سانتیمتر. شماره‌ی ثبت در کتابخانه ۸۴۴ و شماره دفتر ۱۳۲۰۸ می‌باشد. خط نستعلیق و کاتبش نصرالله کُردستانی می‌باشد که در سال ۱۲۸۷ هجری قمری آن‌را کتابت نموده است، اما هم‌چنان‌که در سمت چپ حاشیه صفحه ۱۲ مشاهده می‌شود، تألیف آن در سال ۱۲۸۶ به خواهش فرهاد میرزا (معتمدالدوله) عموی ناصرالدین‌شاه قاجار به هنگام حکومت وی بر کُردستان صورت گرفته و به‌طوری‌که مؤلف در آخر کتاب اشاره می‌نماید، مثل این‌که در تألیف کتاب از کمک مادی فرهاد میرزا برخوردار بوده، چنان‌که می‌گوید:

به چاه حیرت و غم تا به حشر می‌ماندم
نکرد طالع شهزاده گر مرا امداد

مؤلف کیست؟

نامش علی اکبر مشهور به وقایع‌نگار و ملقب به صادق‌الملک و متخلص به افسر فرزند میرزا عبدالله منشی‌باشی متخلص به رونق پسر محمد آقا از ادبا و شعرا و منشیان عصر خود به‌شمار می‌رفته. به قول تاریخ مشاهیر کُرد جلد دوم صفحه ۶۲ تألیف شادروان بابامردوخ روحانی، ۱۳ شوال سال ۱۳۱۷ هجری قمری

درگذشته است. وی از طایفه‌ی قادری سنندج و عموزاده‌ی ماه‌شرف خانم (مستوره)، شاعره و ادیبه و تاریخ‌نویس بزرگ کُرد (متوفی ۱۲۶۴ هجری قمری) می‌باشد. علاوه بر بَدایعُ اللّغه کتابهایی هم در جغرافیا و تاریخ کُردستان نوشته است. حدیقه‌ی ناصریه در سال ۱۳۶۴ ، مرآت الظفر در سال ۱۳۸۴ و عشایر و ایلات و طوایف کُرد نیز در سال ۱۳۸۱ شمسی وسیله این جانب به چاپ رسید. دیوان شعر چاپ نشده‌ای هم از وی باقی مانده است که در اختیار آقای محمد غریقی ساکن سنندج می‌باشد.

بخش تاریخی کتاب

مؤلف ۲۳ صفحه از کتاب را به اصل و تبار کُردها و شرح تیره‌های کُرد اختصاص داده. او هم تحت تأثیر مؤرخان غیر کُرد قرار داشته و به بازگوئی روایات افسانه‌ای ایشان پرداخته که گاهی کُرد را از نسل رهائی یافتگان از دست جلادان ضحاک به حساب آورده و زمانی از نسل اجنه محسوب داشته و گاهی به اعراب نسبت داده‌اند. درحالیکه دلایل کافی وجود دارد که کُردها از نژاد مادها هستند. اما وقتی که دست دشمنان کُرد و تاریخ‌نویسان درباری درکار باشد، طبیعی است بهتر از این‌ها درباره کُردها داوری نمی‌شود. برای پی‌بردن به ریشه‌ی نژادی کُردها، مرحوم وقایع‌نگار مدارک و اسنادی غیر از نوشته‌های آنهائیکه بدان اشاره نمودم، در اختیار نداشته و لاجرم به بازگوئی آنها پرداخته است. مؤلف بعضی از تیره‌ها و عشایر کُرد را هم برشمرده و راجع به دیانت و خصوصیات اخلاقی آنها داد سخن داده و ضمن آن جملات و عباراتی ناروا درباره بعضی از ایشان به کار برده که برای جلوگیری از هرگونه سوءتفاهمی از بازگویی آنها خودداری شد.

اصطلاحاتی برای چند حرف

چنانکه معلوم است، درمیان الفبای عربی چهار حرف پ، چ، ژ و گ، وجود ندارد و نویسنده طبق معمول زمان خودش آنها را، با، جیم، زا و کاف فارسی نامیده است.

به‌کار بردن ضمیر منفصل «او» برای غیر انسان

در بسیاری موارد ضمیر منفصل «او» را که معمولاً برای انسان به‌کار می‌رود، برای اشیاء هم به‌کار برده است.

حذف‌های غیرملفوظ

گاهی در آخر بعضی کلمات، های غیر ملفوظ را حذف نموده، مثل اصطلاح «مرقه مرق» که هرچند قاف اول ساکن نیست ولی آن‌را به این صورت نوشته مرق‌مرق.

اِعراب به حروف

طبق قاعده‌ی زبان عربی و به تبعیت از آن زبان فارسی، برای درست خواندن کلمات، از اِعراب (فتحه، کسره و ضمّه) و یا به اصطلاح کُردها، «سەر»، «ژێر» و «بۆر» استفاده می‌شود. ولی از چند سال پیش به این طرف، کُردها به جای اِعراب به حرکت، اِعراب به حروف را برگزیده‌اند. به جای فتحه، کسره و ضمّه «ها»، «یا» و «واو» را به‌کار می‌برند. اینجانب نیز برای رعایت رسم‌الخط کُردی، اِعراب به حروف را به‌کار برده و در جاهائیکه لازم بوده، بعد از لغت نویسنده‌ی کتاب، همان لغت را میان دو کمان به شیوهٔ رسم‌الخط کُردی تکرار نموده‌ام تا خواندنش برای کُردی زبانان آسانتر باشد.

در پایان می‌افزاید که نویسنده‌ی کتاب حتی‌المقدور کوشیده علاوه بر فارسی، لغات کُردی را به عربی و ترکی نیز معنی کرده و برای واژه‌های فارسی از اشعار شعرای فارسی‌گوی شاهد بیاورد.

ناگفته نماند هر زبانی به مرور زمان دستخوش تحول و دگرگونی می‌شود. ممکن است لغاتی از آن به دست فراموشی سپرده شده و لغاتی از زبان دیگری جایش را بگیرد. در این کتاب هم شاید لغاتی وجود داشته باشد که از یاد رفته‌اند.

پس چه بهتر که به جای پاره‌ای لغات نامأنوس بیگانه که به خانواده‌ی زبان کُردی راه‌یافته‌اند، همان لغات اصیل قدیمی مورد استفاده قرار گیرند و بیش از این دست لغات‌سازان برای زبان کُردی که متأسفانه هر روز بر تعدادشان اضافه می‌گردد، باز نباشد، که بدون صلاحیت به لغت‌سازی پرداخته و زبان شیرین کُردی را ملعبه‌ی دست خود قرار دهند.

تهران- پائیز سال ۱۳۶۹ هجری شمسی- محمد رئوف توکلی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً لمن شکل لسان الکل فی بیانه و لوّن یجری علی عنوانه النطق کل طائفة
من عبادة بلغة تخصه فی تفهیم مراده ثم ذراری عوالم الامکان محامده و من تحمیده
وتعدده وان من شیء الا یسبح بحمده و خص من بینهم بلغاء بنی نوع الانسان بمزیة
البلاغة والبیان و مستنعم وانعمهم فشرفهم واکرمهم بتخصیص کل حزب منهم
بنوع من اللسان یلبس فی زلال معانیه ابدع ما کان والصلوة والسلام علی افصح
من نطق بالضاد وآله البلغاء وعترته الفصحاء ما تکلمت بلغة لافهام ما فی الضمیر
اعراب ساعیة وتفهمت معانی الفاظ الامم المتفرقة اذن واعیة وبعد فاتح
این ابواب و نگارنده این فصول و کتاب ابن مرحوم میرزا عبدالله منشی باشی
کوستانی علی اکبر متخلص بافسر چنین گوید که چون از مدتی طبع در کار والدین مدد به تکلیف

الیوم

صفحه اول نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

علی اکبر وقایع‌نگار کُردستانی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمداً لمن کل لسان الکل فی بیانه و لوجری یجری علی عنوانه. انطق کل طائفة من عباده بلغة تخصة فی تفهیم مراده، الهم ذراری عوالم الامکان محامده من نحسه و سعده. و ان من شیئی الایسبح بحمده و خص من بینهم بلغاء بنی نوع الانسان بمزیته البلاغة و البیان و صنفهم و انعمهم فشر فهم واکرمهم بتخصیص کل حزب منهم بنوع من اللسان. فلیس فی الامکان ابدع مما کان. والصلوة والسلام علی افصح من نطق بالضاد و آله البلغاء و عترته الفصحاء ما تکلمت بلغة لافهام ما فی‌الضمیر احزاب ساغیة و تفهمت معانی الفاظ الامم المتفرقة اذن و اعیه.

و بعد فاتح این ابواب و نگارنده‌ی این فصول و کتاب، ابن مرحوم میرزا عبدالله منشی باشی کُردستانی، علی اکبر متخلص به افسر چنین گوید: که چون از حد طفلی در کنار والدین به درجه‌ی تکلف رسیدم، و سری را به دائره‌ی انسانیت کشیدم، به ضرب طعن و لعن پدر و چوب استاد، جبراً لا اختیاراً، از علوم صرف و نحو و منطق و نجوم و اعداد، قلیل بهره‌ای یافتم و اندک اندک روی از جهالت و

نادانی برتافتم. تا خود هم به میل خاطر چند صباحی درپی جلب هنر و کسب کمال گشتم. و کوچه و اسواق[1] فهم و کمالات را به پای اشتیاق درمی‌نوشتم. زیارت علما و صاحبان کمال را مقدم‌تر از طاعت حی ذوالجلال داشته. از فنون خط و انشاء و شعر و املاء نیز ربطی به‌هم رسانده. مدتی در هر بلوک و اقطار، و در هر ناحیه و دیار، درپی خریدار هنر بودم و طالبان فضل را جستجو می‌نمودم. چون به کنه مطلب رسیده، به جز نامی از ایشان نشانی ندیده و نشنیده. پس با خود گفتم: دریغ از راه دور و رنج بسیار. و در خصوص معاش قرارم بر زیاده جوئی و تلاش نبود. به نام قناعت و نان زراعت به سر برده، و ضراعت پیش این و آن نکرده. زیرا با منع حاجب میل مواجب بیجا است، و با سیاست قراول ریاست کامل خطا.

ترک احسان خواجه اولی‌تر　　کاحتمال جفای بوّابان[2]

به هر صورت :

فلما رایت الجهل فی‌الناس شائعاً　　تجاهلت حتی ظن انی جاهل[3]

گوشه‌نشینی و درویشی را بر همه محسّنات روزگار پیشی دادم. تا بعد از چندی هوس جوانی باز مرا به وادی سرگردانی راه داد. «عاقلان مژده که دیوانه به زنجیر افتاد[4]». به هر صورت چون در مملکت.

تسمه ز بازوی عدالت فتاد　　نیشتر ظلم به شریان رسید

ناله مظلوم و فقیران شهر　　رفت و ابر گوش جهانبان رسید

شاه جهان ناصردین شاه آنک　　پایه‌ی کرسیش به کیوان رسید

از ره بذل و کرم و عدل و داد　　فکر ابر خاطر خاقان رسید

شاه‌نژادی بفرستد ز عدل　　عدل عجب سلسله جنبان رسید

---

۱. اسواق: بازارها

۲. شعر از سعدی است.

۳. پس از اینکه دیدم که میان مردم نادانی رواج دارد، من هم خود را به نادانی زدم.

۴. مصرع اول بیت: « دل در اندیشه‌ی آن زلف گره گیر افتاد» از فروغی بسطامی.

معتمدالدوله فرستاد شاه   شاه چو بر داد فقیران رسید

چون نوبت زن قدر و قضا به دلیل «تُؤتیِ المُلکَ مَن تَشاءُ[1]» نوبت ایالت و جهانبانی این مملکت را به نام نامی و اسم سامی سپهر عزت و کرم، جهان حشمت و همم، بهینه داور امم، مهینه عم شهریار، نهنگ دریای معدلت و پلنگ صحرای مکرمت، سبط شاهنشاه و وارث تخت و گاه،امیر عادل باذل، جهانبان کامل دریا دل، المنصور من عندالله، نواب اشرف ارفع اعظم امجد والا معتمدالدوله العلیه العالیه، فرهاد میرزا دام مجده العالی بلند آوا ساخت، صغیر و کبیر این دیار، برنا و پیر این بلوک و اقطار، به دلیل، هر گیاهی که به نوروز نروید حطب است. مجدداً کمر خدمتگذاری و جان نثاری را بر میان بسته، جملگی حمد کنان بر خالق یکتا،این بنده هم به مضمون (بر دسته گل نیز ببندند گیارا)، در گوشه و کنار به بهانه‌ی خواندن قصاید و اشعار، راهی می‌یافتم، و در آن بارگاه گردون مدار می‌شتافتم.

حبّذا بخت مساعد که پس از چندین گاه

مردمی کرد و رهم داد سوی حضرت شاه

علی ای حال به مدلول «فَلِکُلِّ جَدیدٍ لَذَّةٌ» همه جا منظور نظر آن داور با عدل و داد، بر ابداع بناهای جدید و تازه و اختراع کارهای عدید و بی‌اندازه است. از آن جمله تخفیف و برداشتن خانه‌شماری است، که از قدیم‌الایام این بدعت سیّئه در میان خلق ساری و جاری بود، به قید لعنت‌نامه‌ی ابدی آن‌را از گردن رعایا برداشت.

دیگر این که سال‌های مدید و ایامهای بعید است [که] تفاوت کیل و میزان به نوعی درین مملکت کُردستان بود، که هرکس چیزی را می‌خرید، مغبون می‌شد، چون آن داور با عدل و داد بر این فقره مستحضر شدند و آگاهی یافتند. مقرر

---

۱. بدهد پادشاهی آن‌را که خواهد. آل عمران آیه ۲۶.

فرمودند که قریب هزار من به یک وزن از آن ساختند و تقسیم در میان شهر و بلوکات و صفحات و حوالی و حواشی نمودند، تا به دلیل «وَزِنوا بِالقِسْطاسِ الْمُستَقیم[1]» من بعد در معاملجات غبنی بر کس وارد نشود و دیّاری دیناری مغبون نگردد. و چون به دیده‌ی بینش در زبان و لغت کُرد تأمل فرمودند، آن‌را خالی از لطافت ندیدند، به خیال این افتادند که کتابی در این فن تألیف شود، که مشتمل بر زبان کُردی و لغات و کنایات و استعارات و ضرب‌المثل و بیان حسب و نسب اکراد و حدود ملک کُردستانات و تعداد طوایف اکراد باشد، که خوانندگان را به قلیل مطالعه و ممارسه‌ی[2] آن، دارای لغات و زبان کُردی شوند. لهذا انجام این کار را به عهده‌ی این بنده‌ی بی‌مقدار محول و مرجوع فرمودند. این بنده نیز به مدلول «اَلْمَأمورُ مَعْذور» با وجود بی قدرتی و عدم استطاعت در عبارت و تألیف و تصنیف، پای در این مقام گذاشتم. و تیر «من تصنف فقد تهدّف» را برخود انگاشت کردم، «تا چه مقبول افتد و چه در نظر آید[3]». انشاءالله امیدوارم در نظر آن داور بی‌همال مقبول آید، نه مردود، و مطلوب گردد، نه مطرود. و امید از دانایان و ارباب کمال چنین است که هرگاه عیبی و نقصی و یا سهوی و ترکی و عبارت خلافی در این کتاب مشاهده فرمایند، به ذیل کرم، عفو نقایص این بنده را نمایند. و حتی‌المقدور در تصحیحش بکوشند، و به قدر وسعت و گنجایش، چشم از معایب آن بپوشند. زیرا این اولین کتابی است که در این فن نگارش یافته. تا حال احدی لغات کُردی را بر سبیل جمع به رشته‌ی تحریر نیاورده، و کسی اقدام به چنین امری نکرده، و چون تألیف این کتاب یک نوع تازه و بدیع بود آن‌را بَدایِعُ اللُّغه اسم گذاشتم و او را بر پنج مبادی و یک مقصد که مشتمل بر بیست و پنج باب است و یک خاتمه، مرتب و مزین داشته، و مِنَ اللهِ التَّوفیقِ وَ الاِسْتِعانَه.

---

۱. و بسنجید به ترازو و قپان راست. شعراء آیه ۱۸۲.

۲. در متن ممارثه نوشته شده.

۳. مصرع اول بیت چنین است: «صالح و طالح متاع خویش فروشند». شعر از حافظ می‌باشد.

مبدأ اول در بیان معرفت نسب اکراد،که نسب ایشان به که منتهی می‌شود. مبدأ دوم در بیان معرفت حدود کُردستانات که از کجا تا به کجا است. مبدأ سیم در معرفت طوایف اکراد که چند طایفه هستند، و هر طایفه را چه مذهبی باشد. مبدأ چهارم در بیان معرفت لام مخفّف و لام مُفخّم و یای معروف و یای مجهول، و واو معروف و واو مجهول، و واو معدوله. مبدأ پنجم در بیان معرفت حروفاتی که در زبان کردی و لغات اکراد هیچ واقع نمی‌شود، و هر لغتی را که بخواهند پیدا نمایند،بدون اشکال باشد و در کمال سهولت و آسانی به دست آید، والله اعلم.

باب اول: در حرف الف با حروف تَهَجّی مشتمل بر نوزده فصل. باب دوم: در حرف‌های ابجد با حروف تهجّی مشتمل بر هفده فصل. باب سیم: در حرف‌های فارسی با حروف تهجّی مشتمل بر هیجده فصل. باب چهارم: در حرف‌های فوقانی با حروف تهجّی مشتمل بر بیست‌ویک فصل. باب پنجم: در حرف جیم تازی با حروف تهجّی مشتمل بر چهارده فصل. باب ششم: در حرف جیم فارسی با حروف تهجّی مشتمل بر هیجده فصل. باب هفتم: در حرف‌های مهمل با حروف تهجّی مشتمل بر چهار فصل. باب هشتم: در حرف‌های نقطه‌دار با حروف تهجّی مشتمل بر پانزده فصل. باب نهم: در حرف دال مهمل با حروف تهجّی مشتمل بر هیجده فصل. باب دهم: در حرف رای مهمل با حروف تهجّی مشتمل بر هیجده فصل. باب یازدهم: در حرف زای معجم با حروف تهجّی مشتمل بر چهارده فصل. باب دوازدهم: در حرف زای فارسی با حروف تهجّی مشتمل بر هشت فصل. باب سیزدهم: در حرف سین مهمل با حروف تهجّی مشتمل بر هفده فصل. باب چهاردهم: در حرف شین معجم با حروف تهجّی مشتمل بر هفده فصل. باب پانزدهم: در حرف عین بی‌نقطه با حروف تهجّی مشتمل بر دو فصل. باب شانزدهم: در حرف فا با حروف تهجّی مشتمل بر سیزده فصل. باب هفدهم: در حرف قاف با حروف تهجّی مشتمل بر نوزده فصل. باب هیجدهم: در حرف کاف تازی با حروف تهجّی مشتمل بر بیست‌ودو فصل. باب نوزدهم: در حرف کاف فارسی با حروف

تهجّی مشتمل بر هیجده فصل. باب بیستم: در حرف لام با حروف تهجّی مشتمل بر بیست فصل. باب بیست‌ویکم: درحرف میم با حروف تهجّی مشتمل بر بیست‌ودو فصل. باب بیست‌ودوم: در حرف نون با حروف تهجّی مشتمل بر پانزده فصل: باب بیست‌وسیم: در حرف واو با حروف تهجّی مشتمل بر شانزده فصل. باب بیست‌وچهارم: در حرف ها با حروف تهجّی مشتمل بر هفده فصل. باب بیست‌وپنجم: در حرف یای با حروف تهجّی مشتمل بر پنج فصل. تَم بِالخَیر وَ السّعاده.

مبدأ اول
در بیان معرفت نسب اکراد که به که منتهی می‌شود

مخفی نماناد که در باب نسب اکراد مؤرخین را اختلاف زیـاد اسـت. چنانچـه بعضی را عقیده اینست که اکراد از نسل کُردنامی است که پدر او در عهد ضـحاک تازی چنانچه مشهور است، هر روز به جهت غـذای مـاری کـه در دوش او رسـته بود، شخصی را به سبیل نوبه می‌کشتند و مغز کله‌ی او را بخـورد مـار مـی‌دادنـد چون نوبت به پدر کُردنام مشارالیه افتاد فرار کرد و در کوهـستانات و جبـالی کـه الآن به کُردستان مشهور است و آن وقـت آبـادی نداشـت متـواری شـد و بعـد از چندی با جنیّه‌ای طرح مؤالفت انداخت با آن جنیّه مجامعـت کـرد. ولَـدی متولـد شد، اسم او را کُرد نهادند و از کُردنام، به تواتر لیالی و ایام تناسـل و توالـد شـد و طایفه‌ی اکراد به اسم مشارالیه مشهور شدند، که حـدیث نبـوی صـلی الله تعـالی شأنه علیه و سلم فرموده: «الاکراد طائفة من الجن» اشـعاری بـر آن اسـت[1]. ولـی در رساله‌ی دیگر مرحوم مبرور شیخ احمد احسائی[2] رحمت‌الله علیه معنـی حـدیث را غیر این نوشته، و بعضی هم معنی این حدیث را چنین نگاشته‌اند کـه در شـیوه‌ی

---

۱. حدیث مجعول «الاکراد طائفة من الجن کشف الله عنهم الغطاء» در بعضی از کتابهای دیگر تاریخی هم دیده می‌شود و حتی به کتاب فقهی شرح لمعه هم راه یافته است. اینجانب در مقدمه کتاب حدیقه ناصریه و سیرالاکراد آن‌را رد نموده‌ام.

۲. شیخ احمد احسائی(۱۱۶۶-۱۲۴۱) مؤسس مذهب شیخیه در ایران.

تَجَلُد[1] و تیَقُّظ و تَحَرُّس و تَحَفُّظ و حرب و نهب و فروسیّت[2] و شجاعت و متانت و مناعت چنانچه جن از بشر مستثنی است،اکراد هم از سایر طوایف اُمَم ممتازند.

و برخی از مؤرخین گزارش را به‌طور دیگر نگارش کرده، که ضحاک تازی دو نفر از پادشاه زادگان را آورده و آن‌ها را مطبخی خود قرار داده بود، و هر روز یک کس را برای مغز سر او می‌کشتند و یک کس را آزاد می‌کردند، و به جای آن یک کس، مغز سر گوسفند داخل می‌کردند، تا نوبت به خودشان رسید. یکی از آنها که ارمائیل نام داشت نیز سربریدند، و دیگری که کرمائیل نام داشت، با زنش فرار کرده و در جبالی که به کُردستان مشهور است متواری، و از آن‌ها پسری که به کُرد موسوم شد، متولد گردید و اکراد از نسل او می‌باشند. و ابوالقاسم فردوسی صاحب شهنامه نوشته که همان شاهزادگان که مطبخی ضحاک بودند، و هر روز یک نفر را می‌کشتند و یکی را آزاد می‌کردند تا دو سه ماه زیاد می‌شدند. بعد آن‌ها را لباس شبانی می‌پوشانیدند و قدری گوسفند و بزینه را به آن‌ها می‌دادند و به آن‌ها می‌سپردند که بروند و در کوهستانات پنهان شوند، و هر کس در میان شهر خبر از شما می‌پرسد، بگویند شبانیم. چنانکه گفته:

دو پاکیزه از گوهر پادشا — دو مرد گرانمایه و پارسا
یکی نامش ارمایل پاک دین — دگر نام کرمایل پیش‌بین
برفتند و خوالیگری ساختند — خورشها به اندازه پرداختند
از آن دو یکی را بپرداختند — جز این چاره‌ای نیز نشناختند
یکی را به جان داد زنهار و گفت — نگر تا بیاری سر اندر نهفت
چو گردآمدندی ازایشان دویست — بر آنسان که نشناختندی که کیست
خورشگر بریشان بز و چند میش — بدادی و صحرا نهادیش پیش
کنون کُرد از آن تخمه دارد نژاد — کز آباء بر دل نیایدش یاد

۱. تجلد، تیقظ، تحرس، تحفظ یعنی: چابکی، هشیاری، نگاهبانی، پرهیز کردن.

۲. فروسیّت: سوارکاری

ولی اصح اقوال آن است که در تاریخ ابن‌خلکان[1] مسطور است. و آن این است که ابو عمرو بن عبدالبرصاحب کتاب استیعاب در کتاب «قصه و امم» که در انساب عرب و عجم تألیف نموده، حکایت می‌کند که اکراد از نسل عمرو مزیقیا می‌باشند که اجداد او از ملوک یمن بوده، ار تقدیرات به ولایت عجم آمده و توالد و تناسل زیادی کرده و شاعری گفته:

لعمرک ما الاکراد من نسل فارس   ولکنه کردبن عمرو بن عامر[2]

تأیید قول عمرو بن عبدالبرصاحب کتاب استیعاب را می‌نماید. و عامر جد کُرد بنا به کثرت جود و نفع ملقب به ماءالسماءست. و عمرو و پدرش از ملوک یمن بوده و بعد از آن به شام منتقل شده و اوس و خزرج که از انصار حضرت رسالت علیه‌الصلاه‌والسلام بودند، نیز از نسل اوست، و چون اوس هر روز دو حله مطرز به ذهب را می‌پوشید و فردا را که به شأن خود هموار نمی‌کرد که لباس او را دیگری بپوشد و یا دو روز یک لباس را بپوشد، می‌درید و دور می‌انداخت، بدان جهت ملقب به مزیقیا شد[3].

---

۱. «ابن خلکان» احمد بن محمد بن ابراهیم، شمس‌الدین ابوالعباس اربلی (هه‌ولیری) شافعی متولد یازده ربیع‌الاول سال ۶۰۸ و متوفی در روز شنبه ۱۶ رجب ۶۸۱ اهل ابادی خلکان در کُردستان جنوبی می‌باشد. کتاب مشهور «وفیات الاعیان و أنباء أبناء الزمان» از اوست. نسخه‌ی اصلی به خط خودش به شماره ۱۵۰۵ در موزه‌ی بریتانیا نگهداری می‌شود.

۲. سوگند به جان شما کُرد از نسل فارس نیست، بلکه کُرد فرزند عمرو بن عامر است.

۳. روایت ابن خلکان از ابوعمرو بن عبدالبرصاحب کتاب استیعاب راجع به نژاد کُرد و انتساب آن‌ها به اعراب سندیت تاریخی ندارد.

مبدأ دوم
در بیان معرفت حدود کُردستانات که از کجا تا به کجاست

بر رای دانشمندان پوشیده نماناد، که کُردستان مملکتی است پهن و دراز، و اقلیمی است به حقیقت نه مجاز، چنانچه صاحب نزهت القلوب[1] و شرف‌الدین صاحب شرفنامه[2] تحدید کرده‌اند، طول آن از کوهستانات لُرستان بزرگ و مبادی فارس است الی اخریات جزیره و بوت که از آنجا تا قسطنطنیه (اسلامبول) بیست مرحله از مراحل قوافل بیش نیست. و عرض آن از اصقاع و اطراف آق‌سقه و ارزنه‌الروم است تا جانب شمالی بغداد و عراق عرب. پس بدین مساحت ساحت این ملک البته بیشتر از خاک فارس است که همیشه اغلب ازمنه هر کس منفرداً صاحب این حدودات بوده، لقب سلطنت داشته و نوبت پنج زده[3] و وجوه در هم و دینار به نام خود زینت داده و در رئوس منابر دعای سلطنتش خطبه‌ی خطیب بوده و سلطانش خوانده‌اند. در اواخر عهد بنی‌عباس نصیرالدوله احمد ابن المروان الکُردی به سلطنت تمام کُردستان نامزد بوده و سلطانش نامیده‌اند.

---

۱. نزهت القلوب کتابی است در جغرافیا از حمدالله مستوفی قزوینی. کتاب دیگر وی تاریخ گزیده می‌باشد.
۲. منظور از صاحب شرفنامه همان شرف‌الدین یا امیر شرف خان بدلیسی است.
۳. نوبت زدن: نقاره زدن است که در دستگاه شاهان و امیران روزی پنج بار نقاره زده‌اند که نشانگر شکوه و عظمت فرمانروا بوده‌است.

مبدأ سیم

در بیان معرفت طوایف اکراد که چند طایفه هستند و هر طایفه را چه مذهبی باشد

بدان که در قدیم‌الایام اکراد به هشت طایفه منشعب شده و به اعتبار تعداد طوایف اختلاف‌های زیاد در زبان و لغت آنها به‌هم رسیده. پس به‌جهت زیادی بصیرت خوانندگان و اطلاع دانشمندان بر چگونگی احوال و اقوال اکراد، لازم است که به طریق اجمال از حالت و موطن و مذهب هر طایفه از آن‌ها جزئی بیان شود، وَاللهُ اَعلَمُ بِحَقیقَةِ الاَحوال.

بر داشمندان انجمن عرفان واضح و آشکار باد، بعد از اینکه پدر کُرد به قرار تفصیلی که در مبدأ اول بیان شد، در عهد ضحاک تازی فرار کرد و در کوهستانات و جبال کُردستان از نسل او به مرور دهور این طوایف اکراد ایجاد شده: اول گروه گوران. دوم جماعت لر. سیم طایفه‌ی اردلان. چهارم فرقه‌ی کرماج. پنجم لولو. ششم مافی و نانکلی. هفتم لک. هشتم زند. و از هر یک [از] این طایفه و گروه چند فرقه منشعب شده و هر یک از این شعبه‌ها زبان و لغتی و دین و آیینی اختیار نموده، که انشاءالله تعالی به قدر وسعت و شهرت کما هو حقه از هر یک مجملاً ذکری خواهد شد.

۱
شروع در بیان معرفت حال کُرد گوران

بدان که به اعتقاد این حقیر و جمعی از مورخین، اول زبانی که پدر کُرد و اکراد مخترع کرده‌اند و تکلم بدان نموده‌اند، کُردی گورانی است. زیرا بعد از اینکه پدر کُرد از وطن مألوف خود گریزان شده و به کُردستانات آمده و کسی نبوده [که] با او تکلم کند، زبان اصلی خود را فراموش کرده، به علت تنهائی، محض سیاحت در اقصای عالم گردش نموده، تا به شهر گوراب که ازآنجا به مروشاه جهان چهارده منزل راهست رسیده و قلیلی از زبان آن مملکت را که فرس قدیم است، کسب کرده، و هنگام مراجعت به جبال و کوهستانات کُردستان و طرح مؤالفت او با جنیّه که ذکر شد، یا غیر جنیّه و به‌وجود آمدن کُرد از نسل آنها، زبانی که بدان تکلم می‌کردند، بعضی از زبان اهل گوراب بود و قدری از زبان تازی که اصل زبان خودش و کم‌وبیش به خاطرش می‌آمد بود، لغت این دو زبان [را] که تازی و گورابی باشد، به‌هم ربط می‌دادند، گفتگو بدان می‌نمودند و به مرور دهور و اختلاف السنه و تحریف و تصحیف و سهوالقلم کُتّاب و محرّرین گورابی، گورانی شده است. بای ابجد را منقلب به نون نموده‌اند. که نقطه‌ی زیر را بر زبر گذاشته‌اند گورانی شده و به همین جهات زبان این طایفه را گورانی خوانند و افصح زبان‌های کُردی این زبان است، که مرکب از لغت عربی و فرس قدیم است و از نواده و نسل

این طایفه‌ی گوران، چند طایفه سِویٰ گشته که زبان آن‌ها گورانی است و دخل به هفت طایفه‌ی دیگر ندارد. یکی از آن‌ها مشایخ مردوخی است که حال در سنندج و در صفحات سنندج متوقفند و سکونت دارند. که بیشتر علما و فضلا و مجتهدین کُردستانات از آن سلسله‌ی جلیله می‌باشند، و در عراق عرب و کُردستانات کرماج و بابان نیز از اولاد این سلسله توقف دارند. مختصر در هر جا که هستند پیشوای دین و مقتدای گروه مسلمین می‌باشندو مذهب این سلسله من اَوّله اِلیٰ یَومِنا هذا، تسنن بوده و پیرو امام شافعی رضی‌الله عنه هستند و طایفه‌ی دیگر که از کُرد گوران است، طایفه‌ی اورامانی و ژاورودی است، که هر یک محلی است از محلات کُردستان و مشتمل بر جبال‌های صعب و سخت و تلال‌های پر درخت می‌باشند[1].

اهل ژاورود تسنن و پیرو امام شافعی و مذهب اورامان در قدیم اثنی‌عشری و پیرو حضرت صادق علیه السلام بودند، و از این طایفه‌ی گوران شعبه‌های زیادی پیدا شده؛ ولیکن چون معروف و مشهور نبودند، محتاج به [بیان] تعداد آن‌ها نیست. از کسبه‌ی شهر سنندج دو سه طایفه هستند [آن‌ها] نیز از گورانند که آن‌ها به طایفه‌ی «چیش‌کرو» شهرت دارند. به هر صورت عمده‌ی گوران، مشایخ مردوخی و اهالی ژاورود و اورامانند.

---

۱. یک سطر بعد از این جمله حذف گردید چون در آن نسبتی ناروا به مردم اورامان وجود داشت.

۲

شروع در بیان معرفت احوال جماعت لُر و مذهب ایشان و طوایفی که از آن سِوَیٰ می‌شود.

جماعت لُر جماعتی هستند که[۱] اغلب به ذغال کشی و مزدوری مشغولند. بعضی از آن‌ها چادرنشین و برخی از ایشان شهر و دهات و بلوکات نشینند، که محل و مسکن آن‌ها از اصفهان گرفته تا به سرحد ششتر[۲] و دزپول[۳] و یک‌طرف آن به عراق عرب و یک‌طرف آن به کُردستان سنندج و یک‌طرف آن به همدان متصل است و کرمانشاهان نیز داخل لُرستان است و طوایفی که ذکر می‌شود همگی از طایفه‌ی لُر منشعب شده‌اند.

طایفه‌ی بختیاری و طایفه‌ی صوفی‌وند و طایفه‌ی بیستیاروند و طایفه‌ی سنجابی و طایفه‌ی جلیلوند[۴]. طایفه‌ی بختیاری طایفه‌ای هستند چادرنشین و به شجاعت مشهور و مذهب آن‌ها اثنی‌عشری است. ولی چندان از مذهب و دین نمی‌پرسند وبیشتر به قطاع‌الطریقی و شر و شور و خونریزی مشغولند، و طایفه‌ی صوفی‌وند و بیستیاروند نیز شهرتی به شجاعت دارند. بعضی از آن‌ها اثنی‌عشری و

---

۱. جمله‌ای که اهانت به لُرها بود حذف گردید.

۲. شوشتر

۳. دزفول

۴. عبارتی اهانت‌آمیز هم راجع به طایفه جلیلوند حذف گردید.

برخی خارجی[1] هستند و سید احمد دکه را پیغمبر نامرسل خود می‌شمارند و حرمت اولاد و احفاد او را مثل ائمه‌ی اطهار می‌دارند. و طایفه‌ی سنجابی هم چادرنشین هستند و از سایر طوایف‌ها تواناتر و با دولت‌تر می‌باشند و مذهب آن‌ها علی‌اللهی است که علی را خدا می‌دانند و زبان و لغت این طایفه لُر جمیعاً جلف می‌باشدو فصاحتی در زبان آن‌ها نیست، که بکلی با زبان گورانی تفاوت دارد.

---

۱. خارجی از خوارج هستند که به علت قبول حکمیت توسط حضرت علی علیه‌السلام با آن حضرت درافتادند.

۳

شروع در بیان معرفت احوال طایفه کُرد اردلان و مذهب و دین ایشان و طوایفی که از آن سِویٰ می‌شود.

اردلان و طایفه‌ی او نسباً به اردشیر بابکان می‌رسند و اردشیر بابکان نیز به یازده پشت به کُرد می‌رسد. بعد از اینکه اردلان به تقاضای دهور و شهور فقر وفاقه برو مستولی می‌شود و از بلده‌ی شام جنت مشام جلای وطن را اختیار می‌نماید و به طرف دیاربکر و موصل می‌آید، بعد از چندی با یکی از بزرگان آن صفحات بنای مواصلت می‌گذارد و دختر او را می‌گیرد، تا از تقدیر ربّانی فرزندی از آنها به وجود آمد و اسم او را کلول گذاشتند، و کم‌کم آن صفحات از حالت او اطلاع به‌هم رساندند و جمعیتی بر او جمع شدند، او را حاکم دیاربکر و موصل نمودند. چند سالی در سریر حکمرانی متمکن بود، تا خبر حکومت او به چنگیزخان رسید، حکم بر عزل او فرمود. بعد از معزولی، اردلان با عیال و اولاد و تبعه‌ی خود از آنجا نقل نمود و به خاک شهر زور[1] درآمد و حکومت آنجا نیز در دست او قرار گرفت. پس از استقلال حکومت آن مکان، از آنجا به پلنگان روانه شد. مدتی هم در پلنگان در میان طایفه‌ی گوران حاکم بوده.

---

۱. شهرزور ناحیه‌ای بین اربیل و همدان. قدیم آن‌را «نیم از راه» گفته‌اند، زیرا ناحیه‌ای بین مدائن و آتشکده آذرگشسب در تکاب می‌باشد.

در اواخر سلطنت چنگیزخان باز کوی و حریر و شهر زور و بابـان و سـنندج و صفحات سنندج را متصرف و ضبط و ربط این ممالک بدو منصرف گـشته و از آن وقت تا عهد شاه‌عباس و اواخر عهد شاه صفی، اولاد و احفاد او نسلاً بعد نـسل بـه حکمرانی این ممالک روزگار را می‌گذرانیدند. بعد از اینکه انبوهی در اولاد و احفاد این طایفه بهم رسید، اتفاقشان مبدل بـه نفـاق آمـد. بـه واسـطه‌ی نفـاق جمیـع مملکتی که در تصرف آنها بود،بیرون رفت. همین کُردستان سـنندج و کُردسـتان بابان باقی ماند. سلیمان خان نامی از این طایفه که خیلی توانگر و با قدرت بود، به حکم فرمان شاه‌صفی قلعه‌ی حسن‌آباد و پلنگان و ظلم (زَلم) و مریـوان را خـراب کرد و همین شهر سنندج که حالا پایتخت حکام کُردستان است، بنا نمود و تاریخ بنای همین شهر سنندج «غمها» است که غمها در حساب ابجـد هـزار و چهـل و شش می‌باشد. به هر صورت اغلب از این طایفه مذهب اثنی عشری دارند و قلیلـی از آنها پیرو امام شافعی هستند[1]، و زبان و لغت عموم اهل این کُردستان بر زبان و لغت ایشان است و بعد از زبان گورانی این لغت و زبان اردلانی افصح سایر زبان‌هـا است و مرکب از فرس قدیم و عربی و ترکـی اسـت. چنانچـه «رنـده» بـه کُـردی افزاری باشد که نجاران تخته و چوب را با آن صاف و هموار کنند و در فرس قدیم نیز به این معنی است. و دیگر «هات» در کُردی یعنی آمد و در عربی نیز بـه ایـن معنی است. و دیگر «تۆز» در کُردی گرد و غبار را گویند و در ترکی نیز بـه ایـن معنی است . و «چَپلاخه» در کُردی سیلی را گویند و در ترکی نیز به ایـن معنـی است و از این کلمات بسیار است. نوشتن همه آن‌هـا باعـث طـول مـی‌شـود، کـه دانشمندان از خواندن آن ملول خواهند شد. و این حقیر که جامع کتـاب هـستم، بنای این کتاب را بر لغت و زبان کُردسـتان سـنندج قـرار دادم و بعـضی از زبـان کُردستانات دیگر که به اعتبار لغات کمتر تفاوتی دارند، به اقتضای مقام داخـل آن نموده.

---

۱. راجع به کُردهای داسنی و خالدی و محمودی هم اتهامات نادرستی وجود داشت که حذف آن‌را جایز دانستم.

۴
شروع در بیان معرفت فرقه کرماج

بدان که کرماج فرقه‌ای هستند شجیع و دلیر و در میان طوایف اکراد شهیرند محـل و مـوطن آنهـا کرکـوک و سـلیمانیه و روانـدز و کـوی و حریـر[۱] و بانـه و ساوجبلاغ[۲] و مُکری و آن صفحات می‌باشـد، همگـی آنهـا اهـل سـنت و جماعـت هستند. که بعضی پیرو امام شافعی (رض) و برخی پیرو اباحنیفه‌اند[۳]. زبان و لغـت ایشان تفاوت کلی با زبان ولغت اهل سنندج دارد. چنانچه لفظ بیـا کـه در عربـی تعال است، به زبان گورانی (بَو) می‌گویند، یعنی بیا و به زبان لُری بو (به‌و) به فتح بای ابجد می‌گویند و به کُردی اردلانی (بێ) می‌گویند. که همه‌ی این لفظهـا بـه هم قربتی و نزدیکی دارند، ولی در لغت کرماج وَره (وه‌ره) به فتح واو و رای مهمل می‌گویند یعنی بیا. که هیچ مناسبت به فارسی و سایر لغات کُردی ندارد و عمومـاً نمی‌توانند تکلم به زبان فارسی بکنند. و بعد از کسب زیاد نیـز نمـی‌تواننـد تکلـم بنمایند.

---

۱. کرکوک، سلیمانیه، رواندز، کوی و حریر در کُردستان جنوبی قرار دارند.

۲. ساوجبلاغ همان مهاباد کنونی است که در زمان رضاخان پهلوی تغییر نام یافت.

۳. ابوحنیفه- نعمان بن ثابت مشهور به امام اعظم از ائمه‌ی چهارگانه اهل سنت می‌باشد. برای اطلاعات بیشتر راجع به ایشان به کتاب چهار امام اهل سنت و جماعت تألیف اینجانب مراجعه فرمائید.

۵
شروع در بیان معرفت کُرد لولو و زبان و دین ایشان

لولو طایفه‌ای هستند که مملکت و محل و موطن آن‌ها در سمت زنگار[۱] واقع است. خیلی فقیر و بی‌شرارت می‌باشند. از ایشان مِن اَوَّله اِلیٰ ایّامِنا هذا، بغی و طغیان و سرکشی روی نداده. بسیار در زراعت‌کاری و کاسبی می‌کوشند. هیچ مقید ساختن عمارات خوب و اسباب و آلات مرغوب نیستند. از آن طایفه علما و فصحا و صاحب کمال و عرفا و شعرا و صاحب خط به هیچ وجه تا حال به‌عمل نیامده و شنیده نشده و مذهب ایشان غالباً اثنی عشری است و کم و بیش علی اللهی و خارجی و یزیدی[۲] در میانشان پیدا می‌شود. لغت و زبان آن‌ها با سایر طوایف اکراد اختلاف کلی دارد، به نوعی که نه آن‌ها از لغت و زبان سایر طوایف اکراد حالی می‌شوند و نه سایر طوایف از زبان ایشان چیزی می‌فهمند. در تکلم کردن مشابهتی به افاغنه دارند!

---

۱. زنگار یا شنگار در کُردستان جنوبی قرار دارد.

۲. برای اطلاع از علی‌اللهی یا اهل حق و نیز یزیدی یا یزدانی به کتاب تاریخ تصوف در کُردستان تألیف اینجانب مراجعه فرمائید.

۶

شروع در بیان معرفت کُرد مافی و نانکلی و مذهب و موطن و زبان و لغت ایشان

مسکن و موطن این طایفه اولاً در طرف کوهستانات رواندز و هولیر و مُکری و آن صفحات بوده، در عهد سلطنت شاه عباس بنای طغیان و سرکشی می‌گذارنـد. شاه عباس، خان‌احمدخان پسر هلـو خـان اردلانـی را کـه در آن زمـان حکمـران کُردستان بود، به قلع و قمع آن‌ها مأمور می‌نماید. خان‌احمدخان نیز بعد از اطلاع بر امر شهریاری قریب ده دوازده هزار نفر جمعیت جمع می‌کند، به عزم جدال بـه آن سمتها می‌رود. چون خبر به آن طایفه‌ی طاغیه[1] می‌رسد، تهیه تمام می‌نمایند و رو به مقابل خان‌احمدخان می‌آیند. پس از تلاقی فریقین و دست و برد جانبین، جمعیت خان‌احمدخان دلیرانه بر قلب آن‌ها می‌تازند و قشونشان را از هم متفـرق می‌سازند. بعضی مقتول و برخی مخذول، چاره جز گریز و آواره شدن نمـی‌بیننـد. هزیمت اختیار کرده، پناه به قلعه‌ی «رواندز» و اهالی آنجا می‌برند، خان‌احمدخان آن‌ها را تعاقب می‌کند. به قلعه‌ی مزبور می‌رسد. به محاصره‌ی قلعه قیام و بتاخـت و تاراج اطراف و جوانب اقدام نمـوده. آن قلعـه را بـه علـت سـختی مکـان مـدتی

---

۱. نسبت طاغیه به عشایر مافی و نانکلی به علت سرپیچی ایشان از شاه صفوی بـوده کـه شـرح سـتمگری‌هـایش را تاریخ‌نویسان به تفصیل بیان نموده‌اند.

محاصره کرده و به قلعه گیان ظفری نبرده، راه آمد و شد بر ایشان مسدود، که شاید از گرسنگی به جان و از خوف سیف و سنان به امان آیند.

چندی این حال بدین منوال گذشت، تا روزی از کثرت عاجزی، خان‌احمدخان با جمعی از خواص خود به عزم تفرج و شکار بر لب دریایی که در جنب آن قلعه واقع شده می‌رود. از قضا با زن جمیله‌ای از اهل آن قبیله در آن لب دریا دچار می‌شود. کسان خان‌احمدخان می‌خواهند بر آن ضعیفه دست‌اندازی کنند. خان‌احمدخان از آن‌ها قبول نمی‌کند. خود تنها سوار پیش آن ضعیفه می‌شتابد و گفتگوهایی چند می‌کند. آن ضعیفه از خان‌احمدخان می‌پرسد که معطلی شما در تسخیر این قلعه چیست؟ در جواب می‌گوید: که معبر آن نامعلوم و طریق دخول در آن معدوم. از آن جهت راه صعود به قلل جبال و دخول به میان آن طایفه‌ی بدسگال نیست. آن زن بعد از شنیدن این سخن، از روی طعن به طریق ظرافت اشاره به موضع مخصوص خویشتن می‌کند که این هم راه دخول نداشت. مردان مصاف همت بر وی گماشتند و به تیغ‌های بی‌غلاف او را جاده‌ی هموار ساخته.

خان‌احمدخان را از این طعن عرق حمیت در جوش آمد و جنود ظفر نمود را در خروش آورد. بی‌باکانه بر آن جبال و قلعه تاختن گرفت.

اهل قلعه از در حرب درآمدند، چون بخت یاور خان‌احمدخان بود، تاب مقاومت او را نیاوردند. لشکریان خان‌احمدخان به میان قلعه وارد شدند. پس از قتل زیاد، اهل قلعه به امان آمدند و از جانب خان‌احمدخان امان یافته شدند. چون خبر این فتح را به شاه‌عباس فرستاد، شاه‌عباس قریب ده‌هزار تومان اسب و اسباب و جواهرات به رسم خلعت برای او فرستاد و فرمان داد که جمیعاً آن طوایف را با اهل و عیال و صغیر و کبیر و بُرنا و پیر از آنجا کوچ بدهند و به محل ری و شهریارشان بفرستند[1].

۱.این داستان را نویسنده‌ی کتاب در حدیقه ناصریه هم نوشته است.

خان‌احمدخان حسب‌الامر شهریاری اطاعت نمود و آنها را روانه کرد این طایفه‌ی مافی و نانکلی از نسل آنها هستند و مذهب آنها اثنی‌عشری است و بعضی علی‌اللهی می‌باشند. زبان و لغت آن‌ها بهتر از زبان و لغت کُرد لولو است که نزدیکی به زبان گورانی دارند. حالا جمیعاً آن طایفه در محل ری و شهریار و قزوین سکونت دارند.

۷
شروع در بیان معرفت احوال کُرد لک و مذهب و موطن آنها

موطن آنها غالباً در طرف ژاورود و محل حسن آباد کُردستان و کلیائی کرمانشاهان می‌باشد و بعضی از آنها نیز در محل اسفندآباد و ئیلاق کُردستان و صفحات همدان سکونت دارند[۱].

۸
در بیان معرفت احوال کُرد زند و مذهب و موطن آنها

کُرد زند طایفه‌ای هستند خیلی شجیع و دلیر و در میان سایر طوایف به شجاعت شهیرند. کریم‌خان که سلطنت ایران را کرد، از این طایفه بود. انصافاً مردان نامی در میان بسیار داشتند. بعد از فوت کریم‌خان پریشان شده‌اند و هر یکی در ولایتی افتاده‌اند. حالا اغلب آن‌ها مشغول دامداری می‌باشند در محل اسفندآباد گروس بسیاری از آنها سکونت دارند.

زبان و لغت آنها خالی از فصاحت نیست. مناسبت تامی با زبان گورانی دارد. مذهب آن‌ها غالباً اثنی عشری است و بعضی از ایشان که در سنندج سکونت

۱. راجع به کُردهای لک دو سه داستان اهانت‌آمیز وجود داشت که از درج آن‌ها خودداری شد.

دارند، مذهبشان تسنن است و پیرو امام شافعی هستند. وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقیقَةِ اَحْوالِ الاَکراد[1].

---

۱ - در صفحه ۳۵ نویسنده‌ی کتاب از کریم‌خان زند نام برده که از افتخارات مردم کردستان به شمار می‌رود. اعتمادالسلطنه در کتاب تاریخ و جغرافیای راه عراق عجم صفحه‌ی ۲۳۴ راجع به کریم‌خان می‌نویسد: در سال یکهزار و یکصد و شصت و پنج هجری قمری پیش از آن‌که کریم‌خان به حکومت ایران دست یابد، آزادخان افغان غلیجایی او را به طرف شیراز فراری داد و در قلعه‌پری بخش الیگودرز بروجرد محمدخان و شیخعلی‌خان زند را دستگیر و مادر و عیال کریم‌خان و تعداد بسیاری از زنان ایل زند را اسیر کرد و به علم‌خان افغان سپرد تا آنان را به ارومی که پایتخت خود قرار داده بود ببرد و خود در اصفهان با کمال استقلال مستقر شد.

در عرض راه ارومی، زنان زندیه خود را رها ساخته و به مردان زندیه که اسیر بودند، رسانیده، آن‌ها را نیز از بند رهانیده و علم‌خان افغان را کشته و برگشتند. سپس در بروجرد به کریم‌خان پیوستند. کریم‌خان این حسن اتفاق را به فال نیک گرفته، از آن پس با قوت قلب برای رسیدن به تخت سلطنت تلاش نمود.

کریم‌خان پس از قلع و قمع مخالفان شیراز را پایتخت خود قرار داد و به مدت سی سال و هشت ماه و دوازده روز بر ایران حکومت کرد تا این‌که در روز سیزدهم ماه صفر سال ۱۱۹۳ در شیراز درگذشت، چنان‌که گفته‌اند:

وکیل زند چو زین دار بیقرار گذشت　　　سه از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت

کریم‌خان عنوان شاه را بر خود ننهاد، بلکه خود را وکیل‌الرعایا (نماینده ملت) نامید. وی مردی دلیر و با گذشت و مهربان بود و ساده می‌زیست. پس از فوت فقط شش هزار تومان پول نقد در خزانه داشت. با تمام اقوام و ملل و پیروان مذاهب مختلفه با عدالت رفتار می‌کرد. لباس چیت ناصرخانی می‌پوشید. عبائی به دوش می‌کرد. شال سر و کمر او کهنه، بلکه گاهی مندرس بود.

در زمان کریم‌خان امنیت در ایران برقرار بود. دزدان و راهزنان از او حساب می‌بردند. می‌گویند بازرگانی که شبانه در راه کالایش را دزیده بودند، با حالتی پریشان به کریم‌خان شکایت می‌برد. کریم‌خان از او می‌پرسد چگونه دزدان کالایت را بردند و متوجه نشدی؟ بازرگان در پاسخ می‌گوید: قربان خوابیده بودم. کریم‌خان پرسید: چرا خوابیده بودی؟ گفت: فکر می‌کردم کریم‌خان بیدار است. کریم‌خان از جواب بازرگان بسیار متأثر شد و قطره‌های اشک در چشمانش حلقه زد. آن‌گاه فرمان داد که اگر در مدت یک شبانه‌روز دزدان کالای سرقتی را به محل اولیه برنگردانند منطقه را به آشوب می‌کشد و رباینده‌گان کالا را به شدیدترین وجه مجازات می‌کند. دزدان با اطلاع از ضرب‌الاجل کریم‌خان شبانه کالای بازرگان را به محلش بازگردانیدند.

آخرین فرد خاندان زند که در سال ۱۲۰۳ به حکومت رسید، جوان دلاور و شایسته لطفعلی‌خان پسر جعفرخان متولد ۱۱۸۰ بود که به مدت شش سال حکومت کرد. وی گرفتار کشمکش با آغا محمدخان قاجار و سایر دشمنان بود. پس از مقاومت بسیار در روز چهارم ربیع‌الثانی ۱۲۰۹ در پای قلعه‌ی بم کرمان گرفتار شد. او را پیش آغا محمدخان بردند. خان سنگدل قاجار با دست خود او را کور کرد و فرمان داد به صورتی وحشیانه این شاهزاده‌ی رشید و زیبا را کشتند و در امامزاده زید تهران به‌خاک سپرده شد. (منابع: لغت‌نامه دهخدا، شرح حال رجال ایران، جلد سوم، چاپ دوم از مهدی بامداد ۱۳۵۷، تاریخ و جغرافیای راه عراق عجم از محمد حسن‌خان اعتمادالسطنه به کوشش میرهاشم محدث، چاپ اول، ۱۳۸۷ تهران)

مبدأ چهارم

در بیان معرفت لام مخفّف و لام مُفخّم و یای معروف و واو مجهول و واو معدوله

بدانکه لام مُفَخّم و لام مُخَفّف در عبارت بسیار با هم تفاوت دارند. چنانچه اکثر کلمات هست که آن را به لام مُفَخّم می‌خوانند، یک معنی دارد و به لام مُخَفّفش اگر خوانند، معنی دیگر دارد. مثلاً لفظ پل با لام مُفَخّم سنگ و کلوخ را گویند که برمی‌دارند و به کسی می‌زنند و یا سبع و درنده‌ای را به آن دور می‌کنند و اگر به لام مُخَفّفش بخوانند پر مرغ را گویند که هیچ مناسبتی به معنی اول ندارد و بیشتر لامی که در لغات کُردی اتفاق می‌افتد، خاصه در اواسط و اواخر کلمات لام مُفخّم است. پس باید کسانی که تکلم به لغت کُردی می‌نمایند، ملاحظه‌ی تخفیف و تفخیم لام را داشته باشند. و مثال آن در عربی (لطف الله) لام لطف مخفّف است و لام الله لام مُفخّم است. و یای معروف و یای مجهول نیز در عبارات کُردی بسیار با هم فرق دارد. مثلاً لفظ (تیت) اگر به یای معروف باشد، خطاب است، یعنی می‌آیی و اگر به یای مجهول باشد غایب است، یعنی می‌آید. و منظور از یای معروف اشباع کسر آن است و مجهول یابی اشباع کسر است.

چنانچه مثال یای معروف در فارسی بیمار و بیدار و امثال آن، و مثال یای مجهول بێکار و بێعار و امثال آن‌ها. و واو معروف و واو مجهول را نیز باید دانست که در جایی نوشته شده. اگر واو معروف را به واو مجهول بخوانی آن معنی نمی‌بخشد. مثلاً قول به واو معروف ژرف و عمیق را گویند، و به واو مجهول ساعد و بازو را گویند، که هیچ مناسبت در میان آن‌ها نیست. مثال واو معروف در فارسی (بود) و (زود) که واو این دو لفظ واو معروف است و مثال واو مجهول (دو کار دارم) و (دوبار آمدم). یا (تو رفتی). واو (دو کار) و (دو بار) و واو (تو) واو مجهول است.

مخفی نماناد که لام مُفخّم و واو مجهول و یای مجهول در لغات کُردی بیشتر از لام مخفّف و واو معروف و یای معروف اتفاق می‌افتد و تکرار این بیان محض این است که خوانندگان غافل از این دو سه حرف نشوند و هر یکی را به مخرج خود بیان کنند و واو معدوله نیز در عبارات کُردی واقع می‌شود. باید در تکلم کردن متکلمان تفاوت در مخرج واو معدوله و آن دو واو دیگر داشته باشد، چنانچه می‌گویند خواردم یعنی خوردم، این واو واو معدوله است. مثال آن در فارسی خواسته و خواستارم و خور.

مبدأ پنجم

در بیان حروفاتی که در زبان کُردی و لغات اکراد واقع نمی‌شود و هر لغتی را که بخواهند پیدا نمایند، بدون اشکال باشد و در کمال آسانی بدست آید. والله اعلم

بدان که علمای عرب اول بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده‌اند و آن را بر سه قسم مقرر داشته‌اند. اول را مسروری نامند و مسروری دو حرفی است و آن دوازده حرف است. با، تا، ثا، حا، خا، را، زا، طا، ظا، فا، ها، یا. قسم دویم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نباشدو آن سیزده حرف است. الف، جیم، دال، ذال، سین، شین، صاد، ضاد، عین، غین، قاف، کاف، لام. و قسم سیم را مکتوبی و ملبوبی نیز خوانند و این قسم سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول بود و آن سه حرف است. میم، نون، واو. و بنای کلام فارسی را نیز بر بیست و چهار حرف گذاشته‌اند.

بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی که مبنای لغت تازی است، هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانسته‌اند، ترک داده‌اند. چنانچه مولانا شرف‌الدین علی یزدی به نظم آورده:

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید، همی

تانیا موزی نباشی اندرین معنی معاف

بشنو اکنون تا کدام است آن حروف و یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

پس باید دانست هر کلمه از این هشت حرف در میان آن باشد، فارسی نیست. به طریق ندرت گاهی اگر اتفاق بیفتد عیب ندارد. بیست حرف باقی می‌ماند. چهار حرف دیگر که خاص عجم و فارسیان است بر آن زیاد کرده‌اند که جملشان بیست و چهار حرف می‌شود و آن چهار حرف «پ»، «چ»، «ژ» و «گ» فارسی است.

فامّا بنای کلام کُردی [را] بر بیست و پنج حرف گذاشته‌اند. بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی که مبنای لغات تازی است، هفت حرف را ترک کرده‌اند. چنان که خود حقیر آن حروفات را به نظم درآورده:

هفت حرف است آنکه در کُردی نمی‌آید همی
فهم آنها هر کسی را مثل فرض عین بود
بشنو از «افسر» تو آن‌ها را و یک یک یاد گیر
ثا و ذال و صاد و ضاد و طا و ظا و غین بود

باقی می‌ماند بیست و یک حرف و چهار حرف دیگر خاصه‌ی زبان فارسی و زبان کُردی است و آن: «پ»،«چ»،«ژ» و «گ» فارسی بود، که مجموع بیست و پنج حرف می‌شود و تفاوت در بین حروفاتی که در فارسی واقع می‌شود و در کُردی واقع نمی‌شود یا در لغات کُردی می‌آید و در کلمات فارسی نمی‌آید این است: حا و عین و قاف. این سه حرف در کلمات فارسی واقع نمی‌شود و در لغات کُردی واقع می‌شود. و ذال و غین این دو حرف در لغات کُردی واقع نمی‌شود و در فارسی واقع می‌شود. پس باید دانست هر لغاتی که این هفت حرف مذکور در آن واقع شود، لغت کُردی نیست و منقول است، یا از عرب یا از عجم. و هر لغاتی را که بخواهند به آسانی پیدا نمایند، باید از قرار این شعر رفتار کنند:

از باب بگیر حرف اول　　　وز فصل بگیر حرف آخر

شروع در بیان مقدمه که مشتمل بر بیست و پنج باب است

بـاب اول فصل الف ـ آ بروزن‌ما ، به معنی بلی. ولی شخـص عـوام، بی ادب ایـن کلمه را استعمال مـی‌دارد. در حقیقت جواب نـه است. مثل کسی را صدا می‌نمایند. اگر از جمله‌ی خواص و بـا ادب باشد در جواب بلی می گوید والا آ

اُبِریا (ئه برّیا)ـ بـه فتح الف و کسر بای معجم وسکون رای مهمل مفخم و یای تحتانی به الف کشیده یعنی بریده می‌شد و اگر به بای فارسی وفتح آن باشد به معنی پریده می‌شد.

اَتاسیا (ئه تاسیا)ـ به فتح الف و تای تحتانی وسکون سین مهمل یعنی خفه می‌شد.

اَتِکیا (ئه تیکیا)ـ به فتح الف و کسر مجهول تای تحتانی و سکون کاف تازی یعنی چکیده می‌شد.

اَتِلیا (ئه تیلیا)ـ به فتح الف و کسر تای فوقانی وسکون لام و یای معروف به الف کشیده دومعنـی دارد یعنی می‌غلطید و مراغه می‌خورد. دویم یعنی آلوده می‌شد.

اَتوریا (ئه توریا)ـ به فتح الف و بـه ضم تای فوقانی و واو معروف وسکون رای مهمل مخفف و یای تحتانی بـه الف کشیده ، یعنی قهر می کرد.

اَجولیا (ئه جولّیا)ـ بـه فتح و ضم جیم تازی و واو معـروف وسکون لام مفخم یعنی می‌جنبید.

اَچُمیا (ئه چه میا)ـ به فتح الف و فتح جیـم فارسی وسکون میم و یای تحتانی یعنی خمیده می‌شد.

اَچِکیا (ئه چکیا)ـ بـه فتـح الف و کسر مجهول جیم فارسی وسکون کاف تازی به معنی اتکیاست.

اَخوریا (ئه خوریا)ـ بـه فتح الف وبه ضم خای معجم و واو مجهول وسکون را دومعنـی دارد: اول به معنـی خورده می‌شد؛ دویم به معنی خارش داشت.

اَخِنکیا (ئه خینکیا) ـ به فتح الف و کسر خا و سکون نون و کسر کاف عـربی و یای تحتانی به الف کشیده یعنی خفه می‌شد .

اَدِریا (ئه دڕیا)ـ به فتح الف و کسر

مجهول دال مهمل و رای مخفم، یعنـی پـاره می‌شد. و به معنی داده می‌شد هم آمـده است ولی دراینصورت با رای مخفف است.

اَدا(ئه دا)ـ بـه فتح الف ودال مهمل دومعنی دارد. اول به معنی می‌دهد. دویم به‌معنی عادت وخوست و به این معنی‌اخیرش در فارسی نیز آمده، چنانکه‌می گویند: خوش ادا.

اَدخوا (ئه دخووا)ـ بـه فتح الف وسکون دال مهمل وضم مجهول خـا بروزن حلواه یعنی ترا می‌خورد.

اَدوا (ئه دوا)ـ به فتح الف وسکون دال مهمل بروزن الوا یعنی ترا می‌برد.

اَرژیا (ئه ریژیا) ـ بـه فتـح الف وکسر رای مهمل مخفف وسکون زای فارسی ویای تحتانی بـه الف کشیده ، یعنـی ریخته می‌شد.

آربیا (ئا ربه‌یا)ـ به مد الف وسکون رای مهمل وفتح‌بای اول کوهی است بزرگ درملك بانه‌که دربرابر قصبه‌اش اتفـاق افتاده

آزا (ئازا) ـ به مـد الف وزای هوز دومعنی دارد: اول ضد حیز وقحبه است کـه جوانمردی باشد. دویم مخفف آزاد است.

اَسوزیا (ئه سوزیا)ـ بـه فتـح الف وضم سین مهمل و واو معروف و سکون زای هوز ویای تحتانی یعنی می‌سوخت.

آسا (ئاسا) ـ بـروزن آلا یعنی یواش وآرام.

اُسا (ئوسا) ـ به‌ضم الف بروزن شما استاد راگویند. مخف اوست.

اَشکِیا (ئه‌شکیا) ـ به‌فتح‌اول‌وسکون شین بروزن اشقیا یعنی‌شکسته‌می‌شد.

اَفِریا (ئه‌فڕیا) ـ به فتح الف وکسر مجهول فاورای مفخم یعنی می‌جنبید‌ومی‌پرید.

اَقِریا (ئه‌قڕیا) ـ به‌فتح الف و کسر قاف و سکون رای مهمل مفخم ویای تحتانی به‌الف کشیده یعنی داد وفریاد می کرد.

اَگَریا(ئه‌گریا)ـ به‌چهارنوع خوانده می‌شود. اول به فتح الف و فتح کات فارسی وسکون رای مفخم به‌معنی گردش می کـرد. (ئه‌گه ریا).دویم بـه‌کسرکاف فارسی و رای مفخم یعنـی اشتعال گرفته بود . ئه‌گریا سیم بـه کسرکاف فارسی و سکون و رای مخفف یعنی می گریست. (ئه‌گریا). چهارم بـه کسر کاف عـربی و سکون رای مخفف یعنی کرده می‌شد(ئه‌کریا). کسرکاف درین سه معنی‌کسر مجهول است.

اَکالیا (ئه‌کاڵیا) ـ به‌فتح الف وکاف عربی به‌الف‌کشیده وسکون لام ویای تحتانی به‌الف‌کشیده یعنی برمی‌آشفت وعاجزمی‌شد.

اَگوریا (ئه‌گوریا) ـ به‌فتح الف و ضم‌کاف فارسی و واو مجهول و سکون رای مهمل مخفف ویای تحتانی به‌الف‌کشیده‌یعنی عوض می‌شد.

اَلِکیا (ئه‌لکیا) ـ به فتح الف وکسر مجهول لام وسکون کاف تازی یعنی چسبیده می‌شد.

آلوالا (ئاڵواڵا)ـ به‌مد الف‌وسکون لام مفخم ولام ثانی نیز مفخم است، لباسهای رنگارنگ وتازك‌وقشنگ رامی‌گویند.

آموزا (ئامۆزا) ـ به‌مد الف و ضم میم و واو مجهول و رای هوز عمو زاده را گویند.

اَمدا (ئەمدا) ـ به فتح الف و سکون میم بروزن عمدا این لفظ ماضی است. یعنی می‌دادم.
اَملا (ئەملا) ـ بەفتح الف وسکون میم بـروزن اسما یعنی اینطرف مقابل اولا ـ (ئەولا) می باشدکه ذکرمی‌شود.
اَناسیا (ئەناسیا) ـ به فتح الف و نون وسکون سین مهمل یعنی شناخته می‌شد.
اَنوا (ئە نوا) ـ بەفتح الف و سکون نون بروزن اعدا، مکنت و اوضاع را گویند. چنانکه می گویند فلانی‌بی‌انواست یعنی بی ـ مکنت واوضاع است.
اَوا (ئەوا) ـ بەفتح الف بروزن نوا بەمعنی این است، چنانچه می گویند : اواهاتم یعنی اینست آمدم.
آوا (ئاوا) ـ بەمد الف بـروزن آبا بەمعنی غروب است چنانچه گویند: خوّرآوابو یعنی آفتاب غروب کردوبەمعنی آبادهم آمده ولی‌معنی‌اولش‌غیرباخورکه‌بەمعنی‌آفتاب‌است مستعمل نمی‌شود.
اَواها (ئەواها) ـ بەفتح الف‌بروزن نـواها اشاره است یعنی آنست که در پیش روست. اشاره‌ی قریب است.
آوه زا (ئاوه زا)ـ بەمدالف‌وفتح‌واو و زای هوز زمینی را گـویند[که] بـه‌سبب مجاورت آب همیشه نمناك وآبـرافرو برده ودزدیده باشد.
اَوسا (ئەوسا) ـ فتح الف و سکـون واو بروزن ترسا یعنی پیش ازین وسابقاً.
اَولا (ئەولا) ـ بەفتح الف و سکون واوبروزن مولا یعنی آنطرف ودرعربی بەمعنی خوبتروبهترآمده.
اَها (ئەها) ـ بەفتح الف بروزن رها لفطیست در مقام انکـار و تعجـب استعمال می‌شود.
اَویسا (ئەویسا) ـ به فتح الف وکسر مجهول و او وسکون یـا وسین مهمـل یعنی ایستاده می‌شدومی‌ایستاد.
اَیخُوا (ئەیخووا)ـ بـه فتح الف و سکون یـای تحتانی و ضم مجهول خا یعنی میخوردش.
اَیدا (ئەیدا) ـ بەفتح الف بـروزن شیدا یعنی می‌دهد.
اَیخا (ئەیخا) ـ بەفتح الف وسکون یا یعنی اورامی‌اندازد.
اَیها (ئەیها) ـ به فتح الف وسکون یا بروزن میهـا لفظیست در مقـام تعجب ذکر می‌شود. یعنی خیلی‌کار عجیبی اتفاق افتاد.
آی‌یا (ئاییا) ـ بەمـد الف و سکون یای معروف ویای تحتانی بەالف‌کشیده‌بروزن های ها این لفظ دلالت برحسرت‌وغم‌می‌کند یعنی ای‌وای
اَبریت(ئەبریت)ـ بەفتح‌الف‌وسکون باو کسررای مهمل یعنی می‌برد وگاهی‌عوض با واو هم خوانده می‌شود.
اَبِرگیت (ئەبرگێت)ـ به فتح الف و کسر باوسکون رای مهمل مفخف وکسرکاف فارسی و سکون یاوتا یعنی برده می‌شود. وبه بای فارسی ورای مفخم یعنی پـریده می‌شود (ئه پەڕ گیت).
اَپِژمیت (ئە پژمێت) ـ بەفتح الف و کسر بای فارسی و سکـون رای فارسی و

یای مجهول یعنی عطسه می‌کند.

اَتاسگیت (ئەتاسگیت) ـ بەفتح الف وتای تحتانی وسکون سین مهمل و کسرگاف فارسی وسکون یا وتا یعنی خفه می‌شود. چه درآب چه بەطناب وغیرهما.

اَتاریت (ئەتارێت) ـ بەفتح الف و تای فوقانی و بەالف کشیده ورای مهمل مکسور و یای مجهول یعنی فـرار می‌کند و متواری می‌شود.

اَترازیت (ئەترازێت) ـ بەفتح‌الف وسکون‌تای فوقانی ورای مهمل بەالف کشیده وکسرزای‌معجم‌وسکون‌یا و تـا یعنی از جای در می‌رود.

اَترسیت (ئەترسێت)ـ به فتح الف و کسرمجهول‌تای‌فوقانی وسکون‌رای‌مهل‌وکسر سین‌مهمل‌سکون‌تایعنی‌می‌ترسدوخوف‌می‌کند.

اَتَزیت (ئەتەزێت) ـ به فتح الف و تای فوقانی‌و کسر زای معجم یعنی می‌خوابد و بیحس و حرکت می‌شود. این لفظ بـرای خوابیدن پا وسایر اعضا مستعمل می‌شود.

اَجولگیت (ئەجولگیت) ـ بـه فتح الف وضم جیم تازی و واو معروف و سکون لام و کسر کاف فـارسی و سکون تـا یعنی می‌جنبد.

اَچَقیت (ئەچەقێت) ـ بەفتح الف و فتح جیم فارسی‌وکسرقاف‌وسکون‌یای‌مجهول وتا بەمعنی فرومی‌رود.

اَچَمیت (ئەچەمێت) ـ بـەفتح الف وفتح‌جیم فارسی وکسرمیم وسکون‌یای‌مجهول وتا بەمعنی خم مـی‌شود. این لفظ ازچمان و چمیدن فارسی منقول است.

اَچیت (ئەچێت) ـ بەفتح الف‌وکسر جیم فارسی ویای مجهول و سکون تا بەمعنی می‌رود. این لفظ هم بی تا مستعمل می‌شود.

اَخات (ئەخات) ـ بەفتح الف وخای معجم بەالف‌کشیده یعنی می‌اندازد.

اِختِلات (ئیختیلات) ـ بـه الف مکسوروسکون‌خاوکسرتای فوقانی ولام‌مفخم بەالف‌کشیده به معنی شوخی و صحبت است. این لفظ منقول ازلغات عـربی است ولی در فارسی بالام مخفف است.

اَخزیت (ئەخزێت) ـ بـه فتح الف و سکون خا و کسر زای معجم یعنی می‌غلطد برروی یخ وامثال آن.

اَخَفیت (ئەخەفیت) ـ بـه فتح الف وفتح خا وکسر فا و سکون یای مجهول و تا به معنی می‌خوابد و اگر به یای معروف باشد تو میخوابی خطاب می‌شود.

اَخوازیت (ئەخووازێت) ـ بەفتح الف و ضم خا و واو بەالف‌کشیدەوکسرزای معجم وسکون یای مجهول وتا یعنی خواهش می‌کند.

اَخورگیت (ئەخورگێت) ـ بەفتح الف وبەضم خا و واومجهول و سکون رای مهمل وکسرکاف فارسی وسکون تا دو معنی دارد: اول یعنـی خورده مـی‌شود دویم یعنی خارش دارد.

اَخوات (ئەخوات) ـ بەفتح الف و ضم مجهول خـا وسکون تای فـوقانی یعنی می‌خورد.

اَدخُوات (ئەدخوات) ـ به فتح‌الف وسکون دال یعنی ترا می‌خورد.

اَرازیت (ئەرازێت) ـ بـه فتح الف ورای مهمل به الف کشیده و کسرزای معجم وسکون یای مجهول وتا یعنی خود رادرست می کند وآماده کاری می‌شود.

اَرژیت (ئەریژێت) ـ بـه‌فتح الف وکسر رای مهمل وژای فارسی و سکون یای مجهول یعنی می‌ریزد.

اَرویت (ئەروێت) ـ به‌فتح الف و وسکون رای مهمل مفخم و کسر واو مجهول یعنی می‌رود مثل ئەچیت که گذشت

اَزایت (ئەزایێت) ـ به‌فتح اول‌وزای معجم بـه‌الف کشیده و کسریای تحتانی یعنی می‌زایداین لفظ مختص زن است وامثال آن.

اَزرکیت (ئەزڕکێت) ـ به‌فتح الف وکسر زای معجم و سکون رای مهمل مخفف ویای مجهول یعنی جوش می کند ازقبیل بدن وامثال آن.

اَسَریت (ئەسە رێت) ـ بـه‌فتح‌الف و فتـح سین مهمل و کسر را وسکون تـا یعنی عرعرمی کندکه صدای خرباشد. غیر در خر درجای دیگر استعمال نمی‌شود.

آشت (ئاشت) ـ به‌مد الف و سکون شین معجم بروزن چاشت به‌معنی صلح است.

اَشکَفت (ئە شکەفت)ـ به فتح‌الف و سکون شین معجم و بـه‌کاف تازی مفتوح و سکون فا غار باشد وبه‌کسرالف درفارسی‌هم به‌این معنی‌آمده است.

اَشکیت (ئەشکێت) ـ به فتح الف و سکون شین معجم وکسرکاف تـازی سکون یای مجهول و تا یعنی شکسته می‌شود.

اَشیوگیت (ئەشێوگێت) ـ بـه فتح الف وبه‌کسرشین معجم وسکون یای معروف و سکون واو مجهول و کسرکاف فـارسی و سکون یای مجهول وتا به‌معنی پریشان‌ودرهم می‌شود.

اَفریت (ئەفڕێت) ـ بـه فتح الف و سکون فا وکسررای مهمل وسکون‌یای‌مجهول وتا یعنی می‌پرد.

اَقوریت (ئەقوڕێت) ـ به‌فتح الف و ضم قـاف و واو مجهول وکسررای مهمل و یای مجهول یعنی‌آوازمی کند واین‌لفظ مختص گاو است و گاهی ابوریت.

(ئەبوڕێت) ـ بابای معجم گفته می‌شود ولی این لفظ ثانی‌عموم دارد به جهت همه‌ی حیوانات مستعمل می‌دارند.

اَقریت (ئەقڕێت) ـ بـه فتح الف و سکون قاف وکسر رای مهمل مفخم و سکون یای مجهول‌وتا یعنی‌صدای بد می کند واغلب این لفظ را برای صدای غراب استعمال می‌دارند.

اَقوزیت (ئەقۆزێت) ـ به فتح الف و به‌ضم قاف و واو مجهول وکسر زای معجم یعنی سرفه می کند.

اَکات (ئەکات) ـ به‌فتح الف‌وبه‌کاف تازی به‌الف کشیده یعنی می کند.

اَگَریت (ئەگەریت) ـ به فتح الف و به فتح‌کاف فارسی وکسر رای مفخم مهمل و سکون یای مجهول وتا یعنی گردش می کند و به‌سکون کاف‌فارسی‌یعنی می گیرد(ئە گریت).

اَکِرگیت (ئەکرگێت) ـ به‌فتح الف وکسرکاف تازی و سکون رای مهمل وکسر کاف ثانی فارسی ویا و سکون تا یعنی‌کرده

می‌شود و هردوکافش فارسی باشد یعنی گریه می کند (ئه گر گیت).

اَگَزیت (ئه‌گه‌زێت) ـ به فتح الف و کاف فارسی وکسرزای معجم یعنی‌می‌کزد.

اَکَفیت (ئه‌که‌فێت) ـ به فتح الف و فتح کاف عربی ویای مجهول وسکون تا یعنی می‌افتد وبه‌فتح کاف‌فارسی‌یعنی عوعومی‌کند (ئه گه‌فیت) و هـردو لفظ [را] بی‌تا [هـم] استعمال می‌دارند.

آلَت (ئاڵه‌ت) ـ به مد الف و فتح لام مفخم بروزن حالت فلفل‌را گویند وبه‌ترکی آن را ایست اوت خوانند.

آلِشت (ئاڵشت) ـ بـه مد الف وکسر لام مفخم وسکون شین معجم دومعنی‌دارد:اول برف ریزه‌ای را می‌گویندکه گاهی در صافی هوا به‌علت سردی‌هوا درشب ویا روزمی‌آید وبعضی اوقات زمین به‌واسطه‌ی آن سفید می‌ـ شود و برشاخه‌ی درخت می‌نشیند وآنرا مثل درخت شکوفه‌دار می‌نماید. درآنوقت چنان پنداری سمن رسته ازشاخهای چناراست ودر اصطلاح فارسی‌آنرا یخچه وژاله می‌خوانندو به‌ترکی وی‌را (قرو) می‌گویند. دویم‌معاوضه کردن را می‌گویندکه در فارسی‌آنرا (آلش) گویند و درترکی‌نیز(آلش‌و ولش)می‌گویند ودر هردو معنی تـای‌آلشت اصل‌کلمه است بی‌تا درکردی مستعمل نمی‌شود.

اَمریت(ئه‌مرێت) ـ بـه فتح الـف و سکون‌میم وکسررای مهمل‌وسکرن یا وتا یعنی می‌میرد.

اَنالیت (ئه‌ناڵێت) ـ به‌فتح الف ونون به‌الف‌کشیده وکسر لام مفخم و یای مجهول یعنی ناله می‌کند.

اَناسگیت (ئه‌ناسگێت) ـ به فتح الف ونون وسکون سین مهمل وکسر مجهول‌کاف فارسی وسکون یاوتا یعنی شناخته می‌شود.

اَنواریت (ئه‌نوارێت) ـ به‌فتح الف وسکون نون و واو به‌الف‌کشیده وکسر رای مهمل و یای مجهول یعنی‌نگاه می‌کند وبه‌یای معروف خطابست یعنی تونگاه می‌کردی

اَنوسیت (ئه‌نوسێت) ـ به‌اول مفتوح وبضم نون و واو معروف وکسرسین مهمل و سکون یای مجهول وتا یعنی می‌نویسد.

اَنَویت (ئه‌نه‌وێت) ـ بـه فتح الف و نون وکسر واو وسکون یای مجهول‌وتا به‌معنی خم می‌شود و می‌چمد و به مسکون نون یعنی می‌خوابد

اَواهات (ئه‌واهات) ـ به فتح اول و واو بروزن علامات یعنی اینست‌آمد.

اَواریت (ئه‌وارێت) ـ به فتح‌الف و واو مفتوح‌به‌الف کشیده وکسررای‌مهمل‌ویای مجهول یعنی می‌بارد.

آوات (ئاوات) ـ به‌مـد الف بروزن آلات،آرزو راگویند.

آوروت (ئاوڕوت) ـ به‌مـد الف و سکون واو و ضم رای مهمل و واو معروف‌و سکون تا، پرکندن و پاك‌کـردن مرغ و سایر حیوانات پرنده را می‌گویندکه به‌آب داغ‌و جوش باشد برای پختن‌آن.

اَوَریت (ئه‌وه‌ڕێت) ـ به فتح الف و فتح واو وکسررا وسکون تا یعنی عوعومی ـ کند. این‌لفظ را به‌جهت‌سگ استعمال‌می‌شود

وگاهی‌هم به‌جهت شخص بی‌ادب بی‌حیاکه بسیارحرف بیمعنی بگوید گفته می‌شود درمقام هتك او.

اَوَزیت (ئەوەزیٚت) ـ به‌فتح الف و واو وکسرزای معجم یعنی اتراق می‌گیرد.

اَوَشگیت (ئەوەشگیت) ـ به‌فتح الف وفتح واو وسکون شین معجم وکسرکاف فارسی وسکون یای مجهول وتا به‌معنی پاشیده می‌شود. این لفظ به‌یای معروف‌خوانده نمی‌شود.

آوگوشت (ئاوگوشت) ـ به‌مد الف وسکون واو بروزن آبگوشت لفظاً ومعناً.

اَویت (ئەویٚت) ـ به‌فتح الف وبه‌کسر واو مجهول و سکون یای مجهول وتا به‌معنی می‌شود. این‌لفظ را بی‌تای فوقانی‌هم‌استعمال می‌دارند.

اَوِیسیت (ئەوِیسیٚت) ـ به‌فتح الف و کسر واو ویای اول معروف وکسرسین مهمل ویای ثانی مجهول یعنی می‌ایستد و در ترکی این لفظ را درز می‌گویند.

اَیتاشیت (ئەیتاشیت) ـ به‌فتح اول و سکون یای‌تحتانی وتای فوقانی به‌الف کشیده وشین‌معجم وسکون یای‌مجهول یعنی‌می‌تراشد واگربه‌یای معروف بخوانی خطاب است‌یعنی می‌تراشی

اَیدریت (ئەیدریت) ـ به فتح اول و سکون یای تحتانی وکسردال مهمل و رای مهمل مخفف و سکون یای مجهول وتا یعنی پاره می‌کند واگربه‌یای معروف باشد خطاب است یعنی تو او را پاره می‌کنی

واغلب اوقات این فصل‌را اگربه‌یای معروف بخوانند خطاب می‌شود.

اَیدورنیت (ئەیدورنیٚت) ـ به فتح الف وسکون یای تحتانی و ضم دال مهمل و واو ومعروف و سکون رای مهمل مخفف و کسرنون ویای مجهول یعنی می‌دوزد.

اَیشیت(ئەیشیٚت) ـ به‌فتح‌الف وسکون یای تحتانی وکسر شین معجم ویای مجهول یعنی درد میکند.

اَیژیت (ئەیژیت) ـ به فتح الف و سکون یای تحتانی وکسر زای فارسی و یای مجهول یعنی میگوید و بیای معروف خطاب خطاب است یعنی تومیگویی.

اَیگوشیت (ئەیگوشیٚت) ـ به فتح الف وسکون یای تحتانی و ضم کاف فارسی و واو معروف وکسرشون معجم ویای مجهول یعنی او را فشارمیدهد.

اَیگیت(ئەیگیٚت) ـ به‌فتح‌الف‌وسکون یای تحتانی وکسرکاف فارسی و سکون یای مجهول وتا یعنی او را می‌گاید وبیای ثانی معروف خطاب میشود یعنی تو اورا می‌گائی.

اَیکیشیت (ئەیکیشیٚت)ـ به فتح الف وسکون یا وکسرکاف تازی ویای مجهول و کسرشین معجم وسکون یا و تا دو معنی دارد: اول یعنی‌او را میکَشَد دویم بمعنی‌وزن‌مینماید.

اَیوات(ئەیوات) ـ به‌فتح‌الف‌وسکون یای تحتانی بروزن صلوات‌یعنی می‌برد واگر عوض یای تحتانی دال مهمل باشد خطاب میشود. یعنی ترا میبرد.

اَی‌پژنیت (ئەی‌پژنیٚت) ـ به‌فتح‌الف وسکون یای معروف تحتانی وکسربای‌فارسی وسکون ژای فارسی وکسرنون و سکون یای مجهول وتا بمعنی می‌پاشد و می‌افشانده

فصل جیم فارسی

اَمیچ (ئەمیچ) ـ بـه فتح الف وکسر میم و سکون یای تحتانی و جیم فارسی یعنی اینهم.

اَویچ (ئەویچ) ـ به فتح الف وکسر واو و سکون یای تحتانی وجیم فارسی یعنی آنهم.

اوخَیچ (ئوخەیچ) ـ بضم الف و واو معروف وفتح خا وسکون یای تحتانی و جیم فارسی لفظیست در مقام لذت بـردن استعمال میدارند یعنی خـوب کاری شد اتفـاق افتاد چنانچه دروقت تشنگی آب سرد را میخورند وبعد ازآن میگویند اوخیچ یعنی خوب لذتی داشت. ودر امثال آنهم ذکرمیشود.

ایمَیچ (ئیمەیچ) ـ بکسر الف و یای تحتانی وفتح میم وسکون یای تحتانی وجیم فارسی یعنی ماها نیز.

فصل خا

آخ (ئاخ) ـ بـهمد الف و سکون خا بروزن شاخ بمعنی آه وحسرت است.

اُجاخ (ئوجاخ) ـ بضم الـف و جیم تازی بالف کشیده وسکون خا طایفه و اجداد بزرگان راگویند عموماً واجداد و خـانواده سادات ومشایخ را گـویند خصوصاً. بداجاخ میگویند ونیك اجاخ هم میگویند و باصطلاح دراویش منقل آتش را میگویندکـه در پیش خودشان میگذارند ودیـك گوشت وغیره در بالای آن میگذارند.

اَلخَلَخ (ئەلخەلەخ) ـ بـهفتح الف و سکون لام وفتح خا وفتح لام ثانی وسکون خا بمعنی ار خالق است.

فصل دال مهمل

آرَزَند (ئارەزەند) ـ بهمد الف وفتح رای مهمل و زای معجم و سکون نون و دال مهمل دهیست ازدهات کردستان، درپنج فرسخی شهراتفاق افتاده.

اَوَنْدَ (ئەوەندە) ـ بهفتح الف وفتح واو معروف و سکون نـون و دال مهمل یعنی اینقدر وبمد الف کسی را میگویند از راهدور یا نـزدیك بمهمانداری داخل خانه دیگری بشود.

اَیکَند (ئەیکەند) ـ بـهفتح الـف و سکون یای تحتانی وفتح کاف تازی و سکون نون ودال مهمل بمعنی می کند.

اَیخونـدـ بهفتـح الف و سکـون یای تحتانی وضم خـا و واو مجهول و سکون نون و دال مهمل بمعنی میخواند.

اَیژَند (ئەیژەند)ـ بهفتح الف وسکون یای تحتانی وفتح ژای فارسی وسکون نون و دال مهمل دومعنی دارد: اول یعنی میبست و محکم میکرد. باین معنی درغیرقفل و دروازه مستعمل نمیشود ودویم بمعنی میزد وباین معنی درغیرنای وسرنا وسائرسازاستعمال نمیدارند.

فصل رای مهمل

اَرِ (ئەرێ) ـ به فتح الف وکسر رای مهمل بمعنی بلی مخفف آری است.

آگِر (ئاگر) ـ بمد الف وکسر کـاف فارسی وسکون رای مهمل آتش را گویندکه در ترکی آن را اوت خوانند.

آسَر (ئاسەر) ـ بمد الف و فتح سین مهمل وسکون رای مفخم، مخفف آستراست و بمعنی او است.

آسِنگر (ئاسنگەر) ـ بمد الف وکسر سین مهمل وسکون نون و فتح کاف فارسی و سکون رای مهمل حداد را میگویند.

اوخِر (ئۆخر) ـ بضـم الـف و واو مجهول و کسر خای نقطه‌دار و سکـون رای مهمل لفظیست که کسی عازم‌سفری ورفتن جای باشد باو میگـویند.یعنی خیراست ورو بخیر میروی‌و در اصطلاح‌فارسی‌آنرا اوغرمیگویند و باصطلاح اعراب عـوض این لفظ،علی‌خیر میگویند.

آویار (ئاویار) ـ بمد الف و سکون واو و یای تحتانی بالف‌کشیده و سکون رای مهمل کسی را میگویند که‌آبیاری‌کند و اغلب دربرزگر این لفظ را استعمال میدارند.

آویدَر (ئاوی‌دەر) ـ بمـد الف و کسر واو معروف ویای تحتانی معروف وفتح دال مهمل و سکون رای مهمل اسم‌کوهیست درمملکت‌کردستان‌کـه غربی‌شهرسنه بفاصله پانصد قدم اتفاق افتاده کـه بغایت مطول و عریض‌است.

اَیهاوار (ئەی‌هاوار) ـ به‌فتح الف‌و سکون یای تحتانی و هـا بالف‌کشیده و واو بالف‌کشیده و سکون رای مهمل لفظیست در وقتی‌که ظلمی بیکی میرود میگویـد و اظهار تظلم را باین لفظ مینماید، بمعنی داد و فریاد است اغلب اوقات دروقت شکایت پیش‌حکام این لفظ را استعمال میدارند.

فصل زای معجم

آریز (ئاریز) ـ بمد الف وکسررای مهمل و سکون یـای تحتانی معروف و زای معجم،اسم‌کوهیست دردو فرسخی‌شهرسنندج.

آزیز (ئازیز) ـ بمد الف وکسرزای معجم و سکون یا و زای‌آخری،بمعنی دوست وعزیز است درحقیقت تبدیل عزیزاست. این لفظ اغلب بزبان گورانی مستعمل میشود.

آلوز (ئاڵۆز) ـ بمد الف و ضم لام مفخم و واو مجهول و سکون زای معجم‌مکدر و عاجز وآشفته راگویند.

فصل سین مهمل

آوُس (ئاوس) ـ بمد الف وضم واو معروف و سکون سین مهمل‌آبستن راگویندو بترکی‌آن را بغاز خوانند.

فصل شین معجم

آش (ئاش) ـ بمد الف و سکون‌شین معجم‌آسیاب راگویند این لفظ راکمتر اهل سنندج استعمال مینمایند گاهی اتفاقا میگویند ولی جمیع کردکرماج‌آسیاب راآش خوانند و بفارسی هرپختنی را ازقبیل‌آبگوشت‌وغیره آش مینامند ببین تفـاوت ره ازکجاست تـا بکجا.

آلوش (ئاڵۆش) ـ بمد الف وضم‌لام مفخم و واو مجهول خارش بدن راگویند.

فصل طای مؤلف

آلوط (ئاڵۆت) ـ بمد الف وضم‌لام مفخم و واو مجهول قریه‌ایست از قراء بـانه که ازهمهٔ دهات‌آنجا عمده‌تر وبـا مداخل‌تر است و درآنجا بغیر ازمیوه‌جات چیزی‌دیگر بعمل نمی‌آید.جمیع میوهٔ سقزوبـانه از قبیل انگور وانجیر وسیب وانار وغیره ازآنجاست سهل است،بسیاری ازآنجا نیزبخارج‌میبرند.

فصل فا

اُف (ئۆف) ـ بضم الف و سکون فـا

لفظیست در وقتی که غم وغصه عارض میشود میگویند و بدین لفظ اظهار عجز وغم رامیکنند و بمعنی آه و حسرت هم آمده و در عربی نیز باینمعنی است.

آلِف (ئالْف) ـ بمد الـف و کسر لام مفخم و سکون فـا بمعنی علف است و مبدل اوست ولی در اصطلاح اکراد غالباً این لفظ را بجهت کاه وکماه استعمال میدارنـد وکمتر درگیاه و امثال گیاه مستعمل میشود و بترکی آن را اوست میخوانند.

فصل کاف تازی

آسك (ئاسك) ـ بمد الف وسکـون سین مهمل وکاف تازی آهو راگویندکه بعربی آن را ظبی خوانند.

آلبِلالوك (ئالْبلالْوك) ـ بمد الف و سکون لام مفخم وکسرمجهول با ولام مفخم بـا لف کشیده و ضم لام ثـالث مفخـم و واو معروف و سکون کاف تازی آلبالوست. برادر کوچك گیلاس میباشد که بترکی آن راکیلنار خوانند.

اَلِك (ئەلیك) ـ بەفتح الف وکسرلام مفخم وسکون کاف تازی دهیست از دهـات کردستان و بمد الف وکسر لام مخفف عبارت کردکرماج است که علیق اسب را میگویند.

فصل کاف فارسی

آوُنگ (ئاونگ) ـ بمد الف وبضم واو معروف و سکـون نـون و کاف فـارسی انگوری را میگویندکه در بـاغ می‌چینند و بخانه‌ها می‌آورند و آنـرا انبار میکنند کـه بجهت زمستان بماند و طریق انبارکـردن آن این است خوشه خوشه انگـور را بهم می ـ بندند تـاقریب ده دوازده خوشه میشود و از شاخهای نازك بید می‌آورند یك شاخه راباو پیوست میکنند وآن‌را درسقف خانه آویزان مینمایند. گویا بجهت همین آویزان کردن است مسمی باین اسم شده که درفارسی آونگ بمعنی آویزان است.

فصل لام

آل (ئالْ) ـ بمـد الف و سکـون لام مفخم دو معنی دارد. اول رنگ کرند راگویند که هرچه آن رنگ داشته باشد، باو آل میگویند. دویم ضعفی است کـه در وقت حمل برزنان عارض میشود وآن را باصطلاح عوام غول و جن میخوانند و زنهای قابله میگویند دروقت حمل غولی می‌آید و خودرا بزن حامله نشان میدهد و این ضعف بجهت دیـدن همان غول است و ازین سبب است که درآنوقت قاعده است، اذان میگویند و تفنگ خالی میکنند ودر ترکی آل هم باینمعنی است.

فصل میم

اَپِژمِم (ئەپژمم) ـ بەفتح الف وکسر بای فارسی و سکون زای فـارسی وکسرمیم اول و سکون میم آخر یعنی عطسه میکنم.

اَتاسِم (ئەتاسم) ـ بەفتح الف وتـای فـوقـانی بـالف کشیده و کسر سین مهمل و سکون میم یعنی خفه میشوم.

اَتِرسم (ئەترسم) ـ یەفتح الف وکسر تای فوقانی و سکون رای مهمل و کسر سین مهمل و سکون میم بمعنی خوف میکنم.

اَتوانِم (ئەتوانم) ـ بـه فتح الف و سکون تای فوقانی و واو بالف کشیده و کسر نون و سکون میم بمعنی میتوانم.

أَچِم (ئەچم) ـ بەفتح الف وکسر جیم فارسی و سکون میم بمعنی میروم.

أخَفِم (ئەخەفم) ـ بەفتح الف و فتح خای نقطەدار وکسر مجهول فـا وسکون میم بمعنی میخوابم.

أخوم (ئەخوٚم) ـ به فتح الف و ضم مجهول خای نقطەدار و واو مجهول و سکون میم بمعنی میخورم.

أدوَم (ئەدوەم) ـ بەفتح الفوسکون دال مهمل و فتح واو و سکـون میم یعنی ترا میبرم.

أروم (ئەڕوٚم) ـ بـەفتح الف و ضم رای مهمل و واو مجهول و سکون میم بمعنی میروم.

أروانِم (ئەڕوانم) ـ بـه فتح الف و سکون رای مهمل و واو بالف کشیده و کسر نون و سکون میم بمعنی نگاه میکنم.

أزانِم (ئەزانم) ـ بـەفتح الف و زای معجم بالف کشیده وکسر نـون و سکون میم بمعنی میدانم.

أسوزم (ئەسوزم) ـ بەفتح الفوضم سین مهمل و واو معروف وکسرزای معجم و سکون میم بمعنی میسوزم.

أسینِم (ئەسێنم) ـ بەفتح الف وکسر سین مهمل و یای مجهول وکسر نون وسکون میم بمعنی میخرم.

أشکینِم (ئەشکێنم) ـ بەفتح الف و سکون شین وکسرکاف ویای مجهول و کسر نون و سکون میم بمعنی میشکنم.

أشمیرِم (ئەشمێرم) ـ به فتح الف و سکون شین وکسرمیم ویـای مجهول و کسر رای مهمل و سکون میم یعنی میشمارم.

أفامِم (ئەفامم) ـ بـەفتح الف و فـا بالف کشیده وکسر میم و سکـون میم آخـر بمعنی میفهمم.

أکَم (ئەکەم) ـ بەفتح الف وفتحکاف تازی و سکون میم بمعنی میکنم.

أکَنِم (ئەکەنم) ـ به فتح الف و فتح کاف تازی وکسر نون و سکون میم دو معنی دارد: اول بمعنی میکنم دویـم بمعنی میخندم. تفاوت این دو معنی بقرینه مقام است.

آلوزِم (ئاڵۆزم) ـ بمـد الف وضم لام مفخم و واو مجهول وکسرزای معجـم و سکون میم بمعنی آشفتەام و عاجز وبیدماغم.

أمرِم (ئەمرم) ـ بەفتح الف و سکون میم وکسر رای مهمل و سکون میمآخربمعنی میمیرم.

أمینِم (ئەمێنم) ـ بەفتح الف وکسر میم ویای تحتانی وکسر نـون وسکـون میم بمعنی میمانم.

أنوسِم (ئەنوسم) ـ بەفتح الف وضم نون و واو معروف و کسر سین و سکون میم بمعنی مینویسم.

أیدَم (ئەیدەم) ـ بەفتح الف وسکون یـای تحتانی و فتح دال مهمل و سکـون میم بمعنی میدهم.

أیرِژنِم (ئەیڕژنم) ـ به فتح الف و سکون یای تحتانی وکسر رای مهمل وسکون ژای فارسی وکسر نون و سکـون میم بمعنی میریزم.

أیژِم (ئەیژم) ـ بەفتح الف و سکون یای تحتانی وکسرژای فارسی و سکـون میم

بمعنی میگویم.

اَیکُژِم (ئەی کوژم) ـ به فتح الف و سکون یای تحتانی و ضم کاف تازی و کسر زای فارسی و سکون میم بمعنی میکشم.

اَیکَم (ئەیکەم) ـ بەفتح الف وسکون یای تحتانی و فتح کاف تازی و سکون میم بمعنی میکنم.

اَیگورِم (ئەیگۆڕم) ـ بەفتح الف و سکون یای تحتانی و ضم کاف فارسی و واو مجهول و کسر رای مهمل و سکون میم دومعنی دارد اول بمعنی تغییر میدهم دویم بمعنی معاوضه میکنم تفاوت این دو معنی بقرینه‌مقام است.

اَیناسِم (ئەیناسم) ـ به فتح الف و سکون یای تحتانی و نون با لف کشیده و کسر سین مهمل و سکون میم بمعنی می‌شناسم.

اَیوَم (ئەیوەم) ـ بەفتح الف وسکون یای تحتانی و فتح واو و سکون میم بمعنی میبرم.

فصل نون

اَچِن (ئەچن) ـ بەفتح الف وکسرجیم فارسی و سکون نون بمعنی میروند.

اَچین (ئەچین) ـ به فتح الف وکسر جیم فارسی و یای معروف تحتانی و سکون نون بروزن امین بمعنی میرویم.

آسِن (ئاسن) ـ بمد الف وکسر سین مهمل بروزن آهن لفظاً ومعناً که بترکی آن‌را دمر خوانند.

آسیاوان (ئاسیاوان) ـ بمد الف‌و سکون سین مهمل و بواو بروزن آسیابان لفظاً و معناً.

اَکَن (ئەکەن) ـ بەفتح الف وکاف تازی بروزن چمن بمعنی میکنند.

آمیژَن (ئامیژەن) ـ بمد الف‌وکسر میم ویای تحتانی و فتح زای فارسی وسکون نون بروزن ماهیزن مایه را گویند که بدان شیر را پنیرمیکنند وآمیان‌که بروزن شامیان است. هم باینمعنی است.

آوان (ئاوان) ـ بمد الف و واو بالف کشیده بروزن تاوان بمعنی هاون است و بمعنی دوآب هم آمده است. درینوقت الف و نونش اصل کلمه نیست الف و نون تثنیه است.

اَودالان (ئەودالان) ـ بەفتح الف‌و سکون واو و دال مهمل بالف کشیده ولام‌مفخم بالف کشیده بروزن نوکاران اسم کوهیست درهفت فرسخی قصبه سنندج که هفت‌نفر قلندر و سیاح و بیابان‌گرد درآنجا مدفون است، که در فرس قدیم قلندر وبیابان‌گرد را ابدال گفته‌اند و باینجهت این کوه مشهور شده باو دالان و ابدالان هم میگویند. ازجمله تعجبات یکی این است که درآنکوه و در اطراف مدفن‌آنها پیاز خیلی زیادی هست که از زمین خودرو است. هرکسی درآنجاآنرا تنها یا با نان میخورد وطعماً و رنگاً پیاز است و اصلا هیچ تفاوتی ندارد. چون از آنکوه‌آن را پاین می‌آرند و بجای دیگر میبرند گیاهی بی‌طعم و بو است که بکار هیچ نمی‌آید.خود حقیر مدتی این شهرت را شنیده و باورنکرده، تا محض تجربه رفته و بچشم خودآن پیازرا باآن‌کیفیات مذکور دیده و ازین سبب است در میان کردستان مثلی است مشهور که بخانه

دیگری میرود و میخواهددرآنجا چیزی‌ببرد صاحب خانه میگوید این پیاز اودالان است خوردنش هست بردنش نیست.

اُورامان (ئەورامان) ـ به فتح الف و سکون واو و رای مهمل بالف‌کشیده و میم بروزن اسپاهان،اسم بلوکیست از بلوك و محلات‌کردستان که کوههای بسیار سخت و صعب‌داردو از ابتدای بنیاد آنجا اهلش از ولاة‌کردستان یاغی بوده وگاهی فی‌الجمله اطاعتی نموده‌اند. تا در عهد نواب والا معتمدالدوله فرهاد میرزا دام اجلاله باز بنای طغیان راگذاشتند،سلطان آنجا را بقتل‌رسانید و دو برادر دیگرش حبس نمود وقتل‌وغارت زیاده از حد ازاهالی‌آنجا بعمل‌آوردوجمیع سلطان زاده‌ها و بگزاده‌ها و مشهورین اهلش ناچار فرار اختیارکردند و بروم رفتند و مطرود[1] سرمدی و مردود ابدی شدند.

فصل واو

آسیاو (ئاسیاو) ـ بواوآخر بروزن آسیاب لفظاً ومعناً.

آورو (ئاوڕۆ) ـ بمد الف و سکون واو بروزن آب‌رو لفظاً و معناً.

ایمرو (ئیمڕۆ) ـ بکسر الف و بیای تحتانی و سکون میم و ضم رای مهمل و واو بمعنی امروزاست.

فصل ها

آفتاوه (ئافتاوه) ـ بمد الف وبواو آخرها و ها بروزن‌آفتابه لفظاً و معناً.

اَگَره (ئەگره) ـ بەفتح الف وسکون کاف فارسی وفتح رای مهمل بروزن سدره بمعنی اینجا.

آمه (ئامه) ـ بمد الف بروزن خامه لفظیست‌که اطفال بمادرشان میگویند یعنی مادر و بفتح الف یعنی این‌اشاره قریب است.

اَنگوژه (ئەنگوژه) ـ بەفتح الف و سکون نون و ضم‌کاف فارسی و واو معروف و فتح زای فارسی وسکون هاکتیرا راگویند که بعربی آن را صمغ میخوانند و بترکی کترکه گویند.

اَنجُمَنه (ئەنجومەنه) ـ بەفتح الف و سکون نون و ضم جیم تازی و فتح میم‌ونون و سکون‌ها دهیست از دهات‌کردستان‌که در چهارده فرسخی قصبه سنندج واقع شده.

آوباره (ئاوباره) ـ بمدالف‌وسکون واو و بیای معجم بالف‌کشیده وفتح‌رای‌مهمل و سکون‌ها دو معنی دارد اول عطر گلهای را میگویندکه‌آن را مگس نحل‌که او را زنبور عسل نیز خوانند میبرد و درمکان خودکم‌کم جمع میکند و بمصرف میرساند. دویم چوب درازی را میگویندکه مثل نای‌آسیاب میان آنرا خالی میکنند و بواسطه‌آن‌آب را از بلندی ببلندی دیگرمیبرند. مثلاآبی در بلندی واقع شده وگودالی هم هست مانع است از آوردن‌آب باینطرف بلندی لابد همان چوب را میگذراند وآب ازمیان‌آن عبورمیکند.

ایواره (ئێواره) ـ بکسرالف و یای مجهول‌و واو بالف‌کشیده بروزن بیچاره‌وقت غروب را گویند.

فصل یای تحتانی

اَبری (ئەبری) ـ به فتح الف و کسر

1ـ در نسخه مترود نوشته شده.

بای معجم و رای مهمل مفخم ویای معروف بمعنی میبری درینصورت یای تحتانی آن یای خطابست وبیای مجهول نیزخوانده‌میشود یعنی می برد درینصورت یای آن یای غایب است.

اَتَقی (ئه‌ته‌قێ) ـ به‌فتح الف وتای فوقانی وکسرقاف ویای مجهول بمعنی می - ترکد. این لفظ در وقتی استعمال میدارند که کاسهٔ چینی یا شیشه و امثال آن در نزدیکی آتش باشد محض اینکه حرارت آتش تأثیر زیاد باو بکند شکسته میشود.

اَچی (ئه‌چێ) ـ به‌فتح‌الف وکسر جیم فارسی ویای معروف یعنی میروی. یای آن خطاب است و اگر بیای مجهول خوانده بشود یای آن غیبت است بمعنی میرود.

اَچنی (ئه‌چنێ) ـ به‌فتح الف وکسر جیم فارسی و نون و یای مجهول بمعنی می- چیند این لفظ بیای مجهول افصح است و بیای معروف خطاب نیزخوانده می‌شود یعنی می‌چینی.

اَخَفی (ئه‌خه‌فی) ـ به‌فتح الف وخای نقطه‌دار و یای معروف مخاطب سؤال است بمعنی میخوابی و بیای مجهول غایب بمعنی میخوابد خبر است.

اَخُوی (ئه‌خۆی) ـ به فتح الف‌و ضم خای نقطه‌دار و واو معدوله مفتوح و سکون یای معروف بمعنی میخوری.

اَروی (ئه‌ڕوی؟) ـ به فتح الف و سکون رای مهمل مفخم و کسر واو معروف ویای معروف مخاطب سؤال است بمعنی میروی؟و بیای مجهول غایب یعنی میرود.

اَسَری (ئه‌سه‌ڕێ) ـ به‌فتح الف‌وسین مهمل وکسر رای‌مهمل‌مفخم ویای‌مجهول بمعنی عرعر میکند وبکسرسین مهمل بمعنی پاك میکند.

اَکَی (ئه‌که‌ی؟) ـ به‌فتح الف و کاف تازی و سکون یای معروف استفهام است یعنی اینکار را میکنی؟

اَکُژی (ئه‌کوژی) ـ به فتح الف و ضم کاف‌تازی وکسرزای فارسی‌ویای‌معروف مخاطب، یعنی میکشی و بیای مجهول غایب بمعنی میکشد.

اَکَنی (ئه‌که‌نی) ـ به‌فتح الف وکاف تازی وکسر نون ویای معروف مخاطب دو معنی دارد اول بمعنی میخندی دویم بمعنی میکنی و بفتح کاف فارسی و بیای مجهول بمعنی میگندد.

اَکی (ئه‌کی) ـ به‌فتح الف وکسر کاف تازی ویای معروف مخفف علی‌اکبراست‌مثلا کسی‌که اسمش علی‌اکبر باشد. عوام اکراد او را اکی میخوانند.

اَکیلی (ئه‌کێڵێ) ـ به‌فتح الف وکسر کاف تازی و یای مجهول تحتانی ولام‌مفخم ویای مجهول بمعنی میکارد و بذرمی‌افکند.

اَقوزی (ئه‌قوزی) ـ به‌فتح الف و ضم قاف و واو معروف و کسرزای معجم و یای معروف مخاطب بمعنی‌سرفه میکنی‌وبیای مجهول غایب یعنی سرفه میکند.

اَنالی (ئه‌ناڵی) ـ به‌فتح الف و نون بالف‌کشیده وکسر لام مفخم ویای مجهول غایب‌بمعنی ناله میکند وبیای معروف‌مخاطب بمعنی ناله میکنی.

اَنوسی (ئه‌نوسی) ـ به‌فتح الف وضم نون و واو معروف وکسرسین مهمل ویای

معروف مخاطب بمعنی‌مینویسی وبیای‌مجهول غایب یعنی مینویسد.

اَنواری (ئەنوارٚی) ـ به فتح الف و سکون نون و واو معروف بالف‌کشیده‌وکسر رای مهمل وبای مجهول غایب بمعنی نگاه میکند و بیای معروف مخاطب یعنی نگاه میکنی.

اَولی (ئەولیٚ) ـ به‌فتح الف وسکون واو وکسرلام وبای‌معروف مخففءابوالمحمد است. مثلاکسی که اسمش ابوالمحمد است عوام اکراد او را اولی میخوانند.

اَوَیری (ئەوێری) ـ به فتح الف و کسر واو و یای تحتانی مجهول وکسر رای مهمل‌وبای‌معروف مخاطب بمعنی‌جرئت‌داری و بیای مجهول غایب بمعنی جرئت دارد.

اَیوَسی (ئەیوەسی) ـ به فتح الف و سکون یای معروف و فتح واو وکسرسین ویای مجهول غایب بمعنی می‌بندد و بیای معروف مخاطب بمعنی میبندی.

اَیخَی(ئەیخەی) ـ به‌فتح الف‌وسکون یای تحتانی و فتح خای نقطه‌دار و سکون یای معروف بمعنی می‌اندازی.

اَیخُوازی (ئەیخوازی) ـ به فتح الف و سکون یای تحتانی و ضم خای نقطه‌دار و واو معدوله بالف‌کشیده و کسر زای معجم ویای معروف مخاطب بمعنی‌میطلبی و خواهش آن را میکنی و بیای مجهول غایب بمعنی‌میطلبد وخواهش میکند.

اَیدری (ئەیدڕی) ـ به‌فتح الف و سکون یای تحتانی وکسردال مهمل و رای مهمل وبای معروف مخاطب بمعنی پاره‌اش میکنی وبیای مجهول غایب بمعنی پاره‌اش میکند.

اَیرفینی (ئەیڕفینی) ـ به‌فتح الف وسکون یای تحتانی وکسر رای مهمل و کسر فا وبای تحتانی و نون وبای تحتانی آخر بمعنی میربابد و بیای معروف مخاطب است یعنی تو او را میربائی.

اَیژی (ئەیژی) ـ به‌فتح‌الف‌وسکون یای تحتانی وکسرزای فارسی وبای مجهول غایب بمعنی میگوید و بیای معروف مخاطب میشود یعنی میگوئی.

اَیژَنی (ئەیژەنی) ـ به فتح الف و سکون یای تحتانی و فتح ژای فارسی وکسر نون وبای معروف مخاطب بمعنی می‌بندی و محکم میکنی و بمعنی زدن ساز و سرناوامثال آن‌هم‌آمده.

اَیژنی (ئەیژەنێ) ـ یعنی فلان ساز را میزنی و بیای مجهول غایب در هردو معنی‌آمده و خوانده میشود.

اَیفرینی (ئەیفڕینی) ـ به فتح الف و سکون یای تحتانی وکسرفا و رای مهمل و یای تحتانی و نون و یای مجهول غایب‌بمعنی میپراند و بیای معروف‌هم‌آمده است. یعنی‌تو او را میپرانی و این لفظ در پرنده استعمال میدارند و در غیرآن مستعمل نمیشود.

اَیکیشی (ئەیکێشی) ـ به‌فتح الف و سکون یای تحتانی وکسرکاف وبای تحتانی و شین معجم وبای معروف مخاطب بمعنی تو او را میکشی‌این‌کشیدن اعم ازکشیدن‌اسباب و غیره باشد مثل اینکه میگویند دست فلان‌را میکشی یا طناب را میکشی یاکشیدن قلیان و

امثال آن باشد. چنانچه میگویند قلیان میکشی یا دوا را بچشم میکشی یا انفیه را میکشی و بیای مجهول غایب درین معانی آمده.
اَیکِرنی (ئەیکڕنی) ــ به فتح الف و سکون یای تحتانی وکسر کاف تازی وسکون رای مهمل مخفف وکسر نون ویای مجهول بمعنی میتراشد و بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمل مفخم بمعنی برمی‌افروزاند و بیای معروف آخر نیزخوانده میشود که در هردو معنی خطاب باشد.

باب با فصل الف

با ــ بروزن ما، سه معنی‌دارد اول‌مخفف باد است که بعربی آن‌را نسیم وریح‌میخوانند و بترکی یل. دویم بمعنی بگذار است و لی درین معنی منفرداً مستعمل نمیشود باید مرکب باشد و این لفظ در ابتدا واقع میشود نه‌انتها چنانچه میگویند با بیت بمعنی بگذار تابیاید از قراریکه معلوم میشود درین معنی مخفف میباشد. سیم بمعنی‌ورم است که برآمدگیست در اعضا خواه با درد باشد و خواه بیدردکه فصحای فرس آن راآماس خوانند.
بادِریا ــ بابای ابجد و دال مهمل و رای مهمل مخفف و یای تحتانی بالف‌کشیده بر وزن نادرشا بمعنی تاب داده و تابیده شد. این لفظ را در ریسمان و امثال آن استعمال میدارند.
باوا ــ بروزن بالا جد راگویندکه پدر پدر باشد.
بِرا ــ بکسربای معجم بروزن چرا برادر را گویند همانا مخفف‌اوست وگاهی‌نیزخطاب میشود بمعنی ای برادر.
بُردِریا (بەردریا) ــ به‌فتح بای معجم و سکون رای مهمل مخفف وکسردال مهمل‌و سکون رای ثانی ویای تحتانی بالف کشیده بمعنی مرخص شد.
بَرزا (بەڕەزا) ــ به فتح با و رای مهمل و زای معجم بالف کشیده گیاهی است خوش طعم و معطر و سبز رنگ.سبزی آن مانند سایرگیاهان‌تاریك نیست بلکه روشن است بقدر یک‌وجب بلند میشود شاخه شاخهٔ خیلی‌زیادی دارد و در جای‌هموارنمی‌روید. درکوه صعب و سخت سبزمیشود وکندن و آوردن آن برمردم‌خیلی‌دشوار است بزحمتهای کلی آورده میشود. بخامی آنرا میخورند و اغلب آنرا هم بخورشت میسازند و با اطعمه میخورند و خیلی‌کم دوام است. در صحرا بیشتر از ده روز و دوازده روز دوام ندارد.
بَرلا (بەرەڵا) ــ به‌فتح بای معجم و رای مهمل و لام مفخم بالف کشیده یعنی مرخص و سرخود و ویل است. چنانچه میگویند این شخص برلابو که یعنی مرخص شده کسی با اوکاری ندارد.
بُروا (بوڕوا) ــ با واو بروزن برنا دو معنی دارد اول امر از نگاه کردن است یعنی نگاه‌کن. دویم بمعنی‌باور و اعتقاداست.
بِریا (بڕیا) ــ بکسر بای‌معجم‌وسکون رای مهمل مفخم ویای تحتانی بالف کشیده بمعنی بریده شد و اگر رای مهمل آن مخفف باشد یعنی برده شد.
بَسیا (بەسیا) ــ به‌فتح با و سکون‌سین مهمل بروزن دریا بمعنی بسته شد.
بِکا ــ بکسر بای معجم و کاف بالف

کشیده بروزن رجا یعنی بکند.

بَلا (بەلا) ـ به فتح بـای معجم و لام مفخم بالف‌کشیده بروزن جـلا بمعنی‌آفت و بلا است.در فارسی بـه لام مخفف خـوانده میشود و در کـردی بلام مفخـم و بکسر اول بمعنی بگذار.

بِنَوا (بنەوا) ـ بکسر بای معجم و فتح نون و واو بالف‌کشیده دو معنی دارد اول بیخ وبن هردیواریرا میگـویند.دویم استـخر و آب گیری راگویند که در بـالای‌آسیاب از سنگ و چوب می‌بندندکه‌آب درآنجا جمع شود و همیشه بجهت آسیاب آبش بـرود و آسیاب بواسطه‌آن بی‌آبی نکشد.

بیدا ـ بکسر بـا ویـای معروف و دال مهمل بروزن بیرا بمعنی بدهد.

بێرا ـ بکسر با و یای مجهول و رای مهمل مخفف بالف‌کشیده بروزن زیرا لفظ‌امر است یعنی بیار.دربنصورت کلمه واحد است و برای مفخم بی‌انصاف راگویند دربنمعنی از دو لفظ مرکب است.

بیزا ـ بیای‌معروف و زای‌معجم‌بروزن بینا علفی است خـوش طعم و خوشبوکـه در کوهستانات ساوج‌بـلاغ و مکـری میروید و بعمل می‌آید خیلی‌کم‌یاب است واغلب آنرا با ماست پرورش میدهند و میان خیك ماست میریزندکه‌آنرا خـوشبوی و معطرسازد و در نزد حکما خیلی محلل غذاست وبعضی‌هم‌آنرا باسرکه پرورش‌میدهند وهمراه طعام میخورند در لغت فرس قدیم وخواص فرس‌جدید‌لفظی بنظرنرسیدکه بمعنی ابن‌علف باشد ولی عوام فرس‌آنرا بیوزا خوانند.

بێژیا ـ بکسر با و یای مجهول و زای فارسی ویای معروف تحتانی بالف کشیده بر وزن‌کیمیا بمعنی پخته شد.

بیکا ـ بکاف تازی بالف‌کشیده‌بروزن بیجا بمعنی بکند.

بێلا ـ بکسر با ویای مجهول ولام‌مفخم بالف‌کشیده بمعنی بگذار.

بیوا ـ بکسر بـا ویـای معروف و واو بالف‌کشیده بمعنی ببرد.

فصل تای تحتانی

بابێت ـ ببای معجم بالف‌کشیده وکسر بای معجم ثانی ویـای مجهول و سکون تـا بمعنی بگذار تا بیاید.

بِتاسێت ـ بکسر‌بای معجم وتای‌فوقانی بالف‌کشیده وکسر سین مهمل ویـای تحتانی مجهول و سکون تای فوقانی بمعنی خفه‌بشود.

بِتاشێت ـ بکسربا و تای فوقانی‌بالف کشیده وکسرشین‌ویای تحتانی‌مجهول‌وسکون تا بمعنی بتراشد.

بِچێت ـ بکسر با وجیم فـارسی ویای مجهول و سکون تا بمعنی برود.

بِخَفیت (بخەفیت) ـ بکسر بـا و فتح خای نقطه‌دار و کسر فا ویای تحتانی مجهول و سکون تـا یعنی بخوابـد و ببای معـروف خطاب میشود. یعنی بخوابی.

بُخوات ـ بضم بـا و خـای نقطه‌دار و واو معدوله بـالف کشیده و سکون تـا بمعنی بخورد و بکسر با و ببوا و معدوله‌که بخات باشد یعنی بیندازد.

بُخورگێت ـ بضم با و خای نقطه‌دار و واو معدوله و سکون رای مهمل‌وکسرکاف

فارسی ویای تحتانی و سکون تا بمعنی خورده بشود و بکسر با و خا و بیوا و معدوله یعنی انداخته شود.

بُخوینیّت ـ بضم با و خای نقطه‌دار و واو معدولـه وکسر یای مجهول تحتانی و نون ویای تحتانی مجهول و سکون تـا یعنی بخواند.

بِراَکات (برٌئه‌کات) ـ بـکسر بـا و سکون رای مهمل و فتح الف وکاف تـازی بالف کشیده و سکون تا یعنی بمنزل میرسد و میتواند بمنزل برسد.

بِردِت ـ بکسربا و سکون رای مهمل و کسردال مهمل و سکون تا یعنی بردی.

بَرَرَت (به‌رٌه‌رٌه‌ت) ـ به‌فتح با ورای مهمل ایضاً بفتح رای مهمل ثانی و سکون تا تلۀ راگویندکه بدان جانوران را گیرندکـه بزبان فارسیان آن را بالان خوانند.

بُـرٌویـتـ بضـم بـا وسکـون رای مهمل وکسر واو مجهـول ویـای مجهـول و سکون تا یعنی برود و بیای معـروف خطاب میشود یعنی بروی.

بِرٌیت ـ بکسربـا و رای مهمل ویـای تحتانی معروف و سکون تا یعنی بریدی.

بِفرٌیّت ـ بکسربـا و سکون فـا وکسر رای مهمل ویـای مجهول و سکون تـا یعنی ببرد.

بِکات ـ بکسر با وکاف تـازی بالف کشیده و سکون تا یعنی بکند.

بِمریت ـ بکسر با و سکون میم و کسر رای مهمل ویای مجهول تحتانی و سکون تا یعنی بمیرد وبیای معروف خطاب یعنی بمیری.

بِنَرٌت (بنه‌رٌه‌ت) ـ بکسر بـا و فتـح نون و رای مهمل و سکون تا بیخ‌وبن خانه و عمارت راگویندکه در زمین کنده میشودکـه بفارسی آن را پی میگویند.

بُنوسیت ـ بضم با و نون و واومعروف وکسرسین مهمل ویای مجهول وسکون تایعنی بنویسد و بیای معروف خطـاب میشود یعنی بنویسی.

بُوات ـ بضم با و واو بـالف کشیده و سکون تا یعنی ببرد.

بُویّت ـ بضم باوکسرواو ویای‌مجهول تحتانی و سکون تا یعنی بشود.

بُویٌژیّت ـ بضم بـا وکسرواو ویـای مجهول تحتانی وکسرزای فارسی ویای‌مجهول تحتانی و سکون تا یعنی بگوید و اگـر یای آخـر آن معروف باشد خطـاب میشود یعنی بگوئی.

بُویسیّت ـ بضم بـا وکسر واو ویـای تحتانی وکسرسین مهمل ویای مجهول‌تحتانی و سکون تایعنی بایستد وبیای معروف‌خوانده شود خطاب است یعنی بایستی.

بیت – بکسربا ویای مجهول و سکون‌تا یعنی بیاید و بیای معروف یعنی بیائی.

بیخات ـ بکسربا ویای معروف‌تحتانی و خای نقطه‌دار بالف کشیده و سکون تا یعنی بیندازدش وآن را بیندازد.

بیریت (بیّریت) ـ بکسر بـا ویـای تحتانی مجهول وکسررای مهمل ویای‌معروف تحتانی و سکون تا یعنی بیاری وبیای‌مجهول یعنی بیارد.

بیّلیّت ـ بکسربا ویای مجهول تحتانی

وکسرلام مفخم ویای مجهول وسکون تایعنی بگذارد و بیای معروف خطـاب میشود یعنی بگذاری.

فصل جیم فارسی

بَچ (بەچ) ـ بەفتح با و سکـون جیم فارسی بروزن کج جوجه جمیع پرندەها را گویند عموماً و جوجەکبوتررا گویندخصوصاً و بفرس قدیم موی پیش‌سر را گویند.

بِلچ ـ بکسر با و سکون‌لام وجیم‌فارسی میوەایست گردهیئت و زرد رنگ‌، کوهی‌دارد باغی‌هم داردکـه در اواخرفصل پـاییز بهم میرسدآنرا بفارسی زال‌زلك خـوانند و در کردی‌آن راگویژهم میگویند.

بُوّچ ـ بضم بـا و واو و سکـون جیم فارسی بروزن‌کوچ یعنی چرا برای چه.

فصل خای نقطەدار

باخ ـ بروزن شاخ باغ راگویند همانا مبدل اوست و بفرس‌قدیم باخ‌را راه میگویند که طریق باشد.

باتلاخ ـ بیای معجم بـالف کشیده و سکون تای فوقـانی و لام مفخم بالف‌کشیده بروزن چارباغ زمینی راگویندکه از کثرت گل چه حیوان و چـه انسان درو بیفتد بیرون آمدنش مشکل باشدکه‌آنرا عوام فرس‌لرزك خوانند.

بَرخ (بەرخ) ـ بروزن چـرخ بره را گویند و در فارسی بمعنی بعض است این‌لفظ در فـارسی‌کثرت معانی دارد حصه و نصیب راگویند و تالاب و استخررا هـم خوانند و بمعنی برق‌ورعد هم هست وماهی را نیزگویند و بسرشك‌آتش‌هم گویند وبمعنی شبنم‌هم‌آمده است.

بُلخ (بەڵخ) ـ بەفتح با و سکـون لام مفخم بروزن سلخ جرمی راگویند دروقتی‌که شیشه پرازآب‌قوره و امثال‌آن بـاشد وکمی ازو خـالی بکنند بعلت خلـوآن هـوا در او تاثیرمی‌کند وجرم سفیدی برروی‌آن می‌افتد آنرا بلخ میخوانند و درفارسی نام شهریست معروف ومشهور در خراسان‌،کد ویرا نیزکـه شراب درآن‌کنند.

فصل دال مهمل

بای کِرد ـ بیای معجم بالف کشیده و سکون یای تحتانی وکسرکاف تازی وسکون رای مهمل دومعنی دارد: اول بمعنی‌ورم‌کرد. دویم‌کسی را میگویندکه بکمترچیزی تکبر و تفاخرمینماید.

بَرد(بەرد) ـ بروزن فردسنگ‌راگویند که بترکی‌آنـرا داش خـوانند وبعربی حجر گویند این لفظ را باین‌معنی غالبا عوام‌اکراد مستعمل میدارند وکرد صحرانشین و بلوکات و دهات‌کردستان همه سنگ را برد خوانندو خواص شهر سنندج سنگ را کچلك میگویند چنانچه درباب‌کاف و فصل‌کاف ذکرمیشود. همین بردکه بمعنی سنگ‌ست فرس‌قدیم است و درین لفظ عوام اکـراد صحت تلفظ دارند نه خواص.

بانگی کِرد ـ بیای معجم بـالف‌کشیده بسکون نون وکسرکاف فارسی ویای تحتانی وکسرکاف تازی و سکون رای مهمل و دال مهمل یعنی او را آواز نمود.

فصل رای مهمل

بَر(بەر) ـ بەفتح با و سکون رای‌مفخم

بروزن فرگلیم را گویند و بکسر باسه معنی دارد: اول بعضی را گویند از کله و امثال آن.دویم دونفر درسواری شرط می‌بندند واسب‌دوانی مینمایند و نی بازی میکنند هر کدام زرنگ‌تر و بهتر باشند آن دیگریرا بجا میگذارد آن جا گذشتن‌را بـرمیگویند. سیم بندهای رنگارنگ را میگویند که زنها در وقت بافتن‌قالی بمیان تاروپود قـالی میکشند و آن را میکـوبند و بمقراض آن را می‌برند که غیراز تاروپوداست و بفتح با و سکون رای‌مخفف سه معنی‌دارد: اول ثمر درخت را گـویند و دویـم حفظ و حافظه را گویند.سیم پیش‌رو را میگویند.

بَرُوخُوار (بەرەوخووار) ـ بەفتح با و رای مهمل‌مخفف وسکون واو و ضم‌خای نقطه‌دار و واو معدوله بـالف کشیده و سکون را.بروزن علف‌زار سراپاین‌کوه را گویند که درمقابل سرابالاست.

بَرُوژور (بەرەوژور) ـ بەفتح با و رای مهمل و سکون واو و ضم زای فارسی و واو معروف و سکـون رای مهمل سرابالا را گویند که در مقابل سراپاین باشد.

بَفر (بەفر) ـ بەفتح بـا و سکون فا و رای مهمل بروزن برف لفظاً و معنا.

بِنکرُ ـ بکسر با و سکـون نون و کسر کاف و سکـون رای مهمل مفخم نـانی را میگویند کـه در بیخ دیك در وقتی کـه روغن می‌اندازند آن را میگذارند وبرنج رابرروی آن میکنند وآن‌را بفارسی تـه‌دیك و بترکی قازماق میگویند.

بُوّر ـ بضم با و واو مجهول و بسکون رای مهمل رنگی‌است‌دربین سفیدی و سیاهی که فارسیان آن رنگ را خـاك نجفی گویند و اسبی کـه باین رنگ‌هم باشد میگـویند. در برهان قاطع وفرهنگ جهانگیری این لفظ را بمعنی اسب سرخ رنگ نوشته‌اند و بـاعتقاد کاتب،بور بمعنی سرخ باشد صحت ندارد.

بیر ـ بـروزن شیر دومعنی دارد: اول چاه‌آب را گـویند دویم فکـر و حـافظه را میگویند.معنی اول که چاه‌آب باشد منقول از قول عرب است و بمعنی دویم که فکروحافظه باشد فرس قدیم است و بهندی بمعنی بـرادر است وبترکی یك را گویند که عدد اول‌است.

بیبار ـ با دو بای معجم بروزن بیمار فلفل‌فرنگی راگویندکـه‌آنرا اغلب با سرکه ترشی میسازند ومیخورند.

فصل زای معجم

بَز (بەز) ـ بەفتح اول بروزن رزچربی را گویند کـه در گوشت بعلت فربهی بهم میرسدکه غیر دنبه است وبفارسی رسم وآین وطرز و روش‌را گویند و بزبان فـرس معانی مختلف داردکـه امر بربزیدن است و مخفف بزم‌هم آمده وزمین پشته بلند وتیغ‌کوه رانیز گفته‌اند.

باز ـ بـروزن سازجستن و پریـدن را گویند از جای بجایی درکردی همین یکمعنی دارد. درفـارسی معانی مختلف دارد احتیاج بنوشتن نیست مگر دو معنی آن‌که غریب است ومشهور نیست اول بمعنی شرابست کـه‌آنرا بعـربی خمرخوانند. دویم گـذرگاه سیل را گویند.

بَرز (بەرز) ـ بەفتح اول بروزن طرز بمعنی باند است که درمقابل پست است باینمعنی

فرس قدیم است ودر فارسی بمعنی کشت و زراعت وکشاورزی باشد و ماله بنایان‌را نیز گویندکه بدان کاگل وگچ بردیوار مالند.

بَراز (بەراز) ـ بەفتح با و رای مهمل بالف کشیده بـر وزن طـراز دو معنی دارد: اول خـوك راگویندکـه بعربی آنـرا خنزیر خوانند. دویم نـام طایفه‌ایست از طـوایف کردستان.

فصل شین معجم

بَش (بەش) ـ بەفتح اول بروزن غش قسمت‌وحصه ونصیب راگویند وبفارسی‌مطلق بند راگویند عموماً وبندی‌که ازآهن و برنج برصندوقهازنند خصوصاً وزراعتی‌رانیزگویند که دیمزار باشد وبآب باران بعمل بیاید.

باوَش (باوەش) ـ بـروزن چـاوش آغوش‌راگویندکه بترکی‌آن‌را قلتغ‌خوانند.

برویْش ـ بضم بای موحد و سکون‌را وکسرواو ویای مجهول وسکون شین‌نقطه‌دار بلغور راگویندکه بترکی‌آن‌را یارمه‌خوانند.

فصل قاف

بِلق ـ بکسربای موحد وسکون‌لام‌مفخم و قاف حباب است و امثال‌آن راگویند.

بۆق ـ بضم بای موحد و واو مجهول‌و سکون قاف سه معنی دارد.اول بخار حمام و امثال‌حمام راگویند.دویم شاخ‌گوسفندکوهی است‌که مغزآن‌را برون می‌آورند ودرحمامها بجهت اخبار زنها بـرفتن حمام می‌نوازند و درویشها نیزآن‌را بـرمیدارند دروقت نشستن بجهت طلب آن‌را می‌نوازند و در فرس قدیم نیز باین‌معنی‌آمده است‌سیم چشمی‌رامیگویند که‌ازجای‌خود حرکت‌کرده باشد،که‌بفارسی آنرا بلك بضم با و لام خوانند ودر فـارسی چادرشب بزرگی را گویندکه رختخواب را درآن بندند.

فصل کاف تازی

بالوك ـ ببای موحد بالف‌کشیده وضم لام و واو معروف وسکون‌کاف بروزن‌سالوك گوشت زیادهٔ را میگویندکه بقدر یك نخود یا بزرگتر برانگشت انسان یـا سایر اعضای انسان پیدا میشود و اگـرآ نرا ببرنـدکمتر اذیت میرساند ودر حیوانات ازقبیل اسب و امثال‌آن نیزپیدا میشود.

باوك ـ ببای موحدبالف‌کشیده وسکون واو وکاف تازی پدر راگویندکه بعربی‌آن را اَب خوانند.

باوێشك ـ ببای موحد بالف کشیده و کسر واو ویای مجهول وسکون شین نقطه‌دار وکاف تازی خمیازه راگویند.

بَلَچَك (بەلەچەك) ـ بەفتح بای‌موحد و لام وجیم فارسی وسکون‌کاف تازی‌کدوی را میگویندکه بتری پوست آن را میگیرند و پـاره پـاره‌اش مینمایند وآن را پیش آفتاب میگذارند تا خشك شود بعد ازخشك شدن‌آن را برمیدارند در زمستانها و بهارها آش ازو می‌سازندکـه آش او بشدت لـذیذ و شیرین میشود.

بِلِسك (بلیسك) ـ بکسربای موحد و لام مفخم و سکون سین مهمل و کاف تـازی سیخی است ازآهـن درست مینمایند قـریب یکذرع دراز است وسرش بقـدرکف دستی پهن است و این در سه چهارشغل بکارمی‌آید اول هروقت زنها بخواهند تنور را بهم بزنند

بآن بهم میزنند. دویم کله گوسفند را بجهت کله‌پا وقتی که پاك میکنند و موهای آن را میسوزانند بآن در میان تنورش میکشند و نان را هم بآن از تنور جدا مینمایند و گاهی آنرا برسر تنور میگذارند و دیك را برروی آن می‌نهند که آبی درمیان آن گرم کنند و با آش بپزند ودر فرس قدیم باین معانیها آمده وبفتح با و لام درفارسی بمعنی پرستوك است، که بعربی آن را خطاف خوانند و بترکی آن‌را برسك با رای مهمل خوانند.

بوچك ـ با بای موحد بروزن کوچك لفظاً و معناً.

بیرمشك ـ با رای مهمل بروزن بید مشك لفظاً و معناً.

فصل کاف فارسی

بانگ ـ با بای موحد وکاف فارسی بروزن دانگ دومعنی‌دارد. اول اذان‌را گویند. دویم مطلق آوازه و داد و فریادست.

بِزِك (بزیك) ـ بکسر بای‌موحدوزای معجم وسکون کاف فارسی مرجان‌را گویند.

بِژانگ ـ بکسر بای موحدوزای‌فارسی بالف‌کشیده و سکون نون وکاف فارسی مژه را گویند.

بَلك (بەلگ) ـ به فتح بای موحد و سکون لام مفخم وکاف فارسی بروزن برگ لفظاً ومعناً.

بَنگ (بەنگ) ـ با بای موحدبروزن چنگ داروئیست که درویشان آنرا می‌کشند و آن‌را بعبارت‌دراویش‌اسرار وچرس‌میخوانند خاصیتی درونیست مگر اینکه هرکس آن را بکشد و مداومت براو بنماید ازهوسهای‌متفرقه و خیالهای بیهوده می‌افتد و از دنیا لاابالی میشود و درخیال اذیت کردن احدی نیست و قوهٔ مجامعت بالکلیه از او منقطع میشود و بهیچوجه این خیالها را نمیکند بعد ازچندی مداومه برآن ترك کردنش ازجمله محالات است ونمیتوانند ترك آن بکنند وبتجربه‌رسیده هرکسی مایل وکشنده‌آن باشد نکبت آن را میگیرد و درمیان‌مردم مبغوض‌و مطرودخواهد شد.

بیژنگ ـ بکسر بای‌موحد وسکون‌یای مجهول وکسرزای فارسی وسکون نون‌وکاف فارسی غربال راگویند.

فصل لام

باڵ ـ با بای موحد و لام مفخم بروزن خال سه معنی دارد. اول بازو راگویندکه بعربی عضد باشد و در فرس قدیم‌نیز باینمعنی است و باینمعنی مختص انسان است اگرچه مؤلف برهان قاطع بجهت حیوانات چرنده نیز استعمال داشته ولی چون بحقیقت دقت بشود غیردرانسان چه درکردی‌وچه درفارسی مستعمل نمیشود چنانچه ازهیچ‌کس نشنیده‌اند بال اسب یا بال‌خریا بال‌گوسفند و امثال آن. گویا صاحب برهان این عبارت را نقلاً نوشته نه عقلاً. دویم جناح مرغ را میگویند ودرفارسی نیز باینمعنی است چنانچه میگویند پروبال. سیم ردیف حال است باحای حطی چنانچه میگویند حال وبال و در ترکی بال بمعنی عسل است.

بَرماڵ (بەرماڵ) ـ به فتح بای موحد وسکون رای مهمل ومیم بالف کشیده‌وسکون لام مفخم بروزن ابدال. دومعنی دارد اول‌پیش

روی خانه باشد که آن را جلوخان میگویند. دویم بمعنی سجاده نماز است و باین معنی اخیر اصطلاح دهات سنندج است کمتر اهل شهر آن را باینمعنی مستعمل میدارند.

بولْ ـ بضم بای موحد و واو معروف و سکون لام مفخم خاکستررا گویند و بواو مجهول دو معنی دارد. اول بمعنی بسیار است که بعربی آنرا کثیر میگویند و گویا در اینمعنی این لغت مخفف لغت یونانی است زیرا بسیار وزیاد را درلغت یونانی بولخوانند. دویم دانه ازخوشه انگور باشد.

بولَبول (بۆلەبۆلْ) ـ بضم هردو بای موحد و هردو واو مجهول وفتح لام مفخم اول و سکون لام مفخم ثانی د ندیدن را میگویندکه درزیر لب آهسته آهسته باخودحرف زدن باشد از روی قهروغضب و جوشیدن از خشم وبعبارت اخرالندلند نیز میگویند بهمین معنی چنانچه درباب لام وفصل دال بعد ازین انشاالله تعالی ذکرمیشود وصدای که ازشیر استماع میشود در وقت گرفتن شکار آنرانیز بول بول میگویند و بسکون هردو لام بمعنی دانه دانه باشد.

فصل میم

بَم (بەم) ـ با بای موحد بروزن نم ایستادن هرچیزیرا میگویند که از روی تکبر و تبختر باشد و کسیرا نیزمیگویند که درکشتی خانه مدتی کارکرده باشد وگوشت کارکردن گرفته باشد میگویند بم شده یعنی ساز شده و صاحب قوه شده و ریشی که دراز و انبوه باشد و راست بایستدآن را نیزبم میگویند.

بَلْم (بەلْم) ـ با بای موحد ولام مفخم بروزن سلم ساق وبرگ برنج را گویندکه برگ آن مثال برگ نی است وآنرا جمع میکنند. درزمستانها درولایات سردسیردرخت انار و امثال آن را باو میپوشانندکه آنها را ازسرما حفظ کنند و روی حوض را باینجهت باو میپوشانند وگویا این لغت را درفرس قدیم بلمون میگویند و این مخفف اوست ولی بلمون درمعنی فرس قدیم سازج صحرائیست وآن برگش مانند برگ گردکان میماندکه عربان آنرا عرفج بری خوانند.

فصل نون

بان ـ با بای موحد بروزن نان بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و در فرس قدیم نیزباینمعنی است و در فارسی معانی مختلف دارد. ازآنجمله محافظت کننده و نگاهدارنده را گویند. وقتیکه با کلمه دیگر ترکیب شود. چنانچه میگویند باغبان و نگهبان و دربان و بمعنی لادن هم هست.

بان گِلیْن ـ با بای موحد بالف کشیده و سکون نون وکسرکاف فارسی ولام مخفف و بسکون یای مجهول و نون چیزی است که ازچوب خیلی بزرگ وسخت درست میکنند که در درازی بقدریکذرع میشود ومدورست و مدوری آن بقدر یک متکای خیلی بزرگ است که درزمستان وبهار درپشت بامها آنرا میگردانندکه خاك و گل آن مستحکم بکند و خانه محفوظ ازچکه باشد.

بادِریان ـ ببای موحد بالف کشیده و کسر دال مهمل و سکون رای مخفف و یای تحتانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی تابدادن و تابیدن است.

باوُژن (باوەژن) ـ ببای موحد بالف کشیده و فتح واو وکسرزای فارسی و سکون نون زن پدر را میگویند که نامادری باشد.

بِردیان ـ بکسر بای موحد وسکون رای مهمل وکسردال مهمل ویای تحتانی بالف کشیده وسکون نون بمعنی بردند.

بُرْوێشین ـ بضم بای موحد و سکون رای مهمل وکسر واو وسکون یای مجهول و کسرشین نقطه‌دار و یای معروف وسکون نون آشی است که اکرادآن را از بلغور درست می‌کنند واغلب در زمستان‌ها طعام فقرا آن است.

بُروین (بوڕوین) ـ بضم بای موحد وسکون رای مهمل وکسر واو و سکون یای معروف ونون یعنی بروِیم لفظ جمع است و باین معنی بچین نیز میگویند.

بِڕین ـ بکسربای موحد و رای مهمل مفخم وسکون یای معروف و نون بریدن را گویند.

بِریان ـ بکسربای موحد وسکون رای مهمل ویای تحتانی بالف کشیده وسکون نون دو معنی دارد: اول بمعنی بریدن است. دویم بمعنی بریان است بضم با وآن چیزی است که بره یا بزغاله را سربریده می‌آرند وپاك او را می‌شویند ونمك زیادی باو میزنند وآن را بخمیرمیگیرند و درتنور بالای یك‌مجمعه‌اش میگذارند که از سرشب تا صبح درآنجا می‌ماند وبموافق قاعده پخته میشود که لذت آن غیرلذت سایرگوشتها است.

بِزِن ـ بکسربای موحد و زای معجم و سکون نون بـزرا گویند که عربـان آنرا معز خوانند.

بێرانـبا بای موحد و رای مهمل بروزن نیران امر است ازآوردن یعنی بیار.

بێسان ـ بکسر بای موحد وسین مهمل بالف کشیده بروزن جیران بوستان را گویند.

فصل واو

بو ـ بضم بای موحد و سکون واو معروف دومعنی دارد. اول جغد راگویند و آن مرغیست بنحوست مشهور وهمیشه در ویرانها سکونت مینماید.گویند در هرشهری و دهی بخواند آنجا خراب خواهد شد. دویم استفهام است یعنی شد و بواو مجهول بمعنی بوی است که رایحه باشد ودر فارسی نیز باینمعنی آمده و بزبان اورامیها یعنی بیاوبفتح با بزبان اهل گروس یعنی بیا.

بانَاو (بانەناو) ـ ببای موحد بالف کشیده وفتح نون اول ونون ثانی بالف کشیده و سکون واو بام‌اندود را می‌گویند که در فصل پائیزپشت بامها راکاه‌گل می‌مالندبجهت حفظ خانه ازچکه.

بُچو ـ بضم بای موحد وضم جیم‌فارسی و سکون واو یعنی برو.

بَرو (بەڕو) ـ بفتح بای موحد و ضم رای مهمل‌مفخم بلوت راگویندو بکسر باامر است بررفتن یعنی برو.

بَفراو (بەفراو) ـ بەفتح بای موحدو سکون فا و رای مهمل بالف کشیده و سکون واوآب برف راگویندکه دروقت تابستان برف درسرکوهها می‌ماند وآفتاب میزندو آب میشود و از دره کوهها سرازیرمی‌آید.

بِلاو ـ بکسر بای موحد و لام مخفف

بالف کشیده وسکون واو چیزی است که از چرم درست می کنند بقدر یکدو ذرع درازی دارد وبقدر سه انگشت پهنی که اسبی سرکش وکله‌زن باشد یکسر آن‌را بزیرچنه اسب می - بندند ویکسرش را بسینه بند اسب می‌بندند بجهت دفع سرکشی آن وبفتح یا و لام مفخم بالف کشیده بمعنی پهن وگشاده است چنانچه میگویند بلاو شد یعنی پهن وگشاده شد.

بِناو ـ بکسر بای موحد و نون بالف کشیده وسکون‌واو چوبیست که اغلب چوگان راز آن‌می‌سازند وبفارسی آن را زبان گنجشك میگویند وگویا مسمی باین اسم شده بعلت برگ آن است‌زیرا برگش مانندزبان گنجشك است.

بۆتۆ ـ بضم بای موحد و واو مجهول یعنی برای تو.

بۆسۆ ـ بضم بای‌موحد و واو مجهول و ضم سین مهمل و واو مجهول آن است که کهنهٔ میان آتش بیفتد و بوی سوختن آن بیاید آن بوی را بوسو میگویند.

بُولاو ـ بضم بای‌موحد و واو معروف ولام‌مفخم بالف کشیده‌وسکون واو آب‌خاکستر راگویندعموماً وخاکستر آبی است که انگور را بجهت مویز در او میکشند خصوصاً و آن چنان‌است که چون انگور را میخواهندبمویز بکنند بالضروره در اینصفحات کردستان خاکسترزغال‌را جمع‌می کنندودرمیان‌خمره‌ها میریزند وخمره‌هارا پراز آب می کنند بقدر هفت هشت روز می‌ماند.بعد از آن که جمیع خاکستر ته‌نشین میشود آب آنها را درمیان‌دیك بزرگ میریزند و زیر دیك‌را آتش میکنند تا که بجوش می‌آید خوشه خوشه انگور را در آن آب می کشند وبیرون می‌آورند و پیش آفتاب میگذارند تا خشك شود وقتی که‌خشك شد مویزاست مشهور است که همان‌آب در وقت جوش‌زدن اگر دست را درآن بگذاری اذیتی نمیرساند.

بِیدَرَو (بی‌ده‌ره‌و) ـ بکسر بای موحد ویای معروف وفتح دال مهمل و رای مهمل وسکون واو یعنی آنرا ردکن.

بیرو (بیره‌و)ـ بکسر بای موحد ویای مجهول‌وفتح‌رای‌مهمل‌وسکون واو یعنی بیا ودر بعضی مقام یعنی دوباره برگردد و بیا.

بیکَرُو (بیکه‌ره‌و) ـ بکسر بای‌موحد ویای معروف وفتح کاف تازی ورای مهمل و سکون واو یعنی آنرا بگشا ازقبیل در و امثال آن.

فصل ها

بادروشه ـ ببای موحد بالف کشیده و سکون دال مهمل و ضم رای مهمل و بواو مجهول وفتح شین معجم وسکون‌ها با دزن را گویند که بعربی آنرا مروحه خوانند.

بادُوه (بادووه) ـ ببای موحد بالف کشیده وضم دال مهمل وبفتح واو و سکون‌ها بوران راگویند وآن اینست چون برف ریزه می‌آید بادهم می‌وزد برف را اینطرف و آنطرف می‌برد.

بالَه ـ ببای موحد وفتح‌لام مفخم بروزن ناله دستکشی است که قوشچیان آنرا از چرم وامثال آن درست میکنند دروقت‌قوش بدست گرفتن آنرا بدست میکشندکه از تیزی چنك قوش اذیتی بدست آنها نرسد.

باوکه ـ ببای موحد بالف کشیده وسکون واو وفتح کاف تازی وسکون ها خطاب است یعنی ای پدر.

پَپوسُلَیمانه (په پو سوله یمانه) ـ به فتح بـای موحد وضم بای فـارسی و واو معروف بضم سین وفتح لام مفخم و سکون یا ومیم بالف کشیده بفتح نون و سکون ها هدهد را گویند و آن مرغیست معروف.

بِدَه ـ بکسر بای موحد وفتح دال مهمل وسکون ها یعنی بده.

بِراله ـ بکسر بای مـوحد ورای مهمل بالف کشیده وفتح لام مفخم وسکون ها خطاب است یعنی ای برادر.

بَرده (بەردە) ـ به فتح بای موحد و سکون رای مهمل وفتح دال مهمل و سکون ها یعنی رها کن و ویل کن.

بِرِژنه ـ بکسر بای موحد ورای مهمل و سکون زای فارسی وفتح نون وسکون ها یعنی بریز.

بَرمده (بەرمدە) ـ بەفتح بای موحد وکسر رای مهمل وسکون میم وفتح دال مهمل وسکون ها یعنی مرا رها کن.

بُروانه (بڕوانە) ـ بضم بای موحد و سکون رای مهمل مفخم و واو بالف کشیده و فتح نون وسکون ها یعنی نگاه کن.

بُروسکه ـ بضم بای موحد و رای مهمل و واو معروف وسکون سین مهمل و فتح کاف تازی وسکون ها بـرق را گویند کـه درفصل بهار صداهای عجیب وغریب ازابرمی آید و بلافاصله برق میزندآن برق را بعبارت اکراد بروسکه خوانند.

بَریده (بەریدە) ـ بەفتح بای موحد وکسر رای مهمل ویای معروف وبفتح دال مهمل وسکون ها یعنی او را رها کن.

بِزانه ـ بکسر بـای موحد وزای معجم بروزن نشانه بمعنی حالی بشـو وبفهم وبدان.

بَسیه (بەسیه) ـ به فتح بـای موحد و سکون سین مهمل بروزن نسیه یعنی اورا کفاف می دهد.

بَسیاگه (بەسیاگە) ـ بەفتح بای موحد وسکون سین مهمل ویای تحتانی بالف کشیده و بفتح کاف فارسی وسکون ها یعنی بسته شده.

بِلانه (بێلانە) ـ بکسر بای موحد ولام مفخم بالف کشیده بروزن نهانه یعنی بگذار و کارنداشته باش.

بُلّوچه ـ بضم بای موحد ولام مفخم و واو معروف و فتح جیم فـارسی وسکون هـا کیله ایست کـه آسیابانها آنـرا درست میکنند بجهت مزد خود گرفتن ازصاحبان گندم وآرد که از سی من چهارمن را بهمان کیله میبرند.

بَلوکه (بەڵوکە) ـ به فتح بای موحد وضم لام مخفف و واو مجهول و بفتح کـاف تازی وسکون ها گوشتیست که درمیان فرج زنان میباشد وآنرا بفرس قدیم چلچله گویندو بزبان عوام فرس چچول نیز گویند وناجیك را هم دربعضی اوقـات شنیده ام میگویند ولی محقق نشده که فارسی است یا عربی است.

بِمره ـ بکسر بای موحد وسکون میم و فتح رای مهمل وسکون ها لفظ امر است یعنی بمیر.

بُنوسه ـ بضم بای موحد و نون و واو معروف وفتح سین مهمل وسکون هـا لفظ امر

است یعنی بنویس.

بُوچه ــ بضم بای موحد و واو مجهول وفتح جیم فارسی وسکون‌ها یعنی برای چه و بچه علت و چرا.

بُوگه ــ بضم بای موحد و واو معروف وفتح کاف فارسی و سکون‌ها یعنی شده است مثلا میگوئی فلان‌کار واقع بوگه یعنی واقع شده است.

بُویْژه ــ بضم بـای موحد و کسر واو مجهول و یـای مجهول وفتح زای فـارسی و سکون‌ها امر است یعنی بگو.

بُویْسه ــ بضم بای مـوحد و کسر واو مجهول‌و یای مجهول‌وفتح سین‌مهمل‌وسکون‌ها لفظ امر برایستادن است یعنی درنگ‌ کـن و بایست وبکسر بای موحد بی‌واو نیز استعمال میشودکه بیسه بیای تحتانی مجهول باشد.

بی‌بِرْه ــ بکسر بای‌موحد و بیای‌معروف وکسر بای موحد ثـانی و فتـح رای مهمل و سکون‌ها دو معنی دارد اول‌.جانوریست سیاه رنگ وضعیف بـدن کـه بقدرانگشت خنصر درازی دارد ودر میـان درختهای بید اغلب پیدا میشود وبید را میخورد وسوراخ‌مینماید. دویم لفظ امرست یعنی‌آن را ببر وقطع بکن.

بی‌پیْوه ــ بکسر بـای مـوحد و بیای معروف وکسر بای فارسی وبیای مجهول‌وفتح واو و سکون‌ها یعنی پیمانه‌اش بکن.

بیتِرسیْنه ــ بکسر بای مـوحد و بیای معروف وکسر تای فوقانی وسکون رای مهمل وکسر سین مهمل وبیای مجهول و فتح نون و سکون‌هایعنی بترسانش و تخویف و تهدیدش کن.

بیخه ــ بکسر بای موحد و بیای معروف وفتح خـای نقطه‌دار و سکون‌هـا یعنی او را بینداز.

بیخوازه ــ بکسر بـای موحد و بیای معروف وضم خا و واو معدوله بالف‌کشیده و فتح زای معجم و سکون‌هـا یعنی‌آن را طلب بکن و خواهش بکن وبگیرش.این لفظ غالباً درامر بزن گرفتن واقــع میشود چنانچه زنی درمیان دوشخص معهود است این‌یکی‌بدیگری میگوید بیخوازه یعنی همان زن معهودرا بگیر و بحباله نکاح درآور.

بیخوِیْنه ــ بکسر بای مـوحد و بیای معروف وبضم خـا وکسر واو معدوله و بیای مجهول وفتح نون وسکون‌ها امر بـرخواندن است یعنی بخوان.

بیْرانه ــ بکسربای موحد وبیای‌مجهول و رای مهمل بالف‌کشیده وفتح‌نون وسکون‌ها بروزن بیخانه امراست برآوردن یعنی‌بیار.

بیرْفیْنه ــ بکسر بـای مـوحد وبیای معروف وکسررای مهمل و فا وبیای مجهول وفتح نون وسکون‌ها امر است برربودن یعنی او را بربای.

بیرْمنه ــ بکسر بای‌موحدوبیای‌معروف وکسررای مهمل و سکـون میم و فتح نون و سکون‌ها امرست برخراب‌کردن خانه وامثال آن یعنی خراب‌کن و گاهی بتفاوت مقام امر است برانداختن انسان بزمین یعنی‌آنرابزمین بزن.

بیْژه ــ بکسر بای موحد وبیای مجهول وفتح زای فارسی وسکون‌ها امرست برگفتن یعنی بگو.

بیْشکه ــ بکسر بای‌موحد و بیای مجهول وسکون شین معجم وفتح کاف تازی‌وسکون‌ها گهواره راگویند.

بیشکیْنه ــ بکسر بای موحد و بیای معروف وسکون شین معجم وکسر کاف تازی وبیای مجهول وفتح نون و سکون‌ها امراست برشکستن یعنی بشکن.

بیشویْنه (بی‌شویْنه) ــ بکسر بای موحد وبیای معروف و ضم شین معجم وکسر واو وبیای مجهول وفتح نون و سکون‌ها امر است بربهم‌زدن یعنی بهم بزن.

بیکه ــ بکسر بای موحد وبیای معروف وفتح کاف تازی وسکون‌ها امراست برکردن یعنی فلان‌کار را بکن.

بیکِرْنه ــ بکسر بای‌موحد وبیای‌معروف بکسر کاف تازی وسکون رای مهمل و فتح نون وسکون‌ها امراست برتراشیدن خط یعنی آن را بتراش و بکسر کاف فارسی امر است برافروختن یعنی آتش را برافروزان.

بی‌ناسه ــ بکسر بای‌موحدو بیای‌معروف ونون بالف‌کشیده وفتح سین مهمل وسکون‌ها امراست برشناختن یعنی او را بشناس.

بیوَه ــ بکسر بای موحد وبیای معروف بروزن شیوه امراست بربردن یعنی آن‌را ببر.

بیوَسه (بیوه‌سه) ــ بکسر بای موحد وبیای‌معروف وفتح واو وسین مهمل‌وسکون‌ها امراست بربستن یعنی آن را ببند.

بیوَشنَه(بیوه‌شنه) ــ بکسر بای‌موحد وبیای معروف وفتح واو و سکون شین معجم وفتح نون وسکون‌ها امراست برپاشیدن یعنی آن را بپاش.

فصل یای تحتانی

بیِّ ــ بکسر بای موحد و سکون یای مجهول امراست برآمدن یعنی بیا وبفتح بای موحد به را گویندکه بعربی‌آن را صفرجل خوانند.

باری ــ بای‌موحد بالف‌کشیده و کسر رای مهمل وبیای معروف مخفف بارید است یعنی بارش‌آمد.

بِرّی ــ بکسر بای موحد و رای مهمل مفخم و بیای معروف یعنی برید همانا مخفف اوست.

بردی ــ بکسر بای موحد وسکون رای مهمل بکسردال مهمل وبیای معروف یعنی‌برد ازهمان صیغه است جزئی تفاوتی دارد.

بِرسی ــ بکسربای موحد وسکون رای مهمل وکسرسین مهمل وبیای معروف گرسنه راگویند.

بُرنوتی(بورنوتی)ــ بضم بای‌موحد و سکون‌رای مهمل‌وضم‌نون‌وبواو معروف‌بکسر تای فوقانی وبیای معروف انفیه راگویند چنانچه دستگیرمیشود این لفظ از لغت ترك جغه‌تای استفاده شده و اکرادآنیرا استعمال میدارند زیرا که بلغت ترك جغه‌تائی برنوت را بینی‌گویندکه بعربی انف باشد ویای‌آن نسبت است و آن داروی مخصوص را از اینجهت برنوتی می‌نامندکه نسبت به‌بینی‌دارد

باب بای فارسی.

فصل الف

پاچرا ــ با بای فارسی وجیم فارسی و رای مهمل بروزن پارسا چیزیست‌که از گل درست میکنند بترکیب پی‌سوز مس‌که

چراغ بر بالای آن بگذارند.

پاسا ـ با بای فارسی و سین مهمل بروزن پاشا جبران‌ما نقص را گویند چنانچه میگویند پاسای کرد یعنی پیش ازین حرکت بدی اگر کرده وحالا آنرا جبران نمودو از خود رفع کرد.

پُرُوزیا ـ بضم بای فارسی و رای مهمل وکسرزای معجم بروزن زلوبیا اندك سوختن پرمرغها ونمد وآنچه از پشم درست میکنند گویند،مثلا آتش که بر نمد بیفتد میگویند آن نمد پروزیا. پرمرغ نزدیك آتش می افتد میگویند پر آن مرغ پروزیا.

پُروکیا (پوڕوکیا) ـ بضم بای فارسی و رای مهمل و واومعروف وکسر کاف ویای تحتانی بالف کشیده خسته شدن ومردنی را میگویند که باعث آن ضرب شدیدی شده باشد چنانچه کسی در بلندی بـه‌پستی بیفتد و از پشت بامی برزمین آید میگویند پروکیا یعنی روده و امعاءش از هم گسیخته شد فی‌الحقیقه گسیختن روده را گویند.

پِژیا ـ بکسر بای فارسی و سکون ژای فارسی ویای تحتانی بالف کشیده یعنی پاشیده و ریخته شد.

پَسا (پەسا) ـ با بای فارسی‌وسین‌مهمل بروزن بسا، گلیرا میگویند که جمع شده‌وخرمن کرده باشند وآب برو به‌بندند که شب پخته بشود تا صبح آنرا بکار برند. بزبان فارسی اسم شهریست درملك فارس که عربان آنرا فسا خوانند.

پولا ـ بضم بای فارسی و واو مجهول ولام مفخم بالف کشیده فولاد را گویند که از آن کارد وشمشیر وامثال آن سازند.

پویا ـ بضم فارسی و واو معروف بروزن گویا یعنی پوسیده شد وبزبان فرس پویا را دونده و رونده گویند.

پیچیا ـ بکسر بای فارسی ویای‌مجهول وکسرجیم فارسی ویای تحتانی بالف کشیده پیچیده را گویند.

پیویژیا ـ بکسر بای فارسی ویای مجهول وکسرواو ویای تحتانی وسکون زای زای فارسی ویای معروف بالف کشیده،یعنی باو گفته شد.

پیشدریا ـ بکسر بای فارسی ویای مجهول وکسردال مهمل وسکون رای مهمل ویای تحتانی بالف کشیده یعنی باو داده شد.

پیا ـ بکسر بای فارسی بروزن بیا بجای حرف نداست‌ومنادی نکره، چنانچه عربان میگویند یا رجل و فارسیان میگویند ایمرد اکراد نیز میگویند پیا یعنی ایمرد!

فصل بای فارسی

پلّپ ـ بکسر بای فارسی و سکون لام مفخم وسکون بای فارسی چیزسست را گویند وبفتح بای فارسی بهانه وبهانه‌جوئی را گویند.

پُوپ ـ بضم بای فارسی بروزن توپ گیسوی زنان راگویند عموماً وگیسوی‌زنهای پیر را کـه بطرف سفیدی میرود خصوصاً و بفارسی کاکل مرغان راگویند.

فصل تای فوقانی

پَت (پەت) ـ به‌فتح‌بای فارسی‌وسکون تای فوقانی پاره پارهای رسن را گویندکه مندرس وکهنه بود و از مندرسی پساره شده باشدوگاو وامثال آن‌را بآنها به‌بندندو بفارسی

آهاری باشد که بر کاغذ و جامه دهند وپشم نرمی‌را نیز گویندکه ازبیخ موی بز بروید و آن را بشانه بر آورند و از آن شال بیافند و کلاه نمد وکپنك وامثال آن ازو درست کنند آنرا بلغت کردی کرك بضم کاف اول‌وسکون را وکاف ثانی که هردو کاف تازی باشد خوانند.

(پال‌کَفت (پالْ‌که‌فت) ـ بیای فارسی بالف کشیده و سکون لام مفخم وفتح کاف تازی و سکون فا وتای فوقانی یعنی خود را دراز کشید.

پوت ـ بضم بای فارسی و واومعروف وسکون تای فوقانی،تهی ومیان خالی و بیمغز راگویند ودرفارسی جگر گوسفند راگویند و اقسام خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه نیز میگویند ونوعی ازخربزه‌هم هست.

پیوت (پیْ‌یوت) ـ بکسربای‌فارسی‌و بیای مجهول وضم واو مجهول وسکون تای فوقانی یعنی باو گفت.

فصل جیم فارسی

پاچ ـ بیای فارسی وجیم فارسی‌بروزن ماچ تیشه راگویندکه بآن خاك بکنند.

پچَ‌پچ(پچه‌پچ)ـ بکسرهردوبای‌فارسی وفتح‌جیم فارسی‌اول وسکون‌جیم فارسی ثانی حرف زدن آهسته راگویند و بیخ‌گوشی‌حرف زدن را نیزمیگویند ودرفرس قدیم باین معنی آمده و کلمه هم باشدکه شبانان بزرابدان پیش خود خوانند.

پرِچ ـ بکسربای فارسی و سکون رای مهمل و جیم فارسی زلف مردان راگویند عموماً و زلف درویشان راگویندخصوصاً.

پرُوپوچ ـ بکسربای‌فارسی وضم‌رای مهمل و بواو معروف وضم بای فارسی‌وبواو معروف وسکون جیم فارسی بیهوده و بیفایده راگویند پوچ بضم بای فارسی‌و بواومعروف وسکون جیم فارسی بروزن‌کوچ هرچیزی‌بی مغز وتهی وخالی وبیهوده و بیفایده وبی‌معنی باشد گویند.

فصل خای نقطه‌دار

پَخ (په‌خ) ـ به‌فتح بای فارسی بروزن نخ باصطلاح نجارها پهلو را گویند چنانچه میگویندآنچوب را چهارپخ‌کن و بکسر اول کلمه‌ایست که بره وگوسفند وبزرابدان برانند ودورکنند ودرهردو صورت فرس قدیم است تفاوتی‌که دارد اینست‌که بفرس قدیم سگ و گربه را بدان برانندوبکردی بره وامثال‌آن.

پوُرتِخ ـ بضم بای فارسی و بواو مجهول وسکون رای مهمل‌وکسرتای فوقانی وسکون خای نقطه‌دار ریشه زخم و دمل را گویند.

فصل دال مهمل

پاوَند (پاوه‌ند) ـ بواو بروزن پایند بندی باشد ازآهن که درپای گناه‌کاران و مجرمان گذارند و اغلب شبها در پای اسب گذارند تا محفوظ از دزد بردن باشددرمعنی اول منقول ازفرس است.

پِرد ـ بکسربای فارسی وسکون رای مهمل ودال مهمل پل رودخانه و جوی‌آب‌را گویند وبزبان اهل‌گیلان‌هم باین‌معنی باشد و درفارسی معانی مختلف دارد. ازآنجمله بفتح اول بمعنی خواب است مانند خواب مخمل‌و ماهوت نه خوابی‌که درمقابل‌بیداری است.

فصل رای مهمل

پاسار ـ ببای فارسی بالف کشیده وسین مهمل بروزن آثار، زیادی لب دیوار را گویند که بجهت حفظ دیوار ازباران وآن چنانست که بعد ازبن دیوار خانه تمام میشود چوب بید یا چنار یا امثال آنهارا می آورندیکذرع یکذرع یا درازترقطع میکنند ویکیك نزدیك هم برلب دیوار میگذارندکه بقدر یکوجبش زیاده ازدیوار باشد وبیالای آنها ترکهای چوب ونی می نهند وگل بر وی میمالندکاگل میکشندکه تا دیوار را حفظ کند و بفارسی بمعنی لگد باشد.

پاشوُر ـ ببای فارسی باالف کشیده و ضم شین معجم و واو مجهول و سکون رای مهمل سنگ پا راگویندکه درحمام پای را بآن میشویند.

پُلور ـ بضم بای فارسی و لام مخفف و بواو معروف وسکون رای مهمل دو معنی دارد.اول ناودان راگویند وآن چیزیست معروف که برلب بامها میگذارند مروروعبور آب بران. دویم بمعنی نی باشدکه نوازندگان آنرا می نوازند.

پَنچه‌نار (پەنچەنار) ـ به فتح بای فارسی وسکون نون وفتح جیم فارسی وسکون‌ها وتای فوقانی بالف کشیده وسکون رای مهمل خمسه مسترقه را گویند و بزبان طالقانی و گیلانی آنرا پیتك خوانند.

پوُرّ ـ بضم بای فارسی وبواو مجهول و سکون رای مهمل مفخم دومعنی دارد.اول دراج راگویندکه بترکی آن را مرغ دادمنی توتلرخوانند زیرا میگویند این عبارت از آوازآن فهمیده میشود.ازآنجهت باین اسمش موسوم نموده‌اند و بکردی آن را مرغ آی کناسه نیز میگویند بهرحال بفرس قدیم هم باینمعنی است که دراج باشد. دویم جای را میگویندکه وسعتی ندارد و خفه و دلتنگ باشد.

فصل زای معجم

پَز (پەز) ـ بەفتح بای فارسی بروزن خز گوسفند راگویند.

پَراویز (پەراوێز) ـ بە فتح بای فارسی بروزن فراویز لفظاً ومعناً وآن سجاف جامه وغیرآن باشد.

پوز ـ بضم بای فارسی بروزن روز ساق‌پا راگویند و در فرس قدیم نیزساق را گویند نەساق پا.بل ساق درخت و بفارسی منقار مرغان راگویند ومابین لب وبینی‌را نیز گویند وپیرامون و گرداگرد دهان حیوانات هم آمده.

پُواز (پوواز) ـ بضم بای فارسی و واو بالف کشیده وسکون‌زای معجم‌پاره‌چوبی باشدکه نجاران وقتی بخواهند تخته یا چوب بزرگی‌را شق‌کنند اول بەتیشه‌کمی آنرا شق می‌کنند. بعد همان پاره چوب را در آن‌شق میکوبند وبه‌پشت تیشه میزنند. تا یکدفعه شق ببرد و ازهم جدا شود وگاهی آنرا بجهت محکمی ازآهن درست میکنند.

فصل سین مهمل

پوّس ـ بضم بای فارسی بروزن‌طوس مخفف پوست باشدکه‌آن معروف است و بفارسی چرب‌زبانی وفریب‌وفروتنی‌راگویند.

پیس ـ بکسر بای‌فارسی وبیای مجهول

وسکون سین مهمل بمعنی پوست گـوسفند و امثال آن راگویند ودر فارسی سفیدی میباشد که در اعضای انسان پیدا شود که آن‌را بعربی برص خوانند وخرمای ابوجهل‌را نیز گویندو آن گیاهیست که ازپوست آن رسن بتابند.

فصل شین معجم

پِش‌پِش ــ بکسر هردو بای فـارسی و سکون هردو شین معجم کلمه‌ایست که گربه را بآن صداکنند و پیش خود خوانند پوش بضم بای فارسی بروزن موش خس و خـاشاك را گویند که بعربی آن‌را حشیش‌خوانندوبفارسی زره وجوشن راگویند وامـر بردور شدن از راه‌هم هست یعنی از راه دورشودونام گیاهی است که آنرا ازطرف ارمن می‌آرند.

پوش و پَـلاش (پوشوپه‌لاش) ــ بضم بای فارسی و واو معروف وسکون شین معجم و بواو عـاطفه بکسربـای فارسی و لام مفخم بالف کشیده وسکون شین،بمعنی خس و خاشاك‌است که پوش‌خس‌باشد وپلاش‌خاشاك.

فصل فا

پِف ــ بکسر بای فـارسی وسکون فـا بادیست کـه بجهت آتش روشن کـردن و بر افروختن ازدهن بدمند.

فصل کاف تازی.

پَسَك (په‌سه‌ك) ــ به‌فتح بای فارسی‌و سین مهمل وسکون کاف تازی لباسی است‌از بند پشمی درست میکنند وطریق درست‌کردن اینست:بندآن را در حمام میمالند بنوعی کـه صورت نمد بهم میرساند.مختصر نوعی آن را میمالندکه مثل ماهـوت صاف میشود بعد از آن آنرا لباس میدوزند وطریق دوختن آن هم چنین است که آن‌را درعرض‌یکوجب‌یکوجب میبرند و دوبـاره بهم میدوزند و درازی آن تاکمراست وآستین نـدارد خاصیتی و فایده دروهست.دروقت پوشیدن آن همان پشت‌گرم میشود و این لباس مختص صفحات کردستان است ازقبیل مکری وساوجبلاغ وسقز و بانه و ارومی ومراغه و امثال آنها.

پوك ــ بضم بای فارسی وبواو معروف وسکون کـاف دومعنی دارد.اول بمعنی بیمغز ومیان‌تهی باشد و درین معنی فرس‌قدیم است دویـم پنجه دست را میگویند دروقتی‌کـه از روی قهروغضب یا از راه شوخی‌وصحبت آن راگشاده میکنند وبرروی کسی میگذارندواین کار اغلب عمل زنان است و در فارسی غلهٔ راگویندکه درجای پنهان‌کنند وخاك بربالای آن ریزند وبادی‌که بجهت آتش روشن‌کردن از دهن بدمند وآتش‌گیره را نیز گفته‌اند.

پیتُك (پی‌ته‌ك) ــ با بـای فارسی و تای فوقانی‌بروزن میخك‌عیب ودقت‌راگویند بزبان گیلانی و طالقانی ایام خمسه مسترقه را گویندکه پنج‌روزه تارباشدوبفارسی کرمیست که جامهای ابریشمی را خورد وضایع‌کند.

پیشوٚك ــ بکسربـای فـارسی و بیای معروف و ضم شین معجم و بـواو مجهول و سکون‌کاف تازی نـام‌گیاهیست رستنی وآن در اول بهار میروید.بیخش مدور است،چون بیخ پیاز وبرگ آن هم شبیه است به‌برگ‌تره که در فارسی آن‌را باصطلاح حکما زراوند مد حرج وزراوند طویل‌خوانندگویا دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل میگـویند یعنی دراز وآن‌را شجره رستم وقثاءالحیه‌میخوانند

ویکی‌را زراوند مدحرج.

فصل کاف فارسی

پِزِگ (پِیزیگ) ـ بکسر بای فارسی و زای معجم وسکون کاف فارسی لیفه زیرجامه را گویند وآن چیزیست که بند زیرجامه درو میکشند.

پُلوسك ـ بضم بای فارسی و لام مخفف و بواو معروف و سکون سین مهمل و کاف تازی ناودان را گویند.

پِلیسرگ ـ بکسر بای فارسی ولام مخفف وبیای معروف وبکسرسین مهمل وسکون رای مهمل وکاف فارسی پرستو را گویند که بعربی آن‌را خطاف خوانند وآن مرغیست بقدر یك گنجشك وبالهای آن دراز وتیز است، بنوعی که از سرهم میگذرد و رنگش سیاه و سفید است معروف است و اغلب درمیان خانهای نشیمن مردم آشیانه میگیرد کسی اذیتی بآنها نمیرساند.

پَمَگ (پەمەگ) ـ بەفتح بای فارسی ومیم وسکون کاف فارسی پنبه را گویند.

پوپ چَرمُك (پۆپ چەرموگ) ـ بضم بای فارسی وبواو مجهول و سکون بای فارسی ثانی وفتح جیم فارسی و سکون رای مهمل وضم میم وسکون کاف فارسی گیس‌سفید را گویند چه پوپ بمعنی گیس است وچرمگ بمعنی سفید.

پۆیاك ـ بضم بای‌فارسی‌وبواومجهول ویای معروف بالف کشیده وسکون کاف هر چیزپوسیده را گویند.

پیاگ ـ بکسر بای فارسی ویای‌معروف بالف کشیده وسکون کاف فارسی مردان را گویند مطلقا که بعربی‌آن‌را رجل خوانند.

پیچِگ ـ بکسر بای فارسی و بیای معروف وکسرجیم‌فارسی وسکون کاف‌فارسی گیاهیست کوهی و بترکیب سیراست خیلی تند و تیز است منافع کلی دارد و خوردن آن خیلی لذت دارد و اغلب طریق خوردن‌آن‌در میان کردستانات اینست که آن را قیمه‌میکنندو ریزه ریزش مینمایند ودر وقت نان پختن بقدر دونان خمیرمیگیرند. وآن را میان‌آن خمیر میکنند بعد همان خمیررا نان میسازند چون نان شد بگرمی آن را میان روغن میگذارند و میخورند.

پیفِگ ـ بکسر بای‌فارسی‌وبیای‌معروف وبکسرفا وسکون‌کاف فارسی قادرا گویند و آن چوبی باشد پوسیده‌آن را بجای‌آتش گیره بکاربرند یعنی با سنگ و چخماق آتش در آن زنند و بفرس قدیم آن‌را پیفه خوانند بروزن جیفه که اکرادها را بکاف فارسی مبدل کرده‌اند.

پیلِگ ـ بکسر بای‌فارسی‌وبیای‌مجهول وبکسرلام مفخم وسکون‌کاف فارسی دومعنی دارد: اول پوست پشت چشم‌راگویندکه در بالای مژگانست. دویم پوست نخود تر را میگویندکه نخود درمیان آن است.

فصل لام

پَل (پەل) ـ بەفتح بای فارسی‌وسکون لام سه معنی دارد:اول بمعنی پر استکه پر مرغ و امثال‌آن باشدکه بعربی‌آن را ریش خوانند دویم بلام مفخم سنگ وکلوغی است که برمیدارند وبکسی میزنند ویاسبع ودرنده را بآن دور میکنند.سیم بمعنی دست و بال

است‌چنانچه میگویندپل اورا بگیر یعنی‌دست او را بگیر.

پشکل (پشکەڵ) ـ بکسر بای فارسی‌و سکون شین معجم وفتح کاف تــازی و سکون لام مفخم سرگین شتر وگوسفند وآهو و بز و امثال‌آن باشدکــه بفرس قــدیم نیز باینمعنی است ودر فارسی پشك وپشکــر و پشکره نیز گویند.

پلپل (پەلەپەل) ـ بەفتح بای فارسی ولام وبای فارسی‌ثانی وسکون لام ثانی عجله وتعجیل وتندی درهرکاریراگویند.

پوتل (پوتەڵ) ـ بضم بای فارسی و بواو معروف وفتح تای فوقــانی وسکون لام مفخم چیز بیمغزومیان تهی‌را گویند.

پوچل (پوچەڵ) ـ بضم بای فارسی و بواو معروف وفتح جیم فارسی وسکون‌لام مفخم‌که چیز بیمغز ومیان‌تهی باشد.

پیزل ـ بکسربای فارسی‌وبیای‌معروف وبکسرزای معجم‌وسکون لام مفخم گیاهیست بقدر یکذرع دراز وخیلی باریك استاغلب اکراد وقتی بخواهند پنیرتررا بجــایی ببرند میان‌آن میگــذارند و اغلب در میان‌آب سبز میشود.

پیکول (پەی‌کۆڵ) ـ بــه فتح بای فارسی وسکون یا وضم کاف تــازی و بواو مجهول وسکون لام مفخم خارمغیلان‌راگویند وآن خاریست معروف.

فصل نون

پان ـ ببای فارسی بروزن نــان پهن را گویند و بفــارسی برگی باشدکــه‌آن را در هندوستان باآبك وفلفل‌خورند تا لبهارا سرخ گرداند.

پوپشمین (پۆپەشمین) ـ بضم بای فارسی وبواو مجهول وفتح بای فارسی ثانی وسکون شین معجم وکسرمیم وبیای معروف‌و سکون نــون چادرشبی است کــه در ولایت کردستان از بند پشمی سفید میبافند و درست میکنند وزنها بجای چــادرشب بسرمیکشند و دروقت خوابیدن درتابستانها بجای‌پشه‌گردان بسرمیکشند چون ازپشم درست میشود و تارو پودآن‌هم‌پشمست ازاینجهت باین اسم‌موسوم شده زیرا پودرکردی بمعنی پود است وپشم هم معروف است وبلغت زند و پازند خودی راگویند ازآهن‌که در روزهــای جنگ بسر میگذارند.

پوشین ـ بضم بای فــارسی و بــواو معروف وکسرشین معجم وبیای‌معروف‌وسکون نون مشکی راگویندکــه دو ذرع یا سه ذرع بزرگ است وزنهای‌کردستان‌آنرا بدور سر می‌پیچند.

پین (پەین) ـ بفتح‌بای فارسی وکسر یــا وسکون نون سرکین اسب واستر وخر و امثال‌آن‌گویند.

فصل واو

پۆ ـ بضم بای فــارسی و بواو مجهول مخفف پود است وآن معروف است.

پاشاراو ـ ببای فارسی بالف‌کشیده و شین معجم بــالف‌کشیده و رای مهمل بــالف کشیده وسکون واو فاضلاب حوض‌راگویندو آن‌معروف است‌وفاضلاب‌هرچیزی‌رامیگویند.

پاشێو ـ ببای فــارسی بالف کشیده و کسرشین معجم و سکون یــای تحتانی و واو

مجهول سحور را گویند کـه آن برخواستن و نان خوردن است بجهت روزه.

پَرو (پەڕو) ــ به فتح بای فـارسی و ضم رای مهمل و بواو مجهول جامه‌کـه پاره پاره شده باشد و پـارهای آن کهنه و مندرس بشودگویند و بفارسی سرو برگ را گویند.

پَراسو (پەراسو) ــ بەفتح بای‌فارسی و رای مهمل بالف کشیده و ضم سین مهمل و بواو معروف استخوانهای پهلـو را گویند و بفارسی آن‌را دنده گویند.

پَردو (پەردو) ــ بەفتح بای فارسی‌و سکون‌رای‌مهمل وضم دال مهمل‌و بواو‌معروف نی وچوبی‌راگویندکه بربالای تیرسقف خانه میگذارند و خـاك برآن میریزند وآن بجهت حفظ تیرها است ازخاك وگل که میریزند.

پَشیو (پەشێو) ــ بەفتح بای فارسی‌و کسرشین وسکون یای تحتانی و واو پریشان‌و غمناك‌را میگویند.

پِلاو ــ بکسر بـای فارسی ولام مفخم بالف کشیده وسکون واو پلو وچلورا گویندو آن معروف شاه وگداست.

فصل ها

پارَکه (پارەکه) ــ ببای فارسی بالف کشیده وفتح رای مهمل‌وکاف‌تازی‌وسکون‌ها یعنی پارسال.

پارێنه ــ ببای‌فارسی بالف کشیده‌وکسر رای مهمل وبیای مجهول‌وفتح نون‌وسکون‌ها گوساله یکساله راگویند.

پاژنه ــ ببای فـارسی بـالف کشیده و سکون زای فارسی وفتح نون و سکون‌ها بر وزن پاشنه لفظاً ومعناً.

پاژینه ــ ببای‌فارسی بالف کشیده‌بکسر زای فـارسی و بیای معروف و فتح نـون و سکون‌ها بروزن پـارینه افت واشغال‌گندم و جو وغیره راگویند.

پَپوسلیمانه (پەپوسلیمانه) ــ هدهد راگویندکه درباب بای تازی وفصل‌ها مرقوم شد.

پَپوله (پەپوله) ــ بەفتح بای فارسی وضم بای ثانی فارسی و بواو معروف وبفتح لام مخفف و سکون‌ها پروانه راگـویند وآن جانورکی باشدکه شبها خودرا بشعله شمع و چراغ زند.

پَترو‌که (پەترۆکه) ــ بەفتح بـای فارسی وسکون تای فوقانی وضم‌رای مهمل‌و بواومجهول وفتح‌کاف‌تازی وسکون‌ها‌پوست خون‌آلـودی راگویندکـه بربالای زخـم و جراحت باشد وچون زخم وجراحت روی به بهبودی‌بکند وخشک‌شود آن‌پوست می‌برندو دور می‌اندازندکه پوست بیجانی‌است.

پَتله (پەتڵه) ــ به فتح بـای فارسی و سکون تای فوقانی وفتح لام مفخم وسکون‌ها گندمی‌را میگویندکه میجوشانند بقدری که‌نیم پخت بشود بعـد از آن آن‌را خشك میکنند و خرمنش مینمایند وچند نفرتخماقهای چوبی‌را بدست‌میگیرند وآن‌را میکوبند تاآنچه‌پوست گندم است می‌افتد وجدا میشود وآنرا بلغور میسازند.

پَچه (پەچه) ــ بەفتح بای فارسی‌وجیم فارسی وسکون‌هـا خوابگـاه مواشی و اغنام باشد وآن جائیست‌که درکـوهها وصحراها بجهت‌گاو وگوسفند وديگرچهارپایان بسازند

تا شب‌هنگام در آنجا باشد و آنـرا بفارسی آغال ونغول و آغل و نغل میگـویند وبعربی آن‌را مربض خوانند.

پُرپوڵه ـ بضم بای‌فارسی وسکون‌رای مهمل بضم بای فارسی ثانی وبواو مجهول و بفتح لام مفخم وسکون‌ها آش اماج‌را گویند.

پِرسه ـ بکسربای فارسی وسکون رای مهمل و فتح سین مهمل و سکون‌ها عـزاداری زنانه‌گویند عزاداری مردانه را فاتحه‌خوانی میخوانند وبفارسی بضم باگدائی را میگویند گویا مخفف پارسا باشد.

پڕو کیاگه ـ بضم بای فارسی و رای مهمل مخفف و بواو معروف وبکسر کاف‌تازی ویای تحتانی بالف‌کشیده بفتح کاف فارسی وسکون‌هـا یعنی خسته شده وآن خسته شدنی راگویندکه ازکثرت دونـدگی یـا از افتادن پشت‌بام وامثال‌آن باشد.

پَروشه (پەروشە) ـ بەفتح‌بای‌فارسی وضم رای مهمل و بواو مجهول و فتح شین و سکون‌ها قی واستفراغ راگـویند وبضم بای فارسی‌آمدن برف‌را میگویندکه ریزه ریزه و آهسته‌آهسته بیاید وبفارسی جوششی‌راگویند که براعضای مردم برآید وآن‌را بتازی بیزه خوانند.

پُزوسکه ـ بضم بای‌فارسی‌وزای‌معجم و بواو معروف وسکون سین مهمل وفتح‌کاف تازی و سکون‌ها ریزه ریزه‌آتش راگویندکه بواسطه بادزدن ازآتش سوی وجدا میشود.

پِژمه ـ بکسربای فارسی وسکون زای فارسی وفتح میم وسکون‌ها عطسه‌راگویند.

پَس‌پَسکوله(پەسپەسەکۆڵە) ـ بفتح بای فارسی وسکون‌سین‌مهمل وفتح‌بای‌فارسی ثانی وسین مهمل‌ثانی وضم‌کاف تازی وبواو مجهول وفتح لام مفخم وسکون‌ها جانوریست بقدریك‌کژدمی وخیلی فقیرست اذیت بکسی نمیرساند.

پِشیله ـ بکسربای فارسی وشین معجم‌و بیای معروف وفتح لام مخفف وسکون‌ها بچه گربه راگویند.

پَلپینه (پەڵپینە) ـ بەفتح بای‌فارسی وسکون لام مفخم وبکسربای ثـانی فارسی و بیای معروف و فتح نون و سکون‌ها خرفه را گویندکه معروف است و بفارسی‌آن‌را پرنین وپرپهن ونخله نیزگویند وبعربی‌آن را فرفخ ورجله و بقلةالحمقا خوانند و بهندی لونیه و کهول‌گویند.

پَلخه (پەڵخە) ـ به فتح بای فارسی و سکون لام مفخم بروزن تلخه‌گوساله‌گاومیش راگویند.

پَلکه (پەلکە) ـ به فتح بای فارسی و سکون لام مخفف وفتح‌کاف تازی وسکون‌ها دومعنی دارد اول بند قباوارخالق وامثال‌آنرا گویند دویم گیسوی زنـان باشد در حـالت تابیدگی وبافتن.

پَلوشه (پەڵۆشە) ـ بەفتح بای‌فارسی وضم لام مفخم وبواو مجهول وفتح‌شین معجم وسکون‌ها ریشه وبیخ بوشان راگـویند وآن رستنی است معروف.

پَنج‌بَرزیله (پەنج‌بەرزیلە) ـ بەفتح بای فارسی وسکون نون وجیم تازی و بفتح بای ابجد وسکون رای مهمل‌وکسرزای‌معجم وبیای معـروف وفتح لام مخفف وسکون‌هـا

بازی میباشد که اطفال اکـراد اغلب اوقات مشغول آن میباشند و آن اینست کـه دونفر از ازاطفال روبروی‌هم می‌نشینند و هـریك پنج پاره‌کاشی یا سنگ یاامثال آن وآن پارها هر یك بترکیب قران نـازك ومدور است بدست میگیرند وهریك رسد خودکـه پنج است از کف دست بهوا می‌اندازند وبـه پشت دست میگیرند واگر هرکدام همه‌آن پنج سنگ را به‌پشت دست بگیـرد چنانکه هیچ‌کـدام از آنها بزمین نیفتد بازی‌را برده و اگر یکی یا زیادتر برزمین افتاد بازی را باخته.

پَندَمیاگه (په‌نده‌میاگه) ـ بـه فتح بای فارسی وسکون نـون وفتح دال مهمل و سکون میم ویای تحتانی بـالف‌کشیده و فتح کاف فـارسی وسکون‌ها یعنی ورم‌کـرده و آماس‌آورده.

پۆپه ـ بضم بای فارسی‌و بواو مجهول وفتح بای فارسی وسکون‌ها دومعنی دارد اول گوشت زیادی است‌که برفرق خروس‌و امثال آن است ودویم تیغهٔ‌کوه را میگویندوبفارسی هدهد راگویند.

پونگه ـ بضم بای‌فارسی‌وبواومعروف وسکون نون و فتح‌کاف فـارسی و سکون‌ها پودنه و نعناع راگویند.

پیچ‌وانه ـ بکسر بـای فارسی و بیای مجهول وسکون جیم فـارسی و واو بـالف کشیده وفتح نون وسکون‌ها برعکس ومنعکس راگویندکه بفارسی وارونه باشد.

پَیجه (په‌یجه) ـ به‌فتح بای فارسی و سکون یا وفتح جیم تازی و سکون‌ها نردبان راگویندکه بعربی‌آن را سلم خوانند.

پیرُکه (پیْره‌که) ـ بکسربای‌فارسی وبیای مجهول وفتح رای مهمل وکاف تازی وسکون‌ها یعنی پریروز.

پیْشه ـ بکسربای فارسی وبیای مجهول وفتح شین معجم‌وسکون‌ها استخوان‌را گویند.

پَینکه (په‌ینکه) ـ به‌فتح بای فارسی وکسریای تحتانی وسکون نون و فتح‌کـاف تازی وسکون‌ها آردی را میگویندکـه خباز درپیش دست خـود دارد وخمیـررا میگیرد کمی ازآن‌آرد براو می‌پاشدکه خمیربدستش نچسبد.

فصل بای تحتانی

پاساری ـ ببای فارسی بالف کشیده و سین مهمل بالف‌کشیده وکسررای مهمل‌ویای تحتانی گنجشك راگویند.

پِرسی ـ بکسربای فارسی وسکون‌رای مهمل وکسرسین مهمل وبیای تحتانـی مخفف پرسید است.

پِژاندی ـ بکسربـای فـارسی و زای فارسی بالف‌کشیده و سکون نـون وکسردال مهمل وبیای تحتانی یعنی پاشید.

پِشی (پیشی) ـ بکسر بای فـارسی و شین معجم وبیای تحتانی چیزی است ازخمیر درست میکنند و در میان روغن سرخ مینمایند وخیلی لـذیـذ میشود وآن‌را بترکیب خیار کوچکی درست مینمایند.

پینَکی (پینه‌کی) ـ بکسربای‌فارسی وبیای معروف وفتح نون وکسرکاف تازی و بیای تحتانی چرت خواب را میگویندکـه در بین بیداری و خـواب بـاشد وآن‌را بعربی نعاس خوانند.

باب تای فوقانی.
فصل الف

تالان کریا ـ بتای فوقانی بالف کشیده ولام مفخم بالف کشیده و سکون نون وکسر کاف تازی و سکون رای مهمل ویای تحتانی بالف کشیده یعنی نهب و غارت کرده شد و این لفظ مرکب است ازدوکلمه یکی تالان یکی کریا. تالان بمعنی نهب وغارت است کریا یعنی کرده شد چنانچه هریك در جای خود ذکرخواهد شد انشاالله تعالی.

ترسیا ـ بکسرتای فوقانی وسکون رای مهمل وکسرسین مهمل ویای تحتانی بالف کشیده یعنی ترسید.

تقالا (تەقالا) ـ بەفتح تای فوقانی و قاف بالف کشیده و لام مخفف بالف کشیده سعی وکوشش راگویند درکار معیشت ودر جمیع کارهای دنیوی.

تنیا (تەنیا) ـ با یای تحتانی بالف کشیده بروزن تنها لفظاً ومعناً که وحدت باشد.

تۆریا ـ بضم تای فوقانی و بواو مجهول وسکون رای مهمل ویای تحتانی بالف کشیده یعنی قهرکرد ومکدر شد ورفت.

تیڵا ـ بکسرتای فوقانی وبیای مجهول ولام مفخم بالف کشیده را جەداگویند وآن چوبی باشد بقدر دو سه ذرع درازکه اغلب اکراد دروقت جنگ کردن و دعوا نمودن آنرا بدست میگیرند و بفارسی چنبررسن تابی باشد.

فصل بای فارسی

تپ (تەپ) ـ بەفتح تای فوقانی وسکون بای فارسی تپه راگویند که درعربی تل باشد.

فصل تای فوقانی

تیت ـ بکسرتای فوقانی وبیای مجهول و سکون تای فوقانی یعنی می‌آید و بیای معروف خطاب است یعنی می‌آئی.

تیرناخوات ـ بکسرتای فوقانی وبیای مجهول وسکون رای مهمل ونون بالف کشیده وبضم خا و واو معدوله بالف کشیده وسکون تای فوقانی یعنی سیرنمیخورد و این مرکب است ازدوکلمه یکی تیر ویکی ناخوات که هریك درجای خود ذکرخواهد شد.

فصل جیم فارسی

تۆیچ ـ بضم تای فوقانی و بواومعروف وبیای مجهول تحتانی و سکون جیم فارسی یعنی شماهم چنانچه میگوئی میرویم جایی شما هم بیا.

فصل خای نقطه‌دار

تۆپخ ـ بضم تای فوقانی وبواومجهول وکسر بای فارسی و سکون خای نقطه‌دار چخشور زنانه راگویند وآن معروف است.

تۆراخ ـ با تای فوقانی بروزن سوراخ خیك ماست را گویند وبعضی هم ماست خیك راگویند.

فصل دال مهمل

تی کرد (تیی کرد) ـ بکسرتای فوقانی وبیای مجهول بکسرکاف تازی وسکون رای مهمل و دال مهمل یعنی ریخت میانش.

فصل رای مهمل

تر ـ بکسرتای فوقانی و سکون رای مفخم گوز راگویند وآن معروف است.

تار ـ بتای فوقانی بالف کشیده وسکون رای مهمل ایام خمسه مسترقه را گویند و

بفارسی بمعنی تاریك استومعانی بسیاردارد.

تَخر (تەخر) ـ بەفتح تای فوقانی و سکونخای نقطەدار بروزن سخر ترك راگویند وبتقدیم رای مهمل ازخای نقطەدارهم باینمعنی آمدەکه ترخ باشد.

تَمادار (تەمادار) ـ بەفتحتای فوقانی ومیم بالفکشیده و دال مهمل بالفکشیده و سکون رای مهمل کسیرا میگویندکــه منتظر چیزی باشد و امیدی داشته بــاشد فیالحقیقه تمادار یعنی طمعدار کــه تبدیل طای مولف بتای فوقانی و عین بالف شده.

تَوَر (تەوەر)ـ به فتح تــای فوقانی و واو بروزن تبر لفظاً ومعناً.

تێر ـ بکسرتای فوقانیوبیای مجهولو سکــون رای مهمل بمعنی سیر است خــلاف گرسنه باشد.

فصل زای معجم

توز ـ بضم تایفوقانیبروزن روزگردو غبار راگویند و در ترکیهم باینمعنی است و درفارسی تاخت وتاز راگویند ونام شهریست درسرحد پارس قریب باهواز.

تیز ـ بکسر تای فوقــانی بروزن چیز ریشخند راگویند.

فصل زای فارسی

تیژ ـ بکسرتای فوقانی وبیای معروف وسکون زای فارسیتیزوبرشتدار راگویند.

فصل سین مهمل

تِس ـ بکسرتای فوقانی وسکــون سین مهمل بادیستکــه بیصدا ازمقعد درآیـد و آنرا بعربی فس وفسوه خوانند.

فصل شین معجم

تِڵیشـ بکسرتایفوقانیولاممفخمو بیای معروفوسکون شین ترکدار ودیوار راگویند.

توڵاش ـ بضم تــای فوقــانی و بواو مجهول ولام مفخم بالفکشیده و سکون شین تراشه چوب راگویند.

فصل فا

تِف ـ بکسرتای فوقانی وسکون فاآب دهنراگویندکه ازروی غضب یاشوخیبکسی انــداخته شود و این مخفف تفوست وتفو در فرسقدیم آبدهنرا گوینــدچنانچهفــردوسی گوید: زشیرشترخوردن وسوسمار.عــرب را بجاییرسیده استکار.که اورنگ شاهیکند آرزو. تفو باد بــر چرخ گردان تفو.وکمال اسمعیل گفته: بــاکف دربار تو هردم برشك. ابرزند بررخ دریا تفو.

فصل قاف

تَق وتوق (تەقوتوق) ـ بەفتح تای فوقانی وسکون قاف و واو عاطفه و ضم تای فوقانی و بواو مجهول و سکــون قــاف همه صدا وآوازه راگــویند عموماً وآواز دهل و سرنا راگویند خصوصاً.

فصل کاف تازی

تاك ــ با تای فوقانی بروزن خاكبمعنی تنها استکه وحدت باشد ودرفارسی معروف استکه درخت انگورباشد.

تِفلیك ـ بکسرتای فوقانی وسکونفا وکسرلام مخفف وبیای معروف و سکون کاف تازی خیوراگویندکهآب دهن باشد.

توك ــ با تای فوقانی و واو معروف بروزن سوك موی سرراگویند وبفارسی چشم راگویند وبواو مجهول پوستدرختوپوست

تخم‌مرغ و امثال آن را گویند.

تو تِك ــ بضم تــای فوقــانی و بواو معروف وبکسر تای فوقانی ثانی وسکون کاف تازی تو له‌سگ باشد وبفارسی طوطی را گویند.

تودرِك ــ بضم تــای فوقــانی و بواو معروف وکسر دال ورای مهمله و سکون کاف تازی تمشك را گویند وآن معروف است. خاری است صحرائی وثمر آن مانند توت سرخ است خیلی ترش وخوش‌مزه میشود و بهمین جهت کــه ثمر آن مثل توت است آن را بـاین اسم میخوانند زیرا تو در کردی بمعنی توت است و درك هم بمعنی خار است.

فصل کاف فارسی

تَلَسَنگ (تەلەسەنگ) ــ به فتح تای فوقانی ولام مخفف و سین مهمل وسکون نون و کاف فارسی سنگ پهن وبزرگ را گــویند که آن را بجهت فرش میان حیاط از کوه‌می‌آرند. گویا از اینجهت باین اسم موسوم شده که تل بمعنی تپه وکوهست وسنگ هم معروف است یعنی سنگ تل مقدم ومؤخر شده.

فصل لام

تُل (تول) ــ بضم تای فوقانی وسکون لام مفخم توله‌سگهای فرنگی را گویند.

تال ــ بتای فوقانی و لام مفخم بروزن سال تلخ را گویند ودر فارسی چهار معنی دارد. اول درختی است شبیه بدرخت خرما که برگ آن ازیکذرع بیشتر است ودر دیار هند میباشد. دویم طبق مس وبرنج ونقــره و امثال آن را گویند. سیم دو پیاله کوچك کم عمق باشد که ازبرنج بسازند ورقاصان آنرا بانگشت کنند و آنرا بهم میزنند که با آن اصول رقص نگاه میدارند وآن را بعبارت دیگر چغانه خــوانند. چهارم مخفف تالاب است که آب گیر باشد.

تَمَلول (تەمەلول) ــ بەفتح تای فوقانی ومیم وضم لام مخفف و بواو معروف وسکون لام مه را گویند که دود وغباری باشد کــه بر سرکوهها بلند میشود.

تول ــ بضم تای فوقانی ولام مفخم بر وزن پول چوب وترکه را گویند.

تۆكِل ــ بضم تای فوقانی وبواو مجهول وبکسر کاف تازی وسکــون لام مفخم پوست درخت وامثال آن را گویند.

تَویل (تەویل) ــ بضم تـای فوقانی وکسر واو مجهول وبیای مجهول وسکون لام مفخم، پیشانی را گویند که بعربی جبهه باشد و بفرس قدیم نیز بهمین معنی است چنانچه شمس فخری گفته: اختران برزمین نهند از بیم. ازپی بندگی شاه تویل.

فصل میم

تَم (تەم) ــ بەفتح تای فوقانی وسکون میم مه را گویند کــه دود وغباری باشد برسر کوهها متصاعد میشود.

تۆم ــ بضم تای فوقانی بروزن موم تخم را گویند که مغز هندوانه وکدو وامثال آن باشد خصوصاً وتخم هرچیز باشد عموماً.

تێم ــ بکسر تای فوقانی وبیای مجهول وسکون میم یعنی می‌آیم.

فصل نون

تان ــ با تای فوقانی بروزن نان تار را گویند که ضد پود است وآن تارهای طولانی است که جولاهگان بجهت بـافتن ترتیب داده باشند وآن فرس قدیم است چنانچه فریت در

کردی بهمین معنی آمده ودر فرس قـدیم نیز بهمین‌معنی‌است ودرفارسی تان‌را دهن گویند. عمادی گفته: کوچك تانی کـه درحکایت٠ریزد همه درهای مکنون.

تاڵان ــ بتای فوقانی ولام مفخم بروزن پالان غارت وچپاول‌را گویند.

تاوان ــ بتای فوقـانی و واو بـروزن نادان دومعنی دارد.اول تقصیر وخطا راگویند دویم عوض راگویند.

تَکان (تەکان) ــ بەفتح تای فوقانی‌و کاف تازی بروزن دهان صدمه راگویندکـه غفلتاً برشخص وارد شود.

تَون (تەون) ــ به فتح تای فوقانی و سکون واو و نون قـالی و گلیم وامثال آن را گویندکه ناتمام باشد ومشغول تمام‌کردن آن باشند وبفتح واو سنگ راگویند واین لغت را باینمعنی غالباً اهالی‌اورامان استعمال‌میدارند وباصطلاح اوراميها معنی دیگرداردکه سوزن وجوال‌دوز کوچك باشد

تۆراخ‌دان ــ بضم تای فوقانی وبواو مجهول ورای مهمل‌بالف کشیده وسکون‌خای منقوطه ودال مهمل بالف کشیده و سکون نون خیکی‌راگویندکه درو ماست کنند.

تۆریان ــ بضم تـای فوقـانی بروزن بوریان قهر کردن را میگویند ازچیزی.

تونَوان (تونەوان) ــ بضـم تـای فوقانی و بواو معروف‌وفتح نون و واو بالف کشیده وسکون نون تون‌تاب‌را گویند.

تیرنان (تیرەنان) ــ بکسر تای‌فوقانی وبیای مجهول وبفتح رای مهمل ونون بالف کشیده وسکون‌نون چوبه‌را گویند وآن‌چوبی باشدکه بدان نان راتنك‌کنند وآن‌را بفارسی چوچەو گردنه و بیواره و وردنه نیز گویند و بهندی آن‌را بیلند خوانند.

فصل واو

تُو ــ بضم تای فوقـانی و واو معروف توت‌را گـویند خصوصاً وتخم هـرچیزی را گویند عموماً وبفـارسی پـرده باشد چنانچه مولوی فرماید: رحمت صد تـو بران بلقیس باد. که خدایش عقل صد مرده بداد.

تَبلَقو (تەبڵەقو) ــ بەفتح‌تای فوقانی وسکون بای ابجد وفتح لام مفخم‌وضم قاف‌و واو معروف تبرخون‌راگویند وآن چوبی‌است سرخ رنگ وبغایت سخت‌وگران که شاطران آنرا چوب‌دستی سازند.

تَك‌بِدَبَرو (تەك‌بدەبەرەو) ــ بەفتح تای فوقانی و سکون‌کاف تـازی بکسر بای ابجد وفتح دال مهمل وبای ابجد وفتح رای مهمل وسکون واو یعنی پیش بیا.

فصل ها

تاڵانه ــ تای فوقانی بالف‌کشیده ولام مفخم بالف‌کشیده وفتح نون و سکون‌ها قطعهٔ از زمین‌راگویندکه کنارهای آن را بلندساخته درمیانش زراعت‌کنند و آن را بفارسی کردو و کرده‌وکرار وکرز وکرزه‌نیزخوانندچنانچه درمیان حیاط و یـا امثال حیـاط بـاغچهای کـوچك را درست میکنند وزمین آن‌را قطعه قطعه مینمایند. هرقطعه ازآن را یك‌نوع‌سبزی میباشندآن‌قطعات‌را تالانه میخوانند وبفارسی نوعی‌از شفتالو باشد بسحق اطعمه‌گفته: تـار رباب شحنه ونارنج میرآش. تالانه لشکری شد و امرود میرگشت.

تاوڵه ـ بتای فوقانی بالف کشیده و سکون واو وفتح لام مفخم وسکون‌ها گشنیز را گویند وآن معروف است.

تایه ـ با تای فوقانی بروزن دایه علفی رامیگویند که اهل‌دهات بجهت آذوقه‌زمستانی جمع میکنند وخرمن مینمایند و طریق درست کردن آن اینست که علف‌را می‌آرند ودرجای مشخص مدور می‌چینند بنوعی بلند میکنند بقدر یك مناره و برج بلند میشود و میان آن خالی میگذارند هرچه کاه و گزره دارند در میان آن میریزند بنوعی که پرومملو شود.

تَپاله (تەپاڵە) ـ بەفتح تای فوقانی و ببای فارسی بروزن نواله سرگینی‌را میگویند بدست پهن ساخته وخشك‌کنند بجهت سوختن وآن‌را بفارسی پاچك وتکه بکاف تازی خوانند.

تَپله (تەپلە) ـ بەفتح تای فوقانی و وسکون بای فارسی بروزن دجله کلاه نمد را میگویند، که اکراد بسرمیگذارند.

تَپولکه (تەپوڵکە) ـ به فتح تای فوقانی وبضم بای فارسی و بواو مجهول و سکون لام مفخم وفتح‌کاف تازی وسکون‌های مختفی تپه‌را گویند که بعربی آن‌را تل‌خوانند.

تَتَه (تەتە) ـ بەفتح هردو تای فوقانی وبهای مختفی دومعنی دارد. اول تخته‌ولوحی باشدکه ابجد و غیره برآن نویسند بجهت خواندن اطفال که‌آن‌را بفارسی پلمه گویند. دویم تخته باشد که‌کوزه‌گران برآن‌کوزه را صاف می‌کنند.

تَتَله (تەتەڵە)ـ بەفتح هردوتای‌فوقانی ولام مفخم وبه‌های مختفی هردوطرف بیرون دهن‌را گویند که‌آنرا کپ با ضم‌کاف تازی نیز خوانند.

تِرخینه (ترخێنه)ـ بکسرتای‌فوقانی وسکون رای مهمل وکسرخای منقوطه و بیای مجهول وفتح نون وبا خفای ها طعامی‌باشد که مردم فقیر بجهت زمستان بسازند وآنچنان بودکه‌گندم را بلغورساخته با چند ادویه و با آب انگوربجوشانند تا نیك بپزد وقوام‌گیرد وآنگاه گلولها ساخته درآفتاب خشك‌نمایندو در هنگام حاجت قدری ازآن بپزند وبکار برند ودر وقت خوردن ترش وشیرین است و بفرس قدیم هم باینمعنی است چنانچه مولوی گوید: چون بروی زینجهان سوی خرابات جان.درعوضش می‌بگیر بی‌مزه ترخینه.وآن‌را بفارسی ترخانه نیز گویند.

تَرزَه (تەرزە) ـ بەفتح تای فوقانی وتقدیم رای مهمل برزای معجم بروزن هرزه تگرگ‌را گویند وآن معروف است.

تِرِشته (تریشتە) ـ بکسرتای فوقانی بروزن فرشته تیشه را گویند.

تِسله ـ بکسرتای فوقانی وسکون سین مهمل وفتح لام مخفف وباخفای‌ها یکیست‌از انواع اثمار درخت مازوج که همه وقت ثلث قیمت مازوج را دارد.

تَقله (تەقلە) ـ بەفتح تای فوقانی و سکون قاف وفتح لام و اخفای ها چوبی را میگویندکه سوارها درمیدان انرابزمین‌میزنند که بلند شود وبقدر یکدوذرع درازی دارد.

تَقه (تەقە) ـ بەفتح تای فوقانی وقاف وباخفای ها صدای پا و سنگ وامثال‌آنرا گویند عموماً وچیزی است‌که ازکاغذدرست

می کنند و باروت در میان آن میریزند و آتش میدهند خصوصاً.

تِکه (تیکه) ــ بکسر تای فوقانی وفتح کاف تازی وباخفای‌ها چکه‌را گویند وبکاف فارسی بزنررا گویندکه بعربی آن را تیس خوانند وباینمعنی درفارسی نیز آمده ولی در فارسی بکاف تازی و بکاف فارسی هردوآمده ولی در کردی باین معنی که بزنر باشد غیراز کاف فارسی نیامده.

تَلَکه (تەڵەکە) ــ به فتح تای فوقانی ولام مفخم و کاف تازی و اخفای‌ها مکـر و تذویروحیله باشد.

تَموره (تەمورە) ــ بەفتح تای‌فوقانی وبضم میم وبواو معروف و بفتح رای مهمل‌و اخفای‌ها طنبور را گویند.

تورَکه (تورەکە)ــ بضم تای‌فوقانی وبواو معروف وبفتح رای مهمل وکاف تازی وباخفای‌ها تربه راگویند.

توٚفانه ــ بضم تای فوقانی‌وواومجهول و فا بالف کشیده وفتح نـون وباخفای‌ها پشه راگویندکه بعربی آن‌را بق خوانند.

توٚلاشهــ بضم تای‌فوقانی‌وبواومجهول ولام مفخم بـالف کشیده و فتح شین معجم و اخفای‌ها تراشه چوب راگویندکه ازدم تیشه نجار می‌افتد.

تولَکه (توڵەکە) ــ بضم تای فوقانی و بواو مجهول وفتح لام مفخم وکاف تازی‌و باخفای هاپنیرك راگویند و آن گلیست سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت‌الرس رسدبشکفد وبعربی آن‌را خبازی و ملوکیه خـوانند و در فرس قدیم توله خوانند ودرکردی کـاف را بر و زیادکرده‌اند تولکه‌گویند و بفارسی نان کلاغ نیزخوانند.

تونکه ــ بضم تای فوقانی‌وبواومعروف وسکون نون وفتح‌کاف تازی وباخفای‌ها زیر جامه تنگی است که پهلوانها وکشتی گیرها در وقت کشتی گرفتن‌می‌پوشند. آستر آن‌ازکرباس وروه‌آن اغلب جاهاش ازچرم وتیماج‌درست می‌کنندکه استحکامی داشته بـاشد و بفارسی گنجینه راگویند.

تِیانه ــ بکسرتای فوقانی ویای‌تحتانی بالف کشیده‌وفتح‌نون وباخفای‌ها دیك‌کوچك راگویند.

تِیانچه ــ بکسرتای‌فوقانی‌ویای‌تحتانی بالف‌کشیده وسکون نون وفتح جیم فارسی‌و باخفای‌ها بمعنی تیانه است‌که‌گذشت.

تیٚزکه ــ بکسرتای‌فوقانی‌وبیای‌مجهول تحتانی وسکون زای معجم وفتح‌کاف تازی‌و باخفای‌ها چاشنی‌تفنگ‌راگویندوآن‌باروتیست که دروقت تفنگ انداختن وآتش‌زدن‌آن در میان چاشنی‌دان میریزند.

تِیکه (تەیکە) ــ بکسر تای فوقانی و بیای معروف وفتح‌کاف تـازی وبـاخفای‌ها پاره طعام باشد و آنـرا بعربی لقمه گویند و بفارسی‌کراس‌آنرا خوانند وبفرس قدیم تکه وتك و بکسرتـا نیزمیخوانندگـویا این لغت کردیش ازآن لغت فرس قـدیم است وپاره پاره‌های هرچیزی را میگویند چنانچه‌مشهور است تیکه وپـاره وبیای مجهـول یعنی بریز بمیانش مثلاازقبیل آب وشراب وامثال‌آن.

تیکله ــ بکسرتای‌فوقانی وبیای‌معروف وسکون کاف تازی‌وفتح‌لام مخفف‌وباخفای‌ها

دیکچه سفالین‌را گویند.

تیوانه (تیّوانه) ـ بکسر تای فوقانی بروزن دیوانه ملزومات عروسی است ازقبیل برنج وروغن وگوسفند وهمه و امثال آن‌که ازخانه داماد هفت هشت روزپیش از عروسی بخانه عروس حمل‌ونقل مینمایند.

تیهَلده (تیّی‌هه‌لّده) ـ بکسر تای فوقانی وبیای مجهول وفتح‌ها وسکون‌لام‌مفخم وفتح دال مهمل وباخفای‌ها یعنی تکپاش بزن.

فصل یای تحتانی

تی (تیّی) ـ بکسرتای فوقانی و بیای معروف یعنی می‌آئی و بیای مجهول یعنی می‌آید.

تاسَکی (تاسه‌کی) ـ با تای فوقانی بالف‌کشیده وفتح سین مهمل‌وکسرکاف تازی وبای‌تحتانی کلاهیست‌که زنها بسرمیگذارند.

تانجی ـ بتای فوقانی بالف‌کشیده و سکون نون وکسر جیم تازی وبیای تحتانی تازی‌راگویندکه بآن شکارکنند.

تُروزی ـ بضم تای فوقانی و رای مهمل وبواو معروف وکسرزای معجم وبیای معروف خیارچنبرراگویند.

تَشی (ته‌شی) ـ به فتح تای فوقانی و کسرشین معجم وبیای معروف چیزی باشدکه بدان زنها پشم وپنبه و امثال‌آن میریسند و می‌تابند. وآن بقدر یك‌وجب دراز است وسر آن جداگانه است و مدور است گویا عوام فرس آن‌را پلی خوانند ودوك نیز میگویند و بترکی‌آن را ال‌آئی خوانند.

تَشپی (ته‌شپی) ـ به فتح تای فوقانی وسکون شین معجم وبکسرپای فارسی و بیای معروف دوری چوبین‌راگویند وایـن لغت را اغلـب دهات حـواشی و حـوالی سنندج مستعمل میدارندکمتراهل بلده آن‌را استعمال مینمایند.

تَوُسی ـ بضم‌تای فوقانی وبواومجهول وبکسرسین مهمل وبیای معروف نباتی است ساقدار وساق‌آن بقدر یکدو وجب از زمین بلند میشود وصاحب خاراست وساق‌آن هنوز که جوان است خورده میشود خیلی لذیذ و خوش طعمست وکتیرا وصمغ ازوهم عمل‌می‌آید.

توقی ـ بضم‌تای فوقانی وبواومجهول وکسرقاف وبیای معروف بمعنی ترکید و شق برد. این‌لفظ دروقتی‌استعمال میدارندکه‌کاسه چینی یا غیرچینی‌یاشیشه وامثال‌آن درنزدیکی آتش باشد واز حرارت‌آتش شکسته شودآن شکستن‌را توقی میگویند یعنی شکسته شد.

باب جیم تازی

فصل الف

جِل‌گا ـ بکسرجیم تازی وسکون لام‌و کاف فارسی بالف‌کشیده دومعنی دارد اول جل‌گاو راگویندکه پلاسی است برروی گاو میپوشند دویم جانوریست درمیان رودخانهاو دریاچهای بزرگ برروی‌آب می‌افتد وپهن میشود مانند جل‌گاو کسانی‌که بلد نیستند و نشنیده‌اند وآن را ندیده‌اند خیال میکنندکه پلاسی است یا لباسی است برروی‌آب افتاده میرودآنـرا بیرون بیارد بمحض رسیدن و نزدیك شدن‌آنرا میکشد و بمیان‌آب میبرد و میخورد ازقراریکه مشهوراست دررودخانه سقزکه آن رودخانه مشهور بقوشخانه است.

این جانـور را بسیار دیده‌اند گـاهی اتفاقاً مردم‌را هم باذیت رسانیده.

جوْلا ـ بضم جیم تازی و بواو مجهول ولام مفخم بالف کشیده مخفف جـولاه است که بافنده باشد.

جولیا ـ بضم جیم تازی‌وبواو معروف وکسرلام مفخم ویـای تحتانی بـالف کشیده یعنی متحرك شد وحرکت نمود.

فصل تای فوقانی

جُفت (جه‌فت) ـ به‌فتح جیم تـازی و سکون فا وتای فوقانی پوست‌بلوط راگویند که‌بکاردباغی‌آیدودرعربی‌مطلق‌پوست رانامند

جِرت ـ بکسرجیم تازی و سکون رای مهمل وتای‌فوقانی‌حرکت وسکونی‌رامیگویند که بیفایده واز روی عقل نباشد چنانچه کسی بمجلسی میرود ومی‌نشیند بلاتأمل برمیخیزدو آن نشستن‌وبرخواستن‌بیمعنی‌را جرت‌میگویند وگاهی‌هم میگویند جرت وفرت بکسرفا.

فصل رای‌مهمل

جِرْ ـ بکسرجیم‌تازی وسکون رای‌مهمل لفظیست در مقام استهزاء و شوخـی استعمال میدارند چنانچه یکی میگویدفلان‌کاررامیکنم دیگری میگوید جر **یعنی** نمی‌توانی اینکار را بکنی ودرقوه نداری.

جار ـ بجیم تازی بروزن فـار دومعنی دارد اول دشتی‌را گویندکـه سال اول‌آنـرا زراعت‌کرده باشند وسال دویم لم‌یزرع باشد آن زمین‌را درسال دویم جار میخوانند.دویم صدای‌را میگویندکـه چیزی مفقود وگم شده باشد وکسی درکوچه وبرزنها بگردد وآواز بزند بجهت پیدا شدن آن،همان آواز را جار میگویند.

فصل شین معجم

جاش ـ باجیم تـازی بـا الف کشیده و سکون شین معجم قاطروخر دوسالهٔ نررا کـه هنوز زیربار نیامده باشد ودرفارسی انبارغله پاك‌کرده راگویند.

فصل فا

جاف ـ با جیم تازی بروزن قاف اسم طایفه‌ایست از اکرادکـه متنازع فیه دولتین ایران و روم میباشندگاهی رعیت دولت علیه ایران‌هستندوگاهی‌رعیت‌دولت‌روم ودرفارسی زنی راگویندکه بریکشوهرآرام نگیرد و هر روز شوهری خواهد. مناسبت در بین این دو معنی‌هم هست.

فصل قاف

جیق ـ بکسرجیم تازی و بیای مجهول وسکون قاف صدای‌کبك وامثال آن راگویند

فصل کاف تازی

جوجك ـ بضم جیم تـازی و بـواو معروف وکسرجیم ثانی تازی و سکـون کاف جوجه راگویند.

جاوگ ـ با جیم تـازی بالف کشیده و باشباع واو و سکون کاف فـارسی کرباس را گویند.

فصل لام

چل ـ با جیم تازی بروزن دل لباس‌تن آدمی‌راگویند عموماً. پلاس روی اسب وگاو راگویند خصوصاً وبفارسی نـام پرنده‌ایست کـه چـون بلبل خـوش‌آواز بـود شاه طاهر خجندی‌گفته: خوش بود دایره‌ـدامن صحرا که درو. پرزنان همچو جلاجل بفغان‌آمد جل.

فصل میم

جِم ـ بکسر جیم تـازی و سکـون میم حرکت را گویند چنانچه میگویند جم نمیکند یعنی حرکت نمیکند.

جام ـ با جیم تازی بروزن نام آینه را گویند ودرفارسی چهارمعنی دارد. اول پیاله باشد.دویم آبگینه بود که در تاب‌خـانه بکار برند.سیوم نام ولاتیست ازخراسان.چهارم‌نام حاکم شهرتته باشد از ولایت سند.

جاجِم ـ با جیم تازی بـالف‌کشیده و کسرجیم ثانی‌وسکون‌میم موج پشمی‌راگویند که بدان رخت وخواب به‌پیچند.

فصل نون

جامدان ـ با جیم تازی‌بروزن ناودان دستمالی‌راگویند بقدر دو ذرع طول وعرض دارد‌واغلب‌اکراد آن‌را بسرمی‌پیچند وبفارسی خانهٔ را گویندکـه رخوت پـوشیدنی و غیر پوشیدنی ازدوخته ونادوخته دران بگذارند.

جاوِین ـ با جیم تازی بالف کشیده و کسرواو وبیای‌معروف‌وسکون نون‌حرکت‌دهن رامیگویندوقت نان خوردن‌بجهت‌حل‌کردن وفروبردن‌آن‌که درحیوانات مثل‌شترو گوسفند وامثال‌آن‌این‌حرکت دهن‌رانشخوارمیگویند.

جُژن (جه‌ژن) ـ به فتح جیم تازی و سکون رای فارسی ونون عید را گویند همانا مبدل جشن است.

چِنین ـ بکسرجیم تازی ونون و بیای معروف و سکون نون قیمه‌کردن هرچیزی را گویند.

جوِین ـ بضم جیم تازی وکسر واو و بیای معروف وسکون نون دومعنی دارد. اول حرکت‌کردن ومتحرک‌شدن‌راگوینددویم‌چیزی که ازجو درست‌کنند ازقبیل نان وامثال‌آن.

فصل واو

جۆراو ـ بضم‌جیم‌تازی وبواومجهول ورای مهمل بالف‌کشیده و سکون واو کفشی رامیگویندکه زیرآن چرم است ورویِ‌آن از ریسمان میبافند مثل گیوه.

فصل ها

جاچکه ـ با جیم تازی بالف کشیده و سکون جیم فارسی وفتح کاف‌تازی‌واخفای‌ها سقزراگویندکه‌آن‌را علك ابطم خوانند.

جَرجَره (جه‌رجه‌ره) ـ به‌فتح هردو جیم تازی بروزن فرفره چرخی‌را میگویندکه باآن‌آب ازچاه بیرون می‌آورند. بزبان‌عرب بغداد‌آن‌را ناعورخوانند.

جَژنانه(جه‌ژنانه) ـ با جیم تـازی و زای فارسی ونون بروزن مـردانه عیدانه را گویند.

جوجَله(جوجه‌ڵه) ـ بضم جیم تازی وبواو معروف وبفتح جیم ثانی و لام مفخم و باخفای‌ها جوجه راگویندکه در عربی فـرخ وفروج خوانند.

جۆگه ـ بضم جیم تازی وبواومجهول وفتح‌کاف فارسی و سکون‌ها جـوب‌آب را گویند.

جێگه ـ بکسرجیم تازی وبیای‌مجهول وفتح‌کاف فارسی وسکون‌ها جـای راگویند عموماً که بعربی‌آن‌را مقام خوانند و رخت و خواب راگویند خصوصاً.

فصل یای تحتانی

جارێ ـ با جیم تازی بروزن‌باری‌این

کلمه ایست درمقام حالا بگذ اراستعمال میدارند.

جُوی(جه‌وی) ـ به فتح جیم تازی و کسرواو ویای‌معروف کتیرا را گویند که بعربی آن‌را صمغ‌خوانندو بضم جیم یعنی حرکت کرد.

باب جیم فارسی

فصل الف

چاروا ـ باجیم فارسی بالف کشیذه و سکون رای مهمل و واو بالف کشیده اسب و یابورا گویند. گویا چاروا مبدل‌چارپاست‌ولی مختص اسپ ویابوست.

چرا ـ بکسرجیم فارسی ورای مهمل بالف کشیده‌چراغ‌را گویندهما نامخفف اوست.

فصل تای فوقانی

چت ـ بکسرجیم فارسی و سکون تای فوقانی چیز را گویند بمعنی همان لفظ چیز است درهرجاکه لفظ چیز درفارسی استعمال میشود درکردی چت‌هم استعمال میشود.

چَفت (چه‌فت) ـ به فتح جیم فارسی بروزن تفت‌هرچیزخمیده وکج را گویند و در فارسی تالارباشد. حکیم خاقانی گفته: خامه زده عطار دوز لاجوردگردون. بنوشته نام سلطان بالای چفت معبر. با اول مکسور در کردی ودرفارسی زنجیردر راگویند.

چێشت ـ بکسرجیم‌فارسی‌وبیای‌مجهول وسکون شین معجم وتای فوقانی هرآش و پختنی را گویند.

چرچ ـ بکسرجیم فارسی چین‌رو و پیشانی وابرو درحالت پیری ولاغری.

فصل خای نقطه‌دار

چخ ـ بکسرجیم فارسی و سکون خای نقطه‌دار صوت وصدائیست که بآن سگ را برانند ودور نمایند ودرفارسی سه معنی دارد اول غلاف کاردوشمشبر وخنجروامثال آن‌بود مختاری در صفت شمشیر گفته: زچرم کرگدن سازند وبشك فیل ازین پس‌چخ. که خام‌گاوو چوب بید خام‌آید نگهبانش. دویم ستیزه بود سیوم بمعنی کوشش است.

چاخ ـ با جیم‌فارسی بروزن راخ فربه راگویند.

چیخ ـ بکسرجیم فارسی وبیای‌مجهول بروزن میخ‌چیزی باشد مثل‌حصیرازنی‌میبافند تفاوتی با حصیر دارد اینست نی‌حصیررا دو حصه میکنند ومیبافند این‌را بدرستی‌باریسمان بهم میبافند ودر تابستانها اهالی کردستانات آنرا درپشت بامها میزنند و میکشند برای حجاب اطفال وعیال از همسایه وبیگانه و در فارسی شخصی راگویندکه چشم او همیشه چرك کند وآب ازو روان باشد ازکثرت‌چرك کردن وآب رفتن‌مژه‌هایش ریخته باشد امیر خسروگفته: چیخ که شد غمزه زن سازاو. کور بود هرکه کشد ناز او.

فصل رای مهمل

چُر (چوڕ) ـ بضم جیم‌فارسی‌وسکون رای مهمل بروزن پربمعنی مفت و بلاش است چنانچه میگویند فلان‌چیز را چرکرد یعنی بمفت وبیجهت وبی‌سبب برد و بفارسی آلت تناسل‌را گویند حکیم سنائی گفته: آنچه وی آن پسرچرخورکرد. من‌ندیدم‌که‌یکی‌دیگرکرد.

چَپلَر (چه‌پله‌ر) ـ به‌فتح جیم فارسی وسکون بای فارسی وفتح‌لام مخفف وسکون رای مهمل کسی‌را گویندکه کار وعمل بدست چپ عادت‌کرده باشد.

چتور (چوتور) ـ بضم جیم فارسی و تای فوقانی و بواو معروف وسکون رای مهمل چپش دوساله را گویند.

چُور (چەور) ـ بەفتح جیم فارسی و سکون واو معروف ورای مهمل مخفف چربی را گویند وبضم جیم فارسی ورای مفخم قطره وجرعه آب وامثال آن را گویند.

چوندُر (چۆندەر) ـ بضم جیم فارسی وبواو مجهول وسکون نون وفتح دال مهمل و سکون رای مهمل چغندر را گویند.

فصل زای معجم

چِز ـ بکسر جیم فارسی و سکون زای معجم دومعنی دارد. اول نیش را گویند.دویم صدای را گویند دروقتی که روغن را داغ می‌کنند ازاو بلند میشود و بفتح اول در فارسی میمون را گویند که بوزینه باشد مولانا طارمی گفته: غیبی تن توز چوب گز بود مگر.یا مادر توز نسل چز بود مگر.چشم ازرق وریش زرد و سرعنابی.کیرپدرتو رنگ رز بود مگر.

چوز ـ بضم جیم فارسی و بواو معروف وسکون زای معجم شاخه نازکی را گویند که درمیان کاهو و امثال آن بعمل می‌آید و در فارسی سه معنی دارد: اول جانور شکاری را گویند که سال برو نگذشته و گریز نخورده باشد. دویم بمعنی فرج زنان آمده.حکیم سوزنی فرماید: طرفه که دروقت سفر کردنش.مهرزند بردرچوز زنش.کیدی خرقفل بدریا که زد. یا گرهٔ بردل صحرا که زد.سیم بته گیاهی باشد سفید.

فصل سین مهمل

چَس (چەس) ـ با جیم فارسی بروزن خس یعنی چه چیز است.

چِلێس ـ بکسر جیم فارسی وبلام مفخم ویای مجهول و سکون سین مهمل کسی را میگویند که بیقاعده وبی‌ادب نان را بخورد و خیلی شکمی باشد.

فصل شین معجم

چوش ـ بضم جیم فارسی و بواومجهول وسکون شین معجم لفظیست که دروقتی بخواهند خر بایستد آن را میگویند وخرمی ایستد.

فصل فا

چِفەچِف ـ بکسرهردو جیم فارسی و فتح فای اول وسکون ها وسکون فای ثانی حرف بیخ گوشی را گویند.

فصل قاف

چَق (چەق) ـ بەفتح جیم فارسی و سکون قاف پی ورگی را میگویند که در میان گوشت باشد.

فصل کاف تازی

چَك (چەك) ـ بەفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی مشته حلاجان را گویند و بفرس قدیم هم باینمعنی است چنانچه مولانا کاتبی فرموده: نشاند جود تو خورشید را بحلاجی. زچرخ قوس زاغصان صدره‌اش چك ساخت. ودرفارسی هفت معنی دارد. اول قباله را گویند و معرب آن صك است. دویم سخن باشد. سیم چکیدن است حکیم سوزنی به‌ترتیب این هرسه معنی را بنظم آورده. دیریست تا ریاست اصحاب را بحق.اندر کتابخانه اسلاف تست چك. آیدصواب هرچه توگوئی وخصم را. یار او زهره نی که کند هیچگونه چك. تو در چکان ز لفظ براصحاب خویش باش. کو بررخ اعادی تو خون دیده

چلك. چهارم فلك اسفل و زنخدان باشد. پنجم چوبی را گویند که آنرا سه شاخه یا بیشتر سازند و خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بدان حرکت دهند، تا باد خورد ودانه از کاه پاك گردد. ششم بمعنی معدوم و نابود آمده. هفتم بریدن شاخ درخت انگوربود تا بار بیشتر و بهتر دهد ودر ترکی چلك بمعنی کشیدن است و بکسر اول درکردی بمعنی قطره است.

چروگ چروگ (چوروگه چوروگ) ـ بضم هردوجیم فارسی وهردو رای مهمل و بهردو واو معروف وفتح کاف فارسی اول و سکون کاف فارسی ثانی کسی را میگویند که بسیاراظهارفقر بکند وازینطرف وآنطرف ریزه‌چینی بنماید.

چِلك ـ بالام بروزن چرك لفظاً ومعناً ودرفارسی کفچه دیك باشد.

چِنچِك ـ بکسرهردوجیم فارسی وسکون نون وکاف تازی پاره‌ای از گوشت و امثال آنرا گویند وبا هردوجیم تازی باینمعنی آمده.

فصل کاف فارسی

چَرمُگ (چەرموگ) ـ به فتح جیم فارسی وسکون رای مهمل وضم میم و سکون کاف فارسی چیزسفید راگویندکه درمقابل سواد باشد وبعد ازمیم بزیادی واوهم آمده که چرموگ خوانده شود.

چِنگ ـ بکسرجیم فارسی وسکون نون وکاف فارسی دومعنی دارد. اول پنجه‌دست را گویند چه از انسان باشد و چه از حیوانات درنده باشد ازقبیل شیروپلنگ و امثال آن. دویم سوزن‌را گویند ولی باینمعنی کمتر اهل شهر آنرا استعمال‌میدارند اغلب اورامیها این لفظ مستعمل‌میدارند ودرفارسی منقارجانوران ونوك سنان وامثال آن گویند.

چیلّگ ـ بکسرجیم فارسی و بیای مجهول وکسرلام مفخم و سکون کاف فارسی هیمه‌را گویندکه هیزم سوختن باشد.

فصل لام

چِل ـ بکسر جیم فارسی بروزن دل چهار معنی دارد. اول مخفف چهل است که عددیست‌مشخص که‌عربان آنرا اربعین‌خوانند. دویم بی‌ادب واحمق وبی‌عقل‌را گویند و باین دومعنی فرس قدیم است. سیوم‌شاخه شاخهای درخت‌را گویند چهارم تیزی و اذیت ودردی راگویندکه اززخم بظهور میرسدچنانچه کسی که مجروح باشد زخم اوگاهی تکانی‌میخورد و دردی میکند آن را چل میگویند ولی درین دومعنی اخیر با لام مفخم است و درفارسی اسبی را گویندکه دست راست وپای چپ او سفید باشد.

چالّ ـ بجیم فارسی بالف‌کشیده وسکون لام مفخم چاه و گودال راگویند و باینمعنی فرس قدیم است. چنانچه شیخ اوحدی گوید: کله درچول وغله اندرچال. نتوان‌داشت حله ازسرچال. وابن‌یمین‌نیز گفته: شددل خسته‌من بسته چال زنخت. زانکه انباشته شد تا بلب آن چال بمشك. ودر فارسی معانی زیاد دارد احتیاج به‌تحریر ندارد.

چَپَل (چەپەڵ) ـ بجیم فارسی و بای فارسی بروزن دغل کثیف ونجس راگویند.

(چەتاڵ) ـ بفتح‌جیم‌فارسی وتای‌فوقانی بالف‌کشیده و سکون لام مفخم چوبی است دوشاخه که‌بلوله تفنگ پیوست‌مینمایندودروقت

تفنگ انداختن آن دو شاخ را بزمین فرو می‌برند ولوله تفنگ‌را برسر آن میگذارند که دروقت آتش‌زدن حرکت نکند.

چَقَل (چه‌قه‌ڵ) ــ به‌فتح جیم فارسی‌و قاف و سکون لام مفخم شغال را گویندکه مازندرانیها آنرا شال خوانند.

چِنگال ــ بکسر جیم فارسی وسکون نون وکاف فارسی بالف کشیده ثانی بودکه چون اورا ازتنور بیرون می‌آرند میان‌روغن میگذارند وریزه ریزه‌اش میکنند ومیخورند و بفارسی پنجه مردم وجانوران باشد ونانی‌بود که باو روغن وشیره بمالند وباینمعنی اخیر قریب بمعنی کردی آنست.

چوڵ ــ بجیم فارسی بروزن غول صحراهای ویران و بی‌آبادی را میگویندکه عربان آن‌را بادیه خوانند.

چیڵ ــ بکسر جیم فارسی‌وبیای‌مجهول وسکون لام مفخم کبك ماده راگویند وکبك نررا بك میگویند وبیای معروف ولام مخفف مرغ الوان‌را گویند مثل بوقلمون وامثال آن.

فصل میم

چَم (چه‌م) ــ به‌فتح‌جیم فارسی‌وسکون میم رودخانه راگویند ودرفارسی ده‌معنی‌دارد اول خرام وامر ازخرامیدن باشد.دویم ساخته وآراسته باشد.سیوم بمعنی اندوخته و فراهم آورده آمده.چهارم معنی‌راگویند.پنجم جرم و گناه‌را خوانند.ششم بمعنی خوردن آمده هفتم بزبان مروزیان و دارالمرزیان چشم را نامند هشتم سینه راگویند.نهم بمعنی خم‌آمده و هم چیزی باشدکه از نی بوریا بیافند وغله در میانش‌کرده برافشانند تا پاك شود.

چُپکَم (چه‌پکه‌م) ــ به‌فتح جیم‌فارسی وسکون بای فارسی وفتح‌کاف تازی وسکون میم یعنی چکنم.

چِلْم ــ بکسرجیم فارسی وسکون لام مفخم ومیم‌رطوبت وآب‌بینی‌راگویند.

فصل نون

چَتون (چه‌تون) ــ بجیم فارسی و تای‌فوقانی بروزن زبون‌شخص گربزوناراست و بی‌ادب راگویند.

چِلْکن ــ با لام بروزن چرکن لفظاً و معناً.

چُلوْن ــ بضم جیم فارسی ولام مخفف وبواو مجهول وسکون نون بمعنی چگونه است.

چیمَن (چیمه‌ن) ــ بکسر جیم فارسی وبای معروف وفتح میم و سکون نون سبزه ـ زاری راگویندکه سبزه‌اش‌خودرو باشدوآب زیاد درمیان سبزه باشد.

فصل واو

چو ــ بضم جیم فارسی وبواو معروف یعنی رفت وبفتح جیم فارسی و سکون واو یعنی چه شد.

چاو ــ بجیم‌فارسی بالف‌کشیده‌وسکون واو چشم‌راگویند.

چارشَو (چارشه‌و) ــ بجیم فارسی بالف‌کشیده وسکون رای مهمل وفتح‌شین‌معجم و سکون واو چادرشب راگویندکه زنها بسر میکشند.

چاڵاو ــ بجیم فارسی بالف‌کشیده و لام مفخم بالف‌کشیده و سکون واو چاه و گودال‌آب‌راگویند.

چاوراو ـ بجیم فارسی بالف کشیده و سکون واو ورای مهمل بالف کشیده و سکون واو شهرتهای‌را گویند که از ولایتهای دور برسد وهریکی بنوعی بگوید.

چَپاو ـ (چه‌پاو) ـ به‌فتح‌جیم فارسی وبای فارسی بالف کشیده وسکون واو غارت را گویند.

چێو ـ بکسرجیم فارسی وبیای‌مجهول وسکون واو چوب‌را گویند.

فصل ها

چَه ـ به‌فتح جیم فارسی و سکون‌ها بر وزن مه یعنی چه‌چیز.

چاوانه ـ بجیم فارسی بالف کشیده و واو بالف‌کشیده وفتح نون واخفای‌ها چاه را گویند که بعربی آن را قلیب خوانند.

چاره‌کهـ بجیم فارسی بالف کشیده وفتح رای مهمل وکاف تازی و اخفای‌ها قطیفه را گویند که زنها بدوش میگیرند.

چالَکه (چاله‌که) ـ بجیم فارسی بالف کشیده وفتح لام‌مخفف وکاف‌تازی‌وسکون‌ها جانوریست‌کوهی بقدربره بزرگی اوست گوشتش خورده میشود پیشانی اوسفید است رنگش‌ابلق است‌دست وپایش‌خیلی‌کوتاهست مشهور است هرقدر اورا میزنند ضرری‌نمی‌بیند وفربه میشود مگربسراو ضربت زنندکه گرفته شود وبترکی آنرا پُرسخ گویند.

چاوگه ـ جیم فارسی بالف کشیده و سکون‌واو وفتح کاف‌تازی‌وسکون‌ها سرچشمه آب‌را گویند.

چاوێشه ـ بجیم فارسی بالف کشیده و کسرواو وبیای مجهول و فتح شین معجم و سکون‌ها چشم درد را گویند.

چَپاله (چه‌پاڵه) ـ به فتح جیم فارسی وبای فارسی بروزن نواله سیلی‌را گویند.

چَپلاخه (چه‌پڵاخه) ـ به فتح جیم فارسی وسکون بای فارسی ولام مفخم بالف کشیده وفتح خای نقطه‌دار و سکون‌ها بمعنی چپاله است که‌گذشت سیلی باشد.

چَپوانه (چه‌پوانه) ـ به فتح جیم فارسی وسکون بای‌فارسی و واو بالف‌کشیده وفتح نون و سکون‌ها برعکس و منعکس را گویند.

چَته (چه‌ته) ـ به‌فتح‌جیم فارسی‌وتای فوقانی واخفای‌ها یعنی چه دردی داری.

چتیکه ـ بکسرجیم فارسی‌وتای‌فوقانی و بیای مجهول و فتح‌کاف تازی واخفای‌ها یعنی چیزی است.

چِفه ـ بکسرجیم فارسی و فتح فا و اخفای‌ها حرف‌زدن بیخ‌گوشی‌را گویند.

چَلَمه (چه‌ڵه‌مه) ـ به فتح جیم فارسی ولام مفخم ومیم و سکون‌ها استخوانی باشد درسینه حیوانات پرنده و در سینه انسان‌هم هست آنرا بفارسی جناغ وجناب گویند که چون دوکس باهم بخواهندگرو به‌بندند آنرا می‌شکنند وطریق بردنش‌هم آنست هرکدام زودترفراموش بکنند وآن یکی درخاطرش باشد وچیزی بدست اوبدهد می‌برد.

چَمچه (چه‌مچه) ـ به‌فتح‌جیم فارسی‌و سکون میم بروزن کفچه قاشوق‌را گویند.

چِمچِمه ـ با هردوجیم‌فارسی‌مکسور و سکون میم اول و فتح میم ثانی و سکون‌ها نوعی ازپا افزاربودکه اغلب دهاتیها آنرا

می‌پوشند ودر فرس قدیم نیز باینمعنی است ولی بی‌ها چنانچه شیخ سعدی فرموده: خوش بود دلبستگی با دلبری. ماه روی مهربانی مهتری. چمچمی درپای مردانه لطیف. بر سرش خربند کاسه میزری. وبا ها درفارسی آوازپای‌را گویند که بهنگام رفتن برآید.

چَناکه ـ بفتح جیم فارسی ونون بالف کشیده‌وفتح کاف تازی واخفای‌ها فلك‌اسفل را گویند که آن‌را بفارسی چنه‌وچانه وزفر گویند.

چِنگِلّه ـ بکسرجیم‌فارسی وسکون‌نون وکسرکاف فارسی وفتح لام مفخم واخفای‌ها سبد را گویند وآن معروف است که میوه‌وغیره در آن کرده برپشت گیرند.

چَواشه (چه‌واشه) ـ بـه فتـح جیم فارسی و واو بالف کشیده وفتح شین معجم و اخفای‌ها کج‌رو را گویند چنانچه اغلب وقت این لفظ را در صفت چرخ ذکرمی‌کنند مثلاً میگویند چرخ چـواشه یعنی چـرخ کج‌رو و چپ گرد.

چوخَبازَله (چۆخه‌بازه‌ڵه) ـ بضـم جیم فارسی و بواو مجهول وفتح خـای‌نقطه دار وبای تازی بالف کشیده و فتح‌زای معجم ولام مفخم واخفای‌ها بچه خوك را گویند کـه پنج شش‌ماهه باشد.

چوکلّه ـ بضم جیم‌فـارسی و بـواو مجهـول و سکون کـاف تـازی و فتح لام مفخم و سکون‌ها پاره وتیکه چوب نـازك را گویند گـاهی بتقدیـم لام برکـاف استعمال میدارند که چولکه باشد.

چولَکه (چۆڵه‌که) ـ بضم‌جیم‌فارسی و بواو مجهول بفتح لام مخفف و کاف تازی واخفای‌ها گنجشك را گویند.

چِیَه (چی‌یه) ـ بکسرجیم فارسی‌وفتح یا واخفای‌هـا سنگهای را گویندکـه بجهت علامت ونشان درکله‌کوه می‌چینند وگاهی‌هم بقله‌کوه میگویند.

چیرّه ـ بکسرجیم‌فارسی وبیای‌مجهول وفتح رای مهمل مفخم وسکـون‌ها شخصی‌را گویندکه دنـدانهای پیشی اوبلندتراز سایر دندانهاش باشد.

فصل یای تحتانی

چی ـ بکسرجیم فارسی وبیای معروف بمعنی چیه است که‌گذشت وبعبارت اهل بانه وسقز که ازصفحات کردستانند بمعنی‌چیز باشد درین معنی فرس قدیم است شاه‌داعی‌شیرازی گفته: من این مرغ زیرك‌منش می‌شناسم. اگر چی ندارد بسی چینه دارد.

چِڕی ـ بکسرجیم فارسی و رای مهمل مفخم وبیای معروف بمعنی صدا کرد و آواز نمود.

چَیژی (چه‌یژی) ـ به‌فتح‌جیم‌فارسی وسکون یای تحتانی وکسرزای فارسی‌وبیای معروف یعنی چه میگوئی.

باب حای مهمل

فصل الف

حَرا (حه‌ڕا) ـ به‌فتح حای‌مهمل ورای مهمل بالف‌کشیده‌آواز وصدای بلندرا گویند که مهیب وهولناك باشد گویا این لفظ تبدیل های هوز به‌حای حطی شده زیرا درفارسی هرا با های هوز ورای مهمل مشدد باین‌معنی است چنانچه فردوسی در صفت شب گفته: نه آوای مرغ ونه‌هرای دد. زمانه ربان بسته از

نیك و بد.

فصل شین

حَش (حەش) ـ بەفتح حـای مهمل و سکون شین معجم خرس‌راگویند.

فصل لام

حَپول (حەپۆل) ـ بەفتح حای‌مهمل وضم بای فارسی وبـواو مجهول ولام‌مخفف بزرگ جثه‌کم‌رگ وبی‌هنر وتنبل راگـویند گویا با های هوز نیز آمده.

حۆل ـ با حای مهمل بروزن‌غول لفظاً ومعناً وهرچیز بزرگ جثه وبـد هیبت را نیز میگویند.

فصل ها

حَچه (حەچە) ـ بەفتح حـای مهمل و جیم فارسی وسکون‌ها چپش نر سه سالـه را گویندکه بعربی آن‌را تیس میخوانند.

حَطه (حەطە) ـ به فتح حای حطی و طای مؤلف واخفای هـا اسم یکنفر از طایفه مندمی است‌که معروف است.

حَمه (حەمە) ـ با حای حطی بـروزن رمه مخفف محمد است.

باب خای نقطه‌دار

فصل الف

خا ـ با خای نقطه‌دار بروزن‌ما بزبان و اصطلاح اهل‌کرمانشاهان وگروس وبعضی‌از دهات‌کردستان تخم‌مرغ راگـویند وبفارسی گودی‌را گویندکه آبهای کثیف درآنجافراهم آیدکه آنرا پارگین نیزگویند.

خِریا ـ بکسر خای نقطه‌دار و سکـون رای مهمل ویـای تحتانی بـالف کشیده یعنی انداخته شد.

خِلَطیا (خڵەطیا) ـ بکسرخای‌نقطه‌دار وفتح لام مفخم و سکون طـای مؤلف و یـای تحتانی بالف کشیده یعنی بازی ومغلطه خورد وسهو نمود.

خِنکیا ـ بکسر خای نقطه‌دار و سکون نون وکسر کاف تازی ویـای تحتانی بـالف کشیده یعنی خفه شد.

خُوا ـ بضم خای نقطه‌دار و واومعدوله بالف‌کشیده نمك‌راگویند ودر فارسی گوشت باشد.

خوراوا (خۆرئاوا) ـ بضـم خـای نقطه‌دار و واو معدوله وسکـون رای مهمل و الف ممدوده و واو بالف‌کشیده آفتاب‌غروب راگویند.

خوریا ـ بضم خـای نقطه‌دار و بواو معدوله وسکون رای مهمل‌ویای تحتانی‌بالف کشیده دومعنی دارد: اول یعنی خـورده شد. دویم یعنی خارش نمود.

خیرا (خەیرا) ـ بەفتح خای نقطه‌دار وسکون یای تحتانی ورای مهمل بالف‌کشیده چابك وسریع‌رو راگویند.

فصل تای فوقانی

خُتەخُت (خوتەخوت) ـ بضم هردو خای نقطه‌دار وفتح‌تای فوقانی اول‌واخفای‌ها وسکون تای فوقانی‌آخر دندیدن را میگویند که درزیرلب آهسته‌آهسته باخود حرف زدن باشد ازروی قهروغضب وجوشیدن ازخشم و بکسرهردو خـای نقطه‌دار صدائیست کـه بآن گربه‌را دور میکنند ومیرانند.

خِرت ـ بکسرخای نقطه‌دار و سکـون رای مهمل وتـای فوقانی دو معنی دارد. اول

چیز گرد و مدور را گویند دویم.گوسفندوبزینه دوساله راگویند.

خَلات (خه‌لات) ـ به‌فتح خای‌نقطه‌دار ولام مفخم بالف‌کشیده وسکون تـای فوقانی بروزن برات خلعت‌راگویند همانا عین بالف تبدیل شده.

فصل دال مهمل

خاوَند (خاوه‌ند) ـ با خای نقطه‌دار بـالف‌کشیده وفتح واو وسکون نـون ودال مهمل صاحب ومالك هرچیزی‌را گویند همانا مخفف خداوند است.

فصل رای مهمل

خِرّ ـ بکسرخای نقطه‌دار وسکون رای مهمل مفخم دومعنی دارد: اول حیوان فربه را گویند که از کثرت فـربهی برپهنی وعرضش افزوده باشد.دویم هرچیزی راگویند از قبیل خنجر وشمشیر وامثال‌آنهم‌که نیام داشته‌باشد ونیامش‌گشاد باشد باینمعنی‌که بجزئی‌حرکتی ازنیام بیرون بیاید وبضم خا و تشدید را آبی را میگویند خیلی تندوتیزاز طرف بالا بپاین بیاید.

خاوێر ـ بخای نقطه‌دار بالف‌کشیده‌و کسرواو ویای مجهول شخصی را میگویندکه همیشه خواب‌آلوده وسست حرکت باشد.

خوٚر ـ بضم‌خای‌نقطه‌دار وبواومعدوله وسکون‌رای مهمل‌نیر اعظم‌را گویندکه‌آفتاب باشد ودرفرس قـدیم نیز باینمعنی است و در فـارسی هفت معنی دارد: اول روشنی زیـاد باشد. دویم نام فرشته بود که موکل باشد بر قرص‌آفتاب. سیوم نام روز یازده‌هم است از هرماه شمسی.چهارم بمعنی خوردن‌آمده. پنجم مزه ولذت را خوانند. ششم نام‌کوشکی است که عربان‌آنرا خورنق گویند.هفتم خوردنی‌و قوت هر روزه‌راگویند.

خیپ و خِڕ ـ بکسر خـای نقطه‌دار و بیای معروف وسکون بای فارسی و واوعاطفه وکسرخای‌نقطه‌دار آخرءزن‌فربه وسفیدولطیف راگویند.

فصل زای معجم

خِز ـ بکسرخای نقطه‌دار و سکون‌زای معجم جا ومکان صاف‌را گویند مثلا فرش‌آن مکان یا ازمرمرباشد یا ازبلور وامثال‌آن.

خَلوز (خه‌لوٚز) ـ به فتح خای نقطه دار وضم لام مفخم وبواو معروف و سکـون زای معجم بزبان‌کردکرماج واهل بانه وسقز زغال راگویند.

فصل‌شین

خُش(خوش) ـ بضم خای نقطه‌دار و سکون شین صدای را میگویند کـه در وقت دوشیدن شیرازپستان حیوانات شنیده میشود و درفارسی مادرزن ومادر شوی راگویند وتیز دویدن را نیزمی‌گویند وبغل راهم خوانند.

فصل‌صاد

خاص ـ بخای نقطه‌دار بالف کشیده و سکون صاد خوب‌را گویند.

فصل‌کاف تازی

خُدوك (خودوك) ـ بضم خای نقطه دار ودال مهمل وبواو معروف و سکون‌کاف تازی جنبانیدن انگشتان در زیربغل وپهلـوی کسی بجهت خندانیدن ودرفارسی‌آنرادغدغه وغلغلج وپخپخو گـویند وخدوك در فـارسی پراکنده و پریشان شدن خاطر باشد ازرامور

نــاملایــم و بیمعنی و بمعنی خجلت وخشم و تیره گی نیز آمده. حکیم انوری فرماید: ازحسد فتح توانحصم توپی کرد اسب. همچو حجی کز خدوك، چرخه مادرشکست.

خِزّ نوك ـ بکسرخای نقطه‌دار وسکون رای مهمل بضم نون وبواو معروف و سکون کاف تازی هرچیز کوچکی‌را میگویندعموماً ویك نوع ازثمردرخت مازوج باشدخصوصاً که قدری ازمازوج کوچکتر است.

خَریك (خه‌ریك) ـ بــه‌فتح خــای نقطه‌دار وبکسررای مهمل و بیای معــروف و سکون کاف تــازی شغل داشتن ومشغول شدن بکاری‌راگویندکه معطلی بهم برساند.

خوّیشك ـ بضم خای نقطه‌دار و بواو معدوله وکسر یای تحتانی وسکون‌شین معجم‌و کاف تازی خواهروهمشیره راگویند.

فصل کاف فارسی

خویگ ـ بضم خای نقطه‌دار و بواو معدوله وبیای مجهول و سکون کــاف فارسی صاحب‌راگویند.

خوێنه‌خوێگ ـ بضم خای نقطه‌دار و بواو معدوله ویــای مجهول و فتح نــون و اخفای‌ها و بضم خای نقطه‌دار ثــانی و بواو معدوله ویای مجهول وسکــون کاف فــارسی قاتل و وارث قاتل‌راگویندگاهی ورثه مقتول را نیزمیگویند.

خوگ ـ بضم خــای نقطه‌دار و بواو معروف وسکون کاف گراز راگویندکه بعربی آن‌را خنزیرخوانند وبفرس قدیم نیز باینمعنی است ودر فــارسی گرههای باشدکــه از بدن مردم برآید وآنرا نیزخنزیرگــویند و جمع خنازیر است.

فصل لام

خُل (خوڵ) ـ بضم خــای نقطه‌دار و سکون لام مفخم بروزن کل خــاك وخاکسترا گویند ودرفرس قدیم نیز باینمعنی است استاد فرخی فرمــاید: پیل مست اربردرکاخش کند روزی گذار. شیرنر گربوسرکویش کند وقتی گذر. آتش خشمش دو دندان خل کند برپیل مست. آفت سهمش دوساعد بشکند برشیرنر. وبزبان اهل گیلان سوراخ مقعد راگویند ودر فارسی بمعنی کج وخمیده آمده و دیــوانه را هم میگویند.

خُوێل ـ بضم خــای نقطه‌دار وبــواو معدوله ویای مجهول وسکون لام مخففِ چشم کاج‌راگویندکه آنرا بعربی احول خوانند و آن‌را درفارسی لوچ وکاژراگویند.

فصل میم

خُم (خوم) ـ بضـم خــای نقطه‌دار و سکون میم نیلی‌راگویندکه درمیان آب باشدو جامه‌را بآن نیلی‌کنند ودر فــارسی خمره را گویند وگنبد عمارت را نیز گویند.

فصل نون

خُوالێن ـ بضم خــای نقطه‌دار و واو معدوله بــالف کشیده وکسرلام مفخم و بیای مجهول وسکون نون نمك‌زار راگویند.

خُوێن ـ بضم خــای نقطه‌دار و بــواو معدواه ویای مجهول وسکون نون خــون را گویندکه آنرا بعربی دم خوانند.

فصل واو

خَو (خه‌و) ـ به‌فتح خــای نقطه‌دار و سکون واو خــواب‌را گــویند وبفارسی هفت

معنی دارد: اول چوب‌بندی باشدکه بنایان یا نقاشان ترتیب دهند وبر آن ایستاده‌یا نشسته کار کنند. دویم گیاهی بود خود رو که درمیان باغها وکشت‌زارها بروید وتا آن‌را نکنند زراعت نشوو نما نمی‌کند حکیم فردوسی گوید:کنون رزم ارجاسپ‌را نو کنم، زطبع روان باغ بیخو کنم. سیوم بمعنی کندن آمده. چهارم بریدن ودروکردن راگویند. پنجم کف‌دست‌را نامند. ششم کفل وساغری اسب را خوانند.هفتم عشقه باشد وآن گیاهی است خورد برهر درخت‌که بپیچد آن‌راخشك کند.

خِراو ـ بکسرخای نقطه‌دارورای مهمل بالف‌کشیده وسکون واو هرچیز بدراگویند همانا مبدل خراب است.

خَسو (خه‌سو) ـ به‌فتح خای نقطه‌دارو ضم سین مهمل و واو معروف مادر زن ومادر شوی‌راگویندکه بفارسی آنرا خش خوانند.

خواره‌وـ بضم خای نقطه‌دار و واو معدوله بالف‌کشیده وفتح رای مهمل وسکون واو طرف پاین‌راگویند.

خَوالو (خه‌والّو) ـ به‌فتح خای نقطه دار و واو معدوله بالف‌کشیده وضم لام‌مفخم و واو معروف خواب‌آلود راگویند.

خوّرَتاو (خوّره‌تاو) ـ بضم خای نقطه‌دار و واو معدوله وفتح رای مهمل وتای فوقانی بالف‌کشیده وسکون واو تابش وشعله آفتاب راگویند.

خَوَرِیُوبو (خه‌وه‌ریه‌وبو)ـ به‌فتح خای نقطه‌دار و واو و سکون رای مهمل و فتح یای تحتانی وسکون واو بضم بای ابجد و واو معروف یعنی ازخواب بیدار شد.

فصل ها

خِته ـ بکسرخای نقطه‌دار و فتح تای فوقانی واخفای‌ها صدای را میگویندکه بآن گربه‌را دورکنند.

خِرته ـ بکسرخای‌نقطه‌داروسکون رای مهمل وفتح تای فوقانی وسکون‌ها یعنی گردو مدور است.

خِرچه ـ بکسرخای نقطه‌دار و سکون رای مهمل وفتح جیم فارسی‌وسکون‌ها خربزه نارس‌راگویند وبفارسی آنراکالك خوانند و لفظ کالك بکردی خربزه رسیده را گویند چنانکه درجای‌خود ذکرمیشود انشاالله تعالی.

خِرناکه ـ بکسرخای نقطه‌دار وسکون رای مهمل و نون بالف‌کشیده وفتح‌کاف تازی واخفای‌ها بچه خرگوش‌راگویند.

خِشه ـ بکسرخای نقطه‌دار وفتح شین معجم واخفای‌ها آواز کاغذ وجامه وامثال‌آن باشد مثل‌آواز پای موش‌که درسقف خانه می‌گردد و این آواز را درفارسی خشخشد و خشدخشد راگویند. چنانچه مولوی میگوید: خشد خشد موش درگوشش رسید. خفت و کبرشهوتش کلی رمید.

خُشیاوه (خوشیاوه) ـ بضم خای نقطه‌دار وسکون شین معجم ویای‌تحتانی‌بالف کشیده وفتح واو و سکون‌ها یعنی بهم‌زده شد وبرهم خورد.

خَفتِگه (خه‌فتگه)ـبه‌فتح‌خای‌نقطه‌دار وسکون فا وکسرتای‌فوقانی‌وفتح‌کاف‌فارسی وسکون‌ها یعنی خوابیده.

خُلامانه (خولّامانه) ـ بضم خای نقطه‌دار ولام مفخم بالف‌کشیده ومیم بالف

کشیده وفتح نون واخفای‌ها زلف مـردان را گویند.

خَنه (خه‌نه) ـ بـه‌فتح خـای نقطه‌دار بروزن چنه‌حنارا گویند.

خُوادانه) ـ بضم خای نقطه‌دار و واو معدوله بالف‌کشیده و دال مهمل بالف‌کشیده وفتح نون وسکون‌ها نمکدان‌راگویند.

خَوَره (خه‌وه‌ره) ـ به‌فتح خای‌نقطه دار و واو ورای مهمل وسکون‌ها یعنی بیدار است وبضم خا و واو معدوله ناخوشی است کـه در دمـاغ ودهن بنی‌آدم پیدا می‌شود و غالباً باعث هلاکت شخص میشود.

خورَشیله(خۆره‌شیله) ـ بضم‌خای نقطه‌دار وبـواو معدولـه وفتح رای مهمل و کسرشین معجم وبیای مجهول وفتح لام مفخم وسکون‌ها گلیست زرد رنگ بترکیب سوسن که دراوایل بهار و اواخر پایز میروید. بغیر ازیك روز دوام وبقای ندارد.

فصل یای تحتانی

خُری (خوری) ـ بضم خای نقطه‌دار وکسررای مهمل وبیای معروف پشم گـوسفند راگویند برای مفخم یعنی غرید.

خِلَطانی (خلّه‌طانی) ـ بکسر خـای نقطه‌دار وفتح لام مفخم و طـای مؤلف بالف کشیده وکسرنـون وبیای معروف یعنی او را بازی داد.

خِنْکانی ـ بکسرخای نقطه‌دار وسکون نون وکاف تـازی بالف‌کشیده و کسرنون و بیای معروف یعنی اورا خفه‌کرد.

خُواردی ـ بضم خای نقطه‌دار و واو معدوله بالف‌کشیده وسکون رای مهمل‌وکسر دال وبیای معروف یعنی‌آنرا خوردی.

باب دال مهمل

فصل اول

داخِریا ـ با دال مهمل بالف‌کشیده و کسرخای نقطه‌دار وسکـون رای مهمل ویای تحتانی بالف‌کشیده یعنی انداخته شد.

داگِرسِیا ـ بدال مهمل بالف‌کشیده و کسرکاف فارسی وسکـون‌رای مهمل وکسر سین مهمل ویـای تحتانی بـالف‌کشیده یعنی برافروخته شد وشعله‌گرفت.

دایِنِیا ـ بدال مهمل بـالف کشیده و سکون یای تحتانی وکسرنون ویـای تحتانی بالف‌کشیده یعنی‌آن‌را برزمین‌گذاشت.

دَرگا (ده‌رگا) ـ به فتح دال مهمل و سکون رای مهمل وکاف فارسی بالف‌کشیده در راگویندکه بعربی‌آن‌را باب‌خوانند.

دُرواکا(دوروئه‌کا) ـ بضم دال‌مهمل ورای مهمل و بواو مجهول وفتح الف وکاف تازی بالف‌کشیده یعنی دروغ میگوید.

دِڕّیا ـ بکسردال مهمل وسکـون رای مهمل مفخم ویـای تحتانی بالف‌کشیده یعنی پاره‌شد

دِزیا ـ بکسردال مهمل وسکـون زای معجم ویای تحتانی بالف‌کشیده یعنی دزدیده شد.

دُوا ـ بضـم دال مهمل و واو بـالـف کشیده پشت‌سررا میگویند، کـه عقب بـاشد چنانچه میگـویند در عقب مانده یعنی درپس مانده.

دۆخا ـ بضم دال مهمل وبواو مجهول مجهول وخای نقطه‌دار بالف‌کشیده‌آش‌ماست

ودوغ‌راگویند وآن معروف است.

دیزپا ـ با زای معجم بروزن دیرپاسه پایه‌راگویند وآن چیزی است ازآهن‌درست میکنند که بالای آتش می‌نهند که دیك و امثال آن بالای او میگذارند.

فصل تای فوقانی

داکَفت (داکه‌فت) ـ بدال‌مهمل بالف کشیده و فتح کاف تازی وسکون فا وتای فوقانی یعنی بزمین افتاد.

دای‌جِست ـ با دال مهمل بالف کشیده وسکون یای تحتانی وکسر خای نقطه‌دار و سکون سین مهمل وتای فوقانی یعنی آنرا انداخت.

دِشت (دیشت)ـ بکسردال‌مهمل بروزن رشت درشت وبزرگ‌راگویند وبزبان هندی بینائی‌را خوانند.

دُوِیْت ـ بضم دال مهمل و واو معدوله ویای مجهول وسکون تای فوقانی بزبان اهل گروسی وکرمانشاهانی وسوزمانی کردستان دخترراگویند.

دیت ـ بکسردال مهمل وبیای معروف‌و سکون تای فوقانی یعنی دیدی استفهام است.

فصل جیم

دُورِنج ـ بضم‌دال‌مهمل و بواومعروف وکسررای مهمل وسکون نون وجیم تازی دودی‌را میگویند که در سقف مطبخ باشد و بواسطه آن تیرهای سقف مطبخ‌سیاه‌شده‌باشد.

فصل خای نقطه‌دار

داخ ـ با دال مهمل بالف کشیده‌وسکون خای نقطه‌دار سه معنی دارد: اول کوهی را گویند بسیارسخت‌بود وسنگ داشته باشد که غالباً مرادف شاخ است چنانچه میگویندشاخ و داخ وشاخ نیزبهمین معنی است انشاالله در جای خود ذکرخواهدشد. دویم داغ‌راگویند چنانچه میگویند. داخ‌دار یعنی داغ‌دار. سیوم چیزگرم راگویند ازقبیل آب و امثال آن.

دوخ ـ بضم دال‌مهمل وبواو معروف‌و سکون خای نقطه‌دار بروزن شوخ دوك و چرخه راگویندکه زنها بآن پنبه را میریسند و بفارسی دومعنی دارد اول صحرائی راگویند که بی‌موی باشد دویم علفی‌را نامندکه ازآن بوریا بیافند چون آن علف بی‌برگ وساده است باین اسم موسوم گشته.

دُوَّلاخ ـ بضم دال مهمل‌وبواو مجهول ولام مفخم بالف‌کشیده وسکون خای نقطه‌دار خیچشور راگویند.

فصل رای مهمل

دار ـ با دال مهمل بروزن خارتیرهای راگویندکه خانه‌را بدان‌بپوشند ومطلق‌درخت را نیزگویند چه بی‌ثمرباشد وچه باثمرباشدو دار بفارسی نیزبهمین معنی‌آمده است.

دَسور (ده‌سور) ـ به فتح دال مهمل بروزن جسور دو معنی دارد: اول اماله را گویند. دویم طرزوروش وقاعده وقانون را گویند، همانا مخفف دستور است.

دَفر(ده‌فر) ـ بهفتح دال مهمل‌وسکون فا و رای مهمل ظرف‌راگویند عموماً.

فصل زای معجم

دِز ـ بکسردال مهمل وسکون‌زای‌معجم دزد راگویند وبفارسی قلعه باشد.

داوخواز ـ با دال مهمل بالف کشیده وبفتح واو وبضم خای نقطه‌دار و واو معدوله

بالف کشیده دسکون زای معجم شخص داوطلب را گویند.

دِرز ـ بکسر دال مهمل وسکون رای مهمل وزای معجم شکاف تخته وچوب وامثال آنرا گویند ودر فرس قدیم نیز بهمین معنی آمده وچنانچه حکیم فردوسی هنگام وصیت کردن اسکندر گفته: نخست آنگه تابوت زرین کنید.کفن بـرتنم عنبر آگین کنید. همه درز تابوت مارا بقیر. بگیرند کافور ومشك وعبیر.

فصل زای فارسی

دِژ ـ بکسر دال مهمل وسکون زای فارسی انسانی یا حیوانی را گویند که از شدت خشم بهم رفته باشد ودرفرس قدیم بد وزشت وخشم را گویند ودر فارسی قلعه را خوانند.

دِرێژ ـ بکسر دال مهمل ورای مهمل و بیای مجهول و سکون زای فارسی دراز را گویند.

فصل سین مهمل

دَس (دەس) ـ بـا دال مهمل بروزن خس مخفف دست است کـه بعربی آن را ید خوانند و بفارسی شبیه ومانند بودو بزبان هندی عدد ده را گویند که بعربی عشره باشد.

دۆس ـ مخفف دوست است کـه رفیق باشد.

فصل شین معجم

دِش ـ بکسر دال مهمل و سکون شین خواهرشوهر را گویند ودرفارسی خودآراستن وبرساختن بود مولوی گفته: ازفش خـود وز دش خود با زره.که سوی شه یافت آن شهباز ره.

دَروش (دەروش) ـ با واو بروزن درفش لفظاً ومعناً وآن چیزی است که کفش دوزان چرم را بـدان سوراخ کنند و این لفظ بایمعنی فرس قدیم است ودرفارسی نیشتری باشد که حجامان بدان رگ بگشایند.

فصل قاف

دِلێق ـ بکسردال مهمل و لام مخفف و بیای مجهول وسکون قاف شیلان را گویند و آن چیزی است بترکیب عناب قرمز رنگ و صاف و درخت اوخار دار است ظـاهرآنرا بترکی ایت بزنی خوانند.

دَمَق (دەمەق) ـ بەفتح دال مهمل ومیم و سکون قاف ماتی ومبهوتی را گویند که بواسطه زشتی گفتار دیگری برشخص عارض بشود.

فصل کاف تازی

دایك ـ با دال مهمل بـالف کشیده و سکون یای تحتانی وکاف تازی مادررا گویند که بعربی آنرا ام خوانند وبزبـان گروسی و سوزمانی کردستان آنرا دالك خوانند و بزبان اهل کرماج آنراداك خوانند وداك بلغت انگلیسی سگ را گویند.

دِڕَك ـ بکسردال مهمل وبفتح رای مفخم وسکون کاف تـازی مطلق خار راگویند کـه بعربی آن را شوك خـوانند وبترکی تیکانش گویند.

دَسك (دەسەك) ـ بەفتح دال مهمل و سین مهمل وسکون کـاف تـازی چوبهای را گویند که هریك را بـقدر دوسه وجب دراز آنها را قطع میکنند و روی تیرسقف خانه را بآن می پوشانند.

دَسوتَك (دەسوتەك) ـ به فتح دال مهمل وضم سین مهمل وبواو معروف وفتح تای

فوقانی وسکون کاف تازی اسم آشی است از بلغور ودوغ آنرا درست میکنند بعد از پختن همان آش را با روغن وشیرینی میخورند.

دَلَك (دەڵەك) ـ بـا دال مهمل و لام مفخم بروزن فلك جانوری باشد که آنرا بفارسی دله خوانند وپوست آن خیلی قیمتی است کـه اغلب اهالی فرنگستان آن را مثل خزوسنجاب کلچه میسازند و بترکی سوسار خوانند.

دوك ـ با دال مهمل بروزن غوك چرخه را گـویند و آن آلتی باشد کـه بدان ریسمان ریسند.

فصل کاف فارسی

دَرِگ (دەریگ) ـ بەفتح دال مهمل وکسرزای معجم وسکون کاف فارسی ریسمان راگویند کـه بفارسی آن را دسك خوانند. با سین مهمل.

دِنگ ـ بکسردال مهمل وسکون نون و کاف فارسی چوبی باشد مدور بقدریك متکا و میان آنرا تهی وخالی می کنند بجهت کوبیدن برنج و آن چنان است کـه برنج ناکوب را میان آن میریزند وبادسته تخماخ آن را میکوبند و بفرس قـدیم نوشته‌اند دنك چـوبی باشد بهیئت سروگردن اسب کـه بـدان شلتوك را بکوبند تا برنج از پوست برآید و بفتح دال مهمل مطلق صدا وآواز راگویند ودر فارسی مخصوصاً صدای راگویند که ازبرهم‌خوردن دوسنگ یا دوچوب وامثال آن برآید.

دوگ ـ بضم دال مهمل وبواومعروف وسکون کاف فارسی دنبه را گویند که بترکی آن را قویرق می‌خوانند.

فصل لام

دَل (دەڵ) ـ بەفتح دال مهمل وسکون لام مفخم ماده سگ را گویند.

داڵ ـ بـا دال مهمل ولام مفخم بروزن خال کرکس لاشەخوار را گویندکـه درعربی آنرا نسرخوانند ودرترکی قرقون وآن پرنده‌ایست معروف وصاحب بـرهان قـاطع آنرا بمعنی عقاب نوشته وحرفی‌هم هست ازحروف تهجی.

دوکَل (دوکەڵ) ـ بضم دال مهمل و بواو معروف و فتح کاف تازی وسکـون لام دودی را گویند.

دمارکول (دیمارەکۆڵ) ـ بـکسر دال مهمل ومیم بالف کشیده وفتح رای مهمل وضم کاف تـازی و بواو مجهول وسکون لام مفخم کژدم وعقرب راگویند.

دوَل دول (دۆڵەدۆڵ) ـ بضم هردو دال مهمل وبهردو واو مجهول وفتح لام مفخم اول وسکون لام ثانی هرچیزی راگویندکـه لبالب باشد ازآب و امثال آن.

فصل میم

دَم (دەم) ـ با دال مهمل بـروزن خم دهن راگویند که بعربی فم باشد و دم را بعربی خون گویند.

دام ـ با دال مهمل بالف کشیده بروزن جام یعنی دادم و بفـارسی معروف است کـه بعربی آن را شبکه خوانند.

داخُم (داخوم) ـ با دال مهمل بالف کشیده وضم خای نقطه‌دار وسکون میم بمعنی آیا میباشد.

دِرِیم ـ بکسر دال مهمل ورای مهمـل

مفخم وبیای معروف وسکون میم یعنی پاره کردم.

دوُم ـ بضم دال مهمل وبواو مجهول و سکون میم طایفه راگویند که گیوه می‌سازند که‌آن طایفه معروفیست و درکردستان زیاد میباشد.

دیم ـ بکسردال مهمل وبیای معروف‌و سکون میم یعنی دیدم.

فصل نون

دامْنه‌چَقان (دامنه‌چه‌قان) ـ با دال مهمل بالف‌کشیده و سکون میم وفتح نون و سکون‌ها وفتح جیم فارسی‌وقاف بالف‌کشیده وسکون نون گوساله دوساله راگویند.

دایان ـ با دال مهمل بالف‌کشیده و یای تحتانی بالف‌کشیده وسکون نون دومعنی دارد: اول طایه را گویند وآن معروف است زنی باشدکه شیر بـه‌بچه میدهد. دویم یعنی دادند.

دِدان ـ بکسردال مهمل‌اول و دال‌ثانی بالف‌کشیده وسکون نون دندان راگویندکه آنرا بعربی بشغرخوانند وبترکی دیش‌نامند.

دِدان‌آژین ـ با دو دال مهمل و زای فارسی بروزن نهان‌آمین،خلال را گویندکه بدان دندان را پاك میکنند.

دُروُزن ـ بضم دال مهمل ورای مهمل وبواو مجهول وکسرزای معجم و سکون نون دروغ‌گو راگویند.

دُژین (دوژیَن) ـ بضم دال مهمل و کسرزای فارسی وبیای مجهول وسکون نون دشنام راگویندکه فحش باشدکه بترکی آنرا سویش خوانند.

دَسان (ده‌سان) ـ با دال مهمل بروزن خسان‌فال‌آمدن سگ‌را گویند چنانچه میگوئی آن ماده سگ بدسان‌آمده یعنی بفال‌آمده.

دَوَن (ده‌وه‌ن) ـ بفتح دال مهمل و بضم واو و سکون نون بوته و بیخ درختهای کوهی وجنگلی راگویند.

دُوان ـ بضم دال مهمل و واو معروف بالف‌کشیده وسکون نون عدد دو راگویندکه بعربی اثنین باشد وبترکی ایکی خوانند.

دوُزین ـ بضم دال‌مهمل وبواومجهول وکسرزای معجم وبای‌تحتانی معروف‌وسکون نون دومعنی دارد: اول دوختن‌را گویند.دویم جستن‌را خوانند.

دوکان ـ با دال مهمل وکاف تازی دو معنی‌دارد: اول دکان‌را گویند وآن‌معروف است. دویم بعبارت اهل بانه و ساوجبلاغ باغچه‌را گویند.

فصل واو

دوُ ـ بضم‌دال مهمل‌وبواومجهول‌مخفف دوغ است‌که بعربی‌آن‌را مخیض‌گویند و بترکی ایران خوانند وبواو معروف دم اسب راگویندکه بعربی ذنب باشد.

داچو ـ با دال مهمل بالف‌کشیده‌وضم جیم فارسی و بواو معروف یعنی فرورفت.

دانْگو ـ با دال مهمل بالف‌کشیده و سکون نون وضم‌کاف فارسی و بواو معروف مغزاستخوان زردآلوی تلخ‌راگویندکه‌آنرا پرورده می‌کنندتا شیرین‌شود وبفارسی‌نوعی ازغله باشد وآش هفت‌دانـه را نیزگویند و آن‌آشی است مرکب ازنخود وباقلا و عدس و امثال‌آن.

دایَو (دایەو) ـ با دال مهمل بالف کشیده وبفتح یای تحتانی وسکون واو یعنی ردش نمود و پسش داد.

دُروٌ ـ بضم دال مهمل و رای مهمل و واو مجهول مخفف دروغ است.

دوشاو ـ با واو آخر بروزن دوشاب لفظاً و معناً.

فصل ها

دادِڕَه ـ بدال‌مهمل بالف کشیده و کسر دال مهمل ثانی وفتح رای مهمل و سکون‌ها یعنی پاره کن.

دارتَقینه (دارتەقێنه)ـ با دال‌مهمل بالف کشیده وسکون رای مهمل وفتح تای فوقانی و کسرقاف و بیای مجهول تحتانی و بفتح نون و سکون‌ها مرغیست بمنقار درخت را سوراخ میکند وآشیانه‌سازد درعربی نقار شجر گویند یعنی مرغ درخت کوب.

داگمه (داگمه) ـ با دال مهمل بالف کشیده وسکون کاف‌فارسی‌وفتح‌میم وسکون‌ها یعنی داده‌ام.

دامَوَه (دامەوه) ـ با دال‌مهمل بالف کشیده وفتح میم و واو وسکون‌ها یعنی پس دادم.رد نمودم.

دانیشه ـ با دال مهمل بالف کشیده و کسرنون و بیای معروف تحتانی وفتح شین مهمل وسکون‌ها یعنی بنشین.

داوێنه ـ با دال مهمل بالف کشیده و کسر واو وبیای مجهول وفتح نون وسکون‌ها دامان‌راگویندکه بعربی آن را ذیل خوانند وبترکی آن‌را اتك نامند.

دایخه ـ با دال مهمل بالف کشیده و سکون یای تحتانی و فتح خای نقطه‌دار و سکون‌ها یعنی بینداز.

دایکه ـ با دال مهمل بالف کشیده و سکون یای تحتانی معروف وفتح کاف تازی‌و سکون‌ها خطاب است یعنی ای مادر وبسکون یای تحتانی مجهول امراست برریختن یعنی آنرا بریز وخالی کن.

دَرگانه (دەرگانه) ـ بفتح دال مهمل وسکون رای مهمل‌وکاف‌فارسی بالف کشیده وفتح‌نون‌وسکون‌ها درراگویندکه بعربی‌آنرا باب خوانندوبه‌ترکی‌آنرا قاپی‌نامند ولی‌این لغت برای درهای‌کوچك مستعمل میشود.

دَروازه (دەروازه)ـ بفتح دال‌مهمل وسکون رای مهمل و واو بالف‌کشیده وفتح زای معجم وسکون‌ها درخانه راگویندکه درهای بزرگ باشد این‌لغت‌را دردرکوچك استعمال نمیدارند.

دَلَمَه (دەڵەمه) ـ بفتح دال مهمل ولام مفخم ومیم وسکون‌ها،شیری است‌که بعد از مایه زدن بسته شود همانا این لغت فرس قدیم است.

دَنکه‌دَنکه (دەنکه دەنکه) ـ با هر دو دال مهمل مفتوح وهردونون ساکن و فتح هردوکاف تازی واخفای هردو ها دانه دانه راگویند.

دَوانچه (دەوانچه) ـ بفتح دال مهمل وبواو بروزن طپانچه لفظاً ومعناً این طپانچه برادرکوچك تفنگ باشد نه بمعنی سیلی.

دوچکه ـ بضم دال‌مهمل وبواومعروف وسکون‌جیم فارسی‌وفتح‌کاف تازی‌وسکون‌ها دم ودنباله راگویند وگاهی عوض دال مهمل

جیم تازی را میخوانند که جوچکه باشد.

دوزله (دوزەلە) ـ بضم دال مهمل و بواو مجهول وفتح زای معجم ولام مخفف و سکونها دونی است که باهم وصل میکنند و مثل آنها را می‌نوازند که در وقت نواختن دو صدا ازو می‌آید و گاهی بجای نی هردو را ازاستخوان می‌سازند.

دوکَلَه (دوکەڵە) ـ بضم دال مهمل و بواو معروف و سکون کاف تازی وفتح لام مفخم وسکونها ریسمانی باشد خام که از دوک برچرخه پیچند واز چرخه آنرا غلوله سازند آنغلوله را دوکله گویند و بفتح کاف یعنی دود است.

دَۆلە ـ بضم دال مهمل وبواو مجهول و فتح لام وسکونها طشتی را گویند که قدری عمیق وگود باشد و آنرا ازگل درست کنند اغلب اهل کردستان نان در میان آن میگذارند و آردهم درمیان آن خمیر مینمایند.

دۆلچە ـ بضم دال مهمل وبواو مجهول وسکون لام مفخم وفتح جیم فارسی وسکونها دلو را گویند که باآن آب ازچاه بیرون می ـ آورند.

دُوێکە ـ بضم دال مهمل وبکسر واو وبیای مجهول وفتح کاف تازی و سکونها یعنی دیروز.

دوینه ـ بضم دال مهمل وبواو معروف واشباع یای معروف وفتح نون وسکونها دوغینه را گویند وآن چیزی است از دوغ و بلغور درست می‌کنند وگلوله میسازند وخشك مینمایند که درزمستان آنرا آش میکنند.

دێره ـ بکسردال مهمل وبیای مجهول وفتح رای مهمل وسکونها یعنی دیراست.

دێزه ـ بکسردال مهمل وبیای مجهول وفتح زای معجم وسکونها نوعی از دیك و پاتیل را گویند که ازگل میسازند ودرفرس قدیم دیزرا باین‌معنی‌خوانده‌اند ولی‌مسین باشد نه گلین ودرفارسی رنگ ولون سیاه‌را گویند و بمعنی قلعه وحصار هم‌آمده والاغ وچاروائی که رنگ‌آن بسیاهی وسبزی مایل باشد.

فصل یای تحتانی

دَی (دەی) ـ بفتح دال مهمل بروزن نی‌امرست وتاکیداست برکارکردن مطلقاً.

دای ـ با دال مهمل بروزن نای یعنی داد.

داێگرسێ (داڵه‌گیرسێ) ـ با دال مهمل وکسرسین‌مهمل وبای مجهول یعنی‌شعله می‌گیرد.این لغت اگربیای مجهول خوانده شود صیغه غایب است واگربیای معروف خوانده شود صیغه مخاطب است یعنی توشعله میگیری.

داڕزی ـ با دال مهمل بالف کشیده و کسررای مهمل وزای معجم وبیای‌معروف‌یعنی ازهم متلاشی شد.

داوُزی (داوەزی) ـ با دال مهمل بالف‌کشیده وفتح واو وکسرزای معجم وبیای معروف یعنی پیاده شد.

داینێ ـ با دال مهمل بالف کشیده و سکون یای تحتانی وکسر نون وبیای مجهول یعنی بزمین بگذار.

دِڕێ ـ بکسردال مهمل و رای مهمل مفخم وبیای معروف یعنی پاره‌کرد.

دَرزی (دەرزی) ـ بفتح‌دال مهمل و

سکـون رای مهمل وکسرزای معجـم و بیای معروف سوزن راگویند.

دوزی ـ بـا دال مهمل بـروزن روزی یعنی جورید.

دوهوٌئی ـ بضـم دال مهمل و بـواو مجهول وبضم‌های‌هوز وبواو مجهول‌وباشباع یای تحتانی فسادی راگویند که‌کسی در میان دوطایفه یا دونفر بعمل بیاورد وچنانچه شریك دزد ورفیق قافله باشد.

باب رای مهمل

فصل الف

رٌا ـ با رای‌مهمل‌بروزن ماحق‌وانصاف ومروت راگویند.

رَتیا (رٌه‌تیا) ـ بفتح‌رای مهمل‌وسکون تای فوقانی وبای تحتانی بالف‌کشیده‌خستگی را میگویندکه ازکثرت دویدن باشد.

رِچیا ـ بکسررای مهمل و سکون جیم فارسی وبیای تحتانی بـالف کشیده یعنی یخ کرد وآب ازسردی هوا بسته شد.

رُخیا (رٌوخیا) ـ بضـم رای مهمل و سکون خای‌نقطه‌دار وبای تحتانی‌بالف‌کشیده یعنی خراب شد.خراب شدنی که مختص خانه ودیوار وامثال‌آن باشد.

رِژیا ـ بکسررای مهمل و سکون زای فارسی وبای تحتانی بالف‌کشیده یعنی ریخته شد ریختنی‌که مختص‌آب وامثال‌آب و امثال آن باشد و بـا زای معجم نیـز بمعنی ریختن است ولی ریختنی‌که مختص برگ درخت و امثـال‌آن بـاشد و بفتح رای مهمل‌چشمی را گویند،که سرمه درآن‌کشیده باشند.آن سرمه کشیدن را رژیا میگویند.

رَسا (رٌه‌سا) ـ بفتح رای مهمل بروزن بسا گشاد وپهن‌راگویند واین‌گشادی وپهنی‌در لباس وجامه وامثال‌آن باشد.

رَشه‌با (رٌه‌شه‌با) ـ بفتح رای مهمل و شین معجم واخفای‌ها وبای ابجد بالف‌کشیده بادی‌است‌سرد‌که می‌وزد واین‌بادرا باصطلاح اهل ری وشهریار باد قاغذان راگویند.

رِفیا ـ بکسررای مهمل وسکون‌فاوبای تحتانی بـالف‌کشیده دررفتنی راگـویند از میدان که بقهر وغلبه باشد.

رَقیا (رٌه‌قیا)ـ بفتح‌رای مهمل‌وسکون قاف وبای تحتانی بالف‌کشیده‌کوبیدن در و امثال‌آن‌راگویندکه بطور‌آهسته باشد.

رِمیا ـ بکسررای مهمل و سکـون میم وبای تحتانی بالف‌کشیده بمعنی رخیا میباشد که‌گذشت وآن خراب شدن خانه وامثال آن باشد.

رَمه‌قَلا (ره‌مه‌قه‌لا) ـ بفتح رای مهمل و میم واخفای‌ها و فتح قـاف ولام مفخم بالف کشیده اسم یکی از قطاع‌الطریقهای‌کردستان بودکه بعدازچندین‌هرزه‌گی گرفتارشد ومقتول گشت.

رِنیا ـ بکسررای مهمل و سکـون نون وبای تحتانی بالف کشیده یعنی خراشیده شد چه با ناخن وچه با امثال‌آن.

رٌوجا ـ بضم رای مهمل‌وبواو معروف وجیم تازی بالف‌کشیده پرده را میگویندکه محض نظافت ولطافت روی دوشك میکشند.

فصل بای فارسی

رَپ (رٌه‌پ) ـ بفتح‌رای مهمل‌وسکون بای فارسی راست‌را گویندکـه ضد خم باشد

چنانچه میگویندرپ ایستاده یعنی راست ایستاده.

فصل تای فوقانی

رَت (رَەت) ـ بفتح رای مهمل وسکون تای فوقانی افتادن و سکندری زدنی را گویند که از بیخودی ومستی باشد وبضم اول حرف زدن پوست کنده وبی پرده را گویند ودرفارسی بفتح اول برهنه وعریان را گویند وبضم اول تهی دست وبینوا را خوانند.

رُوت ـ بضم رای مهمل وبواو معروف وسکون تای فوقانی برهنه وعریان را گویند که بفارسی آن را رت بفتح اول خوانند چنانکه درلغت سابق گذشت.

فصل خای نقطه‌دار

رِیخ ـ با رای مهمل بروزن سیخ ریك را گویندکه درعربی آن‌را رمل وحصباخوانند ودرفارسی فضله انسان و حیوانات دیگر که روان وآبکی باشد.

فصل دال مهمل

رَد (رەد) ـ بفتح رای مهمل وسکون دال مهمل وسکون‌دال مهمل خلاف وخلاف‌رو را گویند ودرفارسی حکیم‌ودانشمند وخواجه وپهلوان‌را خوانند وبا تشدید ثانی در عربی بمعنی مردود و ازنظرافتاده بود.

رَای کِرد ـ با رای مهمل باالف کشیده وسکون یای تحتانی وکسرکاف تازی‌وسکون رای مهمل ودال مهمل یعنی فرارکرد ودوید.

رِژد ـ بکسررای مهمل و سکون زای فارسی ودال مهمل دومعنی دارد: اول شخص خسیس‌را گویند. دویم حریص در همه چیزرا خوانند وبفتح اول درفارسی نیز باین‌معنی است که حریص درهمه چیزباشد و بسیار خوار را هم گفته‌اند.

فصل رای مهمل

رَاکِر (رَاکەر) ـ با رای مهمل باالف کشیده وفتح کاف تازی وسکون رای مهمل شخص فرارکن را گویند.

رَاوِیار ـ با رای مهمل باالف‌کشیده و کسر واو ویای تحتانی باالف کشیده و سکون رای مهمل راهرو راگویند.

رِیبگار ـ بکسررای‌مهمل وبیای‌مجهول وکسربای معجم وکاف فارسی باالف‌کشیده و سکون رای مهمل راهرورا گویند بمعنی راویار است که گذشت.

فصل زای معجم

رَاز ـ با رای مهمل بروزن بازحکایت راگویند وبمعنی اسرار دل ومطالب پنهانی نیز آمده ودرفرس قدیم هم باینمعنی است‌ودر فارسی چند معنی دارد رنگ ولون وخارپشت وزنبورسرخ وبزرگ وبنا وگل‌کار باشد ودر عربی طیال را خوانند.

رِیز ـ بکسر رای مهمل و بیای مجهول بروزن خیزریگ راگویندکه درعربی رمل باشد ودرفارسی جرعه وپیمانه و نعمت وکام وهوا ومراد ورحمت باشدوخورده‌و ریزه را نیز گویند.

فصل زای فارسی

رَاوِیژ ـ با رای مهمل باالف‌کشیده و بکسرواو مجهول وبیای مجهول و سکون زای فارسی تدبیرومشورت راگویند.

رُوژ ـ بضم رای مهمل وبواو مجهول وسکون زای فارسی روزرا گویند. که بعربی آنرا نهار ویوم خوانند و بمعنی نیراعظم نیز

آمده‌گویا مبدل روز و روج است.

فصل شین معجم

رَش (رَّه‌ش) ـ بفتح‌رای‌مهمل وسکون شین‌سیاه را گویندکه بعربی‌آنرا سوادخوانند ودرترکی قره باشد ودرفارسی معانی مختلف دارد اول نام روز یازده‌هم است از هرماه شمسی که روزنحسی‌است.دویم‌نام‌فرشته‌ایست که میزان عدل بدست اوست. سیوم‌نوعی از جامه ابریشمی‌گران‌بها باشد. چهارم بازو را گویند.پنجم زمین پشته پشته را نامند.ششم قسمی ازخرما است که سیاه رنگ و مالیده باشدگویا درین‌معنی بامعنی‌کردی‌آن موافقت بنماید.هفتم سیماب وزیبق را خوانند وباثانی مشدد درعربی،باران ریزه ریزه‌را گویند.

رُوش ـ بضم رای مهمل وبواومعروف وسکون شین سه معنی دارد: اول صاف نشدن تخته‌چوب راگویند بعدازتراشیدن. دویم تند خوی وبدخلق وجنگجوی را خوانند ودرین معنی‌گویا فرس قدیم باشد. سیوم تارهای را گویندکه ازجامه وشال وگلیم وامثال‌آن از کهنه‌گی ویا غیرکهنه‌گی سوی میشود.

فصل قاف

رَق (رَّه‌ق) ـ بفتح رای مهمل‌وسکون قاف هرچیزسخت‌ومحکم راگویندودرفارسی پوست لاك‌پشت دریایی است یا لاك‌پشت صحرائی‌است وبکسراول‌قهروغضب‌راگویند.

رِیق ـ بکسررای مهمل و بیای مجهول وسکون قاف باریك وضعیف‌راگویند.

رِیپُوق ـ بکسررای مهمل و بیای معروف وبضم بای فارسی و بواو مجهول و سکون قاف رطوبتی است‌که در گوشه چشم منجمد میشودکه بعربی‌آنرا رمص خوانند.

فصل کاف تازی

رِك ـ بکسررای مهمل و سکون کاف تازی بهانه وبهانه‌جوئی راگویند.

رانِك ـ با رای مهمل بالف‌کشیده و وکسرنون وسکون کاف تازی شلواری را گویندکه ازبند می‌بافند و در وقت سواری میپوشند غالباً اهل کرد مکری و ساوجبلاغ و سقزوبانه این شلوار را چه درپیاده‌گی وچه درسواری میپوشند.

رِشك ـ بکسررای مهمل و سکون شین معجم وکاف تازی جانوریست‌که درپیراهن‌و زیرجامه ولباس‌آدمی ازچرك حاصل میشود ظاهراً بفارسی‌آن‌را تخم شپش‌گویند و در فرس قدیم بضم رای مهمل نیزباینمعنی‌آمده‌و درترکی‌آن‌را سرکه میخوانند.

فصل گاف فارسی

رَوگ (رَّه‌وگ) ـ بفتح رای مهمل‌و بضم واشباع واو وسکون‌کاف فارسی رمه اسب را گویند.

رُوژِگ ـ بضم‌رای مهمل‌وبواومجهول وکسرژای فارسی وسکون‌کاف فارسی روزه راگویندکه بعربی صوم باشد وبترکی ارج.

رَهَنك (رَّه‌هه‌نگ) ـ بفتح‌رای‌مهمل وهای هوز وسکون‌نون وگاف فارسی بروزن قشنگ نقبی‌راگویندکه دربیخ چاه میزنند و بقدر بیست ذرع در آن زیرزمین را راسته نقب میزنند تا نیرچاه دیگری را بکنندوازبیخ آن چاه نیزباینطورعمل مینمایند تا سه چهار نقب این ترکیب میزنندکه بواسطه‌آن‌آب را بجای جاری مینمایند.

رِیچَرمُگ (رِیچەرموگ) ـ بکسر رای مهمل وبیای معروف وفتح جیم فارسی‌و سکون رای مهمل‌وضم میم وسکون کاف‌فارسی ریش‌سفیدراگویند.این‌لغت مفرد نیست‌مرکب است ازلفظ ری ولفظ چرمك‌ری مخفف‌ریش است و چرمگ بمعنی سفید است چنانکه در جای خود ذکرشد.

فصل لام

رَپول (رەپۆل) ـ بفتح رای مهمل‌و ضم بای فارسی وبواو مجهول وسکــون لام مفخم شخص تنبل وبیکاره راگویند.

رَزل (رەزڵ) ـ بفتح رای مهمــل و سکون زای معجم ولام مفخم شخص دنی طبع راگویندکه همیشه مشغول بــاعمال بیهوده و افعال قبیحه باشد.

رَقَل (رەقەڵ) ـ بفتح‌رای مهمل‌وقاف وسکون‌لام مفخم‌لاغروضعیف وکم‌گوشت را گویند چه ازانسانات یا حیوانات باشد.

روتَل (رۆتەڵ) ـ بضم رای مهمل و بواو معروف وفتح‌تای‌فوقانی وسکون‌لام‌مفخم شخص لخت وبرهنه راگویندکه عربان آنرا عریان خوانند.

رِیزَوُل (رێزەوڵ)ـ بکسررای‌مهمل وبیای مجهول وفتح زای معجم و بضم واو و سکون لام مفخم ریزه‌نان راگویند.

ریشوُلـ بکسررای مهمل‌وبیای‌معروف وضم شین معجم وبواو مجهول و سکــون لام مفخم تارهای‌لباس‌راگویندکه ازغایت‌کهنگی واندراس ازهم ریخته وآویخته باشد.

فصل میم

رِم ـ بکسررای مهمل وسکون میم نی‌را گویندکــه جنگیان در میدان آن‌را بــدست میگیرند ودر عربی‌آن‌را سنان ورمح خوانند همانا این لغت مخفف رمح است.

رااُکم (رائەکەم) ـ بــا رای مهمل بالف‌کشیده وفتح الف ثانی و کاف تازی و سکون میم یعنی فرار میکنم.

رَتیام (رەتیام) ـ بفتح رای مهمل و سکون تای فوقانی ویای تحتانی بالف‌کشیده وسکون میم یعنی خسته شدم.

رُوِیم ـ بضم رای مهمل و کسر واو و بیای معروف وسکون میم یعنی رفتم.

فصل نون

ران ـ با رای مهمل بروزن نــان‌گله و رمه گوسفند و غیره را گویند و کلفتی پا را در کــردی ران میگویند کــه بعربی آن را فخذ خوانند وبفارسی درخت انگوزه را نیز گویند.

رَتان(رەتان) ـ بفتــح رای مهمل و تای فوقانی بالف‌کشیده بروزن جهان‌جولان راگویند.

رِچیان ـ بکسررای‌مهمل وسکون جیم فارسی ویای تحتانی بالف‌کشیده وسکون‌نون یخ بستن‌راگویند.این‌لغت باصطلاح اهل نحو صیغه مصدر است.

رُخیان (رۆخیان)ـ بضم رای مهمل وسکون خــای نقطه‌دار ویای تحتانی بــالف کشیده وسکون نون خراب شدن‌راگویند این لغت باصطلاح نحوی صیغه مصدر است گویا زیادی نون درکردی علامت صیغه‌مصدرباشد وغالباً در فارسی نیزبــاین ترکیب است مثل ریخت وریختن وسوخت‌وسوختن وامثال‌آن.

رُشتن ـ بفتح رای مهمل وسکون شین معجم وکسر تای فوقانی وسکون نون سیاه کردن چشم را میگویند بسرمه و امثال آن.

رِقن ـ بکسر رای مهمل وقاف وسکون نون شخصی‌را گویند که بسیارمصربرلج باشد چنانچه بحرف هیچکس ازلج وقهری که‌دارد دست‌بردار نشود.

رِکن ـ بکسر رای مهمل وکاف تازی‌و سکون نون بمعنی رقن‌است که گذشت شخص مصربرقهرولج راگویند.

رِنین ـ بکسر رای مهمل ونون وبیای معروف وسکون نون‌آخر خراشیدن راگویند بناقن و امثال‌آن.

رُون ـ بضم رای مهمل و بواو مجهول وسکون نون روغن‌را میگویند که بعربی آن‌را دهن خوانند وبترکی باغ ودر فارسی نام قصبه‌ایست در هندوستان که مولد ابوالفرج بوده و بواو معروف بمعنی سبب وباعث باشد.

فصل واو

رَو (رَه‌و) ـ بفتح رای مهمل وسکون واو معروف کوچ کردن ونقل نمودن ازجای بجای‌را میگویند که درغایت تعجیل وسرعت بود واین کوچ کردن یا بجهت خوف‌وبیم‌باشد یا بسبب شغل وضرورتی ودر فارسی بمعنی رفتن و امربرفتن است یعنی برو وبمعنی‌آواز حزین‌هم آمده است وبضم رای مهمل و واو مجهول لفظیست که زنها ومردها دروقت‌مردن برادر وپدر و فرزند وامثال آن میگویند و بواسطه‌آن اظهارمصیبت وعزاداری‌رامینمایند و این لفظ را اغلب مکرر میگویند.

راو ـ با رای مهمل بالف کشیده و سکون واو وشکار ونخچیر کردن‌را میگویند.

رَنگاو (رَه‌نگاو) ـ بفتح رای مهمل‌و سکون نون‌وکاف فارسی‌بالف کشیده‌وسکون واو انگوری راگویندکه در ولایت‌کردستان دانه دانه مینمایند ودرمیان خمره میریزند و سرکه برروی‌آن میریزندکه در وقت زمستان آن‌را میخورند.

ریلَخو (رێلَه‌خو) ـ بکسر رای‌مهمل وبیای مجهول وفتح لام مفخم وبضم خای نقطه‌دار وبواو مجهول روده‌گوسفند وغیره‌را گویندکه بعربی‌آنرا امعا خوانند.

فصل ها

راجه ـ با رای مهمل بالف‌کشیده‌وفتح جیم تازی و سکون‌ها چنار سه ساله وچهار ساله را میگویندکه قریب‌چهارپنج ذرع‌دراز باشدآنرا می‌برند برای ضرورتی.

راکه ـ با رای‌مهمل بالف‌کشیده وفتح کاف تازی وسکون‌ها یعنی فرارکن وبدو.

راوکه ـ با رای مهمل بالف کشیده و سکون واو وفتح‌کاف تازی واخفای‌ها تخم مرغی راگویندکه هردفعه درمحل مخصوصی میگذارندکه مرغ میرود در بالای آن قرار میگیرد وتخم میکندکه آنرا باصطلاح عوام فرس چشمه‌گویند وبترکی آن‌را فاله‌خوانند.

رَزله (ره‌زله) ـ بفتح رای مهمل و سکون زای معجم وفتح لام مفخم وسکون‌ها تاجریزی و سگ انگور را گویند وبترکی قوش‌ایزمی‌را خوانند ودرعربی عنب‌الثعلب باشد.

رِشته ـ بکسر رای مهمل و سکون شین معجم وفتح تای فوقانی وسکون‌ها دو معنی

دارد: اول خمیر را گویند که با چاقو آنرا مثل برنج میبرند و با برنجش پلاو می‌سازند زیاد خوردن آن باعث درد جزام میشود دویم چیزی است از بند می‌سازند و درویشان آنرا بسرمی‌پیچند و درفارسی تار ابریشم وریسمان گویند ونام مرضی است ونوعی از حلوا باشد و آشی پلاوی هم هست.

رَشکه (رَەشکه) ـ بفتح رای مهمل وسکون شین معجم وفتح کاف تازی وسکون‌ها تورکاه کشیدن را گویند.

رَفه (رَەفه) ـ بفتح رای مهمل بروزن خفه بر آمده گی باشد از دیـوار درون خانها بقدر یك دو وجب یا بیشتر که ازبرای زینت خانه چیزها بر آن بگذارنـد و در عـربی آن بر آمدگی را رف میگویند ودرفـارسی پروین را گویند.

رَقه (رَەقه) ـ بفتح رای مهمل وقاف وسکون‌ها سنگ پشت آبی را گویند.

رَنده (رَەنده) ـ بفتـح رای مهمـل بروزن ژنده افرازی باشد کـه نجاران تخته و چوب را بآن صاف وهموار کنند ودر فـرس قدیم نیز باینمعنی است ودر فارسی بزرگ و عظیم را خوانند ونام گیاهیست بهاری که اکثر چرنده گان خصوصاً گوسفند بچریدن آن فربه میشوند و نـوعی از چرم باشد سیاه رنگ.

رُوَّله ـ بضم رای مهمل مشدد و بـواو مجهول وفتح لام مفخم وسکون‌ها بچه وفرزند را گویند.

رَهیله (رَەهێلّه) ـ بفتح رای مهمل و کسرها وبیای مجهول وفتح لام مفخم وسکون‌ها بارانی را گویند که درنهایت تیزی و تندی از آسمان بیاید.

رِیقنه ـ بکسر رای مهمل وبیای مجهول وسکون قاف وفتح نون وسکون‌ها فضله مرغ را گویند.

رِیگه ـ بکسر رای مهمل وبیای مجهول وفتح کاف فارسی و سکون‌ها راه را گویند که بعربی آنرا طریق خوانند وبترکی یول نامند و با کاف تازی دوچیز را گویند که موافق وبرابر همدیگر باشند.

فصل یای تحتانی

رَی (رَەی) ـ با رای مهمل بروزن می دومعنی دارد: اول آرد یرا گویند که در خمیر کردن و نان پختن بهم نچسبد و کشش نداشته باشد. دویم هرچیزی را گـویند از خوردنی بکسی بسپارند که بمصرف برساند و دیگری را مواظب او بکنند که معلوم نماید تمامی آنرا بمصرف میرساندیا نه ودرفارسی نام شهریست معروف و بزبان فرنگی پادشاه را گویند.

رَشی (رَەشی) ـ بفتـح رای مهمل و کسر شین معجم وبیای معروف سیاهی را گویند.

رِفاندنی ـ بکسر رای مهمل وفا بالف کشیده وسکون نـون وکسردال مهمل و بیای معروف یعنی اورا ربود.

رِنی ـ بکسر رای مهمل و نـون و بیای معروف یعنی خراشید روی بضم رای مهمل و کسر واو وبیای معروف یعنی رفت.

رِیوی ـ بکسر رای مهمل وبیای تحتانی معروف و کسر واو وبیای معروف آخر روباه را گویند که بعربی آن را ثعلب خوانندو بترکی تلکی نامندو بزبان فرنگی فاکس بسکون کاف تازی گویند.

باب زای معجم

فصل الف

زا ـ با زای معجم بروزن ما یعنی زائید.

زارٔگا (زاره‌گا) ـ با زای معجم با لف کشیده وفتح رای مهمل و کاف فارسی با لف کشیده زهار را گویند که بفارسی آنرا بانه خوانند و آن جای باشد درزیرناف متصل بآلت مردی وزنی که موی ازآنجا برمی‌آید وآنرا بعربی عانه نامند.

زاوا ـ با زای معجم بالف کشیده وواو بالف کشیده داماد را گویند.

زِریا ـ بکسر زای معجم و سکون رای مهمل مخفف و یای تحتانی بالف کشیده یعنی جوشید. این جوشیدن را جوشیدن صورت و پوست اعضای بنی‌آدم باشد از حرارت نه جوشیدن آب وامثال آن وبا رای مفخم یعنی بدنام شد.

زَماخوا (زه‌ماخوا) ـ بفتح زای معجم ومیم بالف کشیده وبضم خای نقطه‌دار و واو معدوله بالف کشیده حلوا وطعامی را گویند که بعدازبردن عروس ازخانهٔ پدر ومادر عروس برای اومیبرند که با داماد بخورند.

زولٔزا (زۆڵه‌زا) ـ بضم زای معجم و بواو مجهول وفتح لام مفخم وزای معجم ثانی بالف کشیده زاده حرامزاده را گویند که زول بمعنی حرامزاده است وزا بمعنی زاده.

فصل تای فوقانی

زات ـ با زای معجم بالف کشیده و سکون تای فوقانی جرأت وجلادت ورشادت را گویند.

فصل خای نقطه‌دار

زاخ ـ با زای معجم بالف کشیده وسکون خای نقطه‌دار زاج را گویند وآن معروف است جوهری باشد کانی شبیه به نمك.

زوخ ـ بضم زای معجم وبواو معروف و سکون خای نقطه‌دار بروزن شوخ چرك وخون وجراحتی را گویند که از زخم بیاید و در فارسی گوشت پاره را گویند که برتن مردم بروید وآنرا بعربی ثولول خوانند.

فصل دال مهمل

زَماوَند (زه‌ماوند) ـ با زای معجم بروزن دماوند عروسی را گویند.

فصل رای مهمل

زاوَر (زاوه‌ر) ـ با زای معجم بروزن داور دومعنی دارد: اول زهره را گویند وآن پوستی باشد پرآب که برجگر آدمی وحیوانات چسبیده است. دویم کنایه از دلیری وشجاعت است.

زِبر ـ بکسر زای معجم وسکون بای ابجد ورای مهمل درشت را گویند مثل درشتی آردی که ازآسیاب آورده باشند مثلا میگویند آسیابان آرد درشتی راآورده.

زِمهارٔ ـ بکسر زای معجم وسکون میم و ها بالف کشیده وسکون رای مهمل گندمی را گویند که درفصل تابستان وپائیز آرد مینمایند بجهت زمستان درخانه آنرا انبار میکنند گویا باعتقاد این بنده زم مخفف زمستان است وهار بمعنی نرم کردن و آرد نمودن گندم است مختصر زمهار بمعنی آرد زمستان است.

زَنگ‌وقور (زه‌نگ‌وقوڕ) ـ بفتح زای معجم وسکون نون وکاف فارسی و واو

ربط وضم قاف و بواو مجهول وسکون رای مهمل زنگ را گویندکه بگردن شترویابو و امثال آنها می‌بندندکه در فارسی آنرا جرس خوانند و بترکی زنقرونامند.این لغت ترکی‌و کردیش تلفظاً مناسبتی درمیان دارد.

زیرْوهورْ ـ بکسرزای معجم و بیای مجهول وضم رای مهمل مفخم و واو ربط و ضم‌ها وبواو مجهول وسکون‌رای مهمل مفخم داد وفریادی‌را گویندکه درمیان اطفال‌وزنان برپا میشود چنانچه در حمام زنانه این‌آواز و داد وفریاد ازآنها مشاهده میشود.

فصل قاف

زِق (زیق) ـ بکسرزای معجم وسکون قاف،زمینی را گویندکه همیشه اوقات‌آب در میان‌آن باشد وگیاه زیادی درآنجا برویدراه عبور درآنجا مشکل‌باشد.

زاق ـ با زای معجم بروزن ساق دو معنی دارد: اول چشمی را گویندکه ازجای خود حرکت‌کرده وبیرون آمده باشد. دویم انسان وحیوانی راگویندکه ازگرسنگی مات بشوند وقریب بمردن باشند ودرفارسی بچه هرچیزیرا گویند.

زاق و زیق ـ بازای معجم بالف‌کشیده وسکون قاف و واو ربط و کسرزای‌معجم‌ثانی وبیای معروف وسکون قاف شور و غوغای و آشوبی‌راگویندکه ازفرح و شوق باشد و در فرس قدیم نیزبا ینمعنی آمده صاحب برهان قاطع ایـن لغت را چنین نوشته‌کـه از اتباع است بمعنی طفلان‌کوچك ازدختروپسر و کنیز وغلام ودرکردی بجای یـای تحتانی واونیز شنیده شده است.

زُبُق (زوبوق) ـ بضم‌زای معجم وبای ابجد بروزن تتق‌آدم قوی هیکل وبزرگ جثه راگویند.

زِرْق زِرْق (زرْقه زرْق) ـ بکسر هر دو زای معجم وسکون هردو رای مهمل وفتح قاف اول و سکون قاف ثـانی دومعنی دارد: اول خندیدنی‌را گویندکـه بلند باشد و مطلق فرح وشادی راگویندکـه بآدمی روی دهد و بواسطه آن خنده نماید. دویم بـرق وشعله را گویندکه ازطلا و نقـره وامثال‌آن مشاهـده میشود.

فصل کاف تازی

زِك ـ بکسرزای معجم و سکـون‌کاف شکم را گویند.

زِرك ـ بکسرزای معجم وسکـون رای مهمل وکاف تازی خربزه نارسیده‌کوچك را گویندکه بفارسی آن‌زاکالك خوانند وبعربی خصف نامند.

فصل گاف فارسی

زُرگ (زه‌رگ) ـ بفتح زای‌معجم‌و سکون رای مهمل و کاف فـارسی ناچخ را گویند وآن نوعی ازتیراست‌کـه سپاهیان بر پهلوی زین اسب زنند.

زیرگ ـ بکسرزای‌معجم‌وبیای‌مجهول وسکون‌رای‌مهمل‌وکاف فارسی‌چرکی‌باشدکه بربدن وجامه نشیند وبعربی آن‌را وسخ‌گویند.

فصل لام

زِل ـ بکسرزای معجم‌بروزن حل‌هرچیز بزرگ‌راگویندکه بترکی آن‌را بیوك خوانند وبفتح زای معجم نی‌را گویند.

زُخال (زوخالْ) ـ با خـای نقطه‌دار

بروزن زغال لفظاً و معناً کـه انگشت باشد و بعربی آن‌را فحم خوانند.

زُوُلْ ـ بضم زای معجم و واو مجهول بروزن غول حرامزاده را گویند که بعربی آن را ولدزنا خوانند وبترکی بیج نامند.

زیلَ زیلْ (زیلّه‌زیلْ) ـ بکسرهردو زای معجم وبهردو یای مجهول وفتح لام‌مفخم اول وسکون لام‌مفخم‌ثانی صدا وآوازمخالف راگویندکه ازآدمی بلند شود.

فصل میم

زام ـ با زای معجم بروزن نام زخم‌را گویند وبفارسی اسم دره‌ایست در هندوستان که سلطان محمود غزنوی درآن شکار میکرد گویند دریکروز یکصدوسی‌وسه گـرگ درآن دره گرفتند.

زُقم (زوقم) ـ بضم زای معجـم و سکون قاف ومیم‌سرما وبرودت هوا راگویند که درصافی هوا باشد نه‌دروقت باریدن.

زَلام (زه‌لام) ـ بفتح زای معجم ولام مخفف بالف‌کشیده وسکون میم بروزن‌کـلام شخص قوی‌هیکل وقامت دراز و بزرگ‌جبثه راگویند.

فصل نون

زِریان ـ بکسرزای‌معجم وسکون رای مهمل ویای تحتانی بالف‌کشیده و سکون نون جوششی است‌که از اعضای‌آدمی برمی‌آید و آن‌را بعربی بثور گویند وبفارسی پـروش بر وزن خموش خوانند.

زِرْکن ـ بکسرزای معجم وکاف تازی‌و سکون نون شخص شکمی‌راگویندکـه بسیار مایل بخوردن باشد ودر هنگام خوردن بسیار تعجیل کند.

زُلان (زه‌لان) ـ با زای معجم بروزن کلان بادی است خیلی سرد هروقت‌درزمستان وپائیز بـوزدآبها یخ میکند و این باد را در هـر ولایتی باسمی میخوانند در طهران بـاد شهریارش گویند ودرطرف مهربان وهمدان‌باد اصفهانش خـوانند و در تبریـز و صفحات آذربایجان باد مهش نـامند و در سلیمانیه و کرکوك‌آن را رشه‌با میگویند.

زُوان (زووان) ـ بضم زای معجم و واو بالف‌کشیده و سکون نون زبان راگویند که بعربی لسان باشد.

زَوین (زه‌وین) ـ با واو بروزن‌زمین لفظاً ومعناًکه بعربی ارض باشد.

زیرگن ـ بکسرزای‌معجم‌وبیای‌معروف وسکون رای مهمل وکسرکاف‌فارسی‌وسکون نون شخص چرکن‌راگویندکـه همیشه بدن و جامه او چرك داشته باشد.

فصل واو

زو ـ با زای معجم بـروزن رو مخفف زود است.

زاورو ـ با زای معجم بـالف‌کشیده و سکون واو وضم رای‌مهمل‌مفخم وبواومجهول طفل‌راگویند غالباً این لغت اهالی اورامان‌و دهات کـردستان استعمال میدارند کمتر اهل سنندج اورا مستعمل میدارند.

زِرَکو (زرّه‌که‌و) ـ بکسرزای‌معجم‌و فتح‌رای‌مهمل مشدد وکاف تازی وسکون واو پرنده‌ایست‌شبیه بکبك لیکن ازکبك کوچك‌تر است‌که بفارسی‌آنرا تیهو خوانند ومعرب‌آن تیهوج باشد.

زِریوُزِریو(زریوه‌زریو) ـ بکسر هردوزای معجم و هردو رای مهمل وبا هردو یای معروف وفتح واو اول و سکون واوآخر صدای کنجشك‌راگویند.

زَلکاو (زه‌لکاو) ـ بفتح زای معجم‌و سکون لام مخفف وکاف تازی بالف کشیده و سکون واو جای‌راگویندکـه گیاه ونی بسیار درآنجا سبزشده باشد ودربیخ گیاه ونی‌آب‌و گل بسیار باشد.

فصل ها

زاواره ـ بـا زای معجم بالف کشیده بروزن‌آواره شخصی را گویندکـه بی‌مزد و اجرت پیش شخص‌دیگر برود وشش‌هفت‌سال خدمت اورا بکند ودرعوض اجرت خدمت‌او آن دیگری دخترخود را باو بدهد واین‌قاعده در ولایت‌کردستان زیاد معمول ومتداول‌است گویا درفرس قدیم زاور که مخفف این لغت است خادم وخدمتگذار بـاشد واین از همان منقول است.

زاوزوه ـ با زای معجم بالف کشیده‌و سکون واو و بضم زای معجم ثانی و فتح واو ثانی وسکون‌ها زادو و ولد ونتایج حیوانات راگویند.

زِرَّه ـ بکسرزای معجم وفتح‌رای مهمل مشدد وسکون‌ها صدای‌راگویندکه‌ازظروفات مس وطاس مسی شنیده میشودکه بعربی‌آن‌را طنین خوانند.

زَردواله ـ بفتح زای معجم و سکـون رای مهمـل و دال مهمـل و واو بـالف کشیده وفتـح لام مفخم وسکون‌هـا زنبور را گویند،که غیرزنبور عسل باشد.

زِریکه ـ بکسرزای معجم و رای مهمل وبیای معروف وفتح‌کـاف تازی وسکـون‌ها صدای بلندی را گویندکـه غفلة اذیتی بزنها برسد وآن صدا را بنمایند.

زِمه ـ بکسر زای معجـم و فتح میـم و سکون‌ها سنبه تفنگ راگـویند وبفارسی زاج سفیدرا خوانند.

زَنَه (زه‌نه) ـ با زای معجم بروزن‌چنه سکون حروفات را گویندکه غیرضم وفتح و کسرباشد.

زَنگیانه ـ بفتح زای‌معجم وسکون‌نون وکسرکاف فارسی وبای تحتانی بالف‌کشیده وفتح نون ثانی وسکون‌ها مهرهای خـورد و ریزه راگویندکه بکار زنها می‌آید گردن‌بند و امثال‌آن ازآن درست میکنند.

زُوَه (زووه) ـ بضم زای معجم‌وبفتح واو وسکون‌ها دومعنی دارد:اول زخمی است که در اعضای‌آدمی بیرون‌می‌آید خیلی اذیت میرساندکه‌آن را بفـارسی رشته میخوانند و باصطلاح شیرازیها پیوك‌گویند واغلب‌درشهر لار بهم میرسد. دویم بمعنی زود است.

زورّه ـ بـا زای معجم بروزن کـوره صدای راگویندکه دروقت زون واذیت‌کردن اطفال ازآنها شنیده میشود.

زوزه ـ بضم زای معجم بروزن‌کوزه دو معنی دارد:اول زهرراگـویند دویم نـوحه و گریه ومویه‌راگویند گویا درینمعنی‌آخر فرس قدیم است.

زوکَه ـ بضم زای معجم وبواومعروف وبفتح‌کاف تازی وسکون‌ها یعنی شتاب‌کن و تعجیل‌نما.

زیقاوِلَه ـ بکسر زای معجم و بیای معروف وقاف بالف کشیده وسکون واو وفتح لام مفخم وسکون ها مرغیست الـوان و اغلب لـون و رنگ اوسیاه وسفید است وهمیشه مشغول آواز نمودن وداد و فریادکردن است وقـدری از زاغ کوچك ترمیباشد گوشت آن خوردنی است ودرصحراهای اسفندآباد زیاد پیدا میشود.

فصل یای تحتانی

زِرانی ـ با زای معجم ورای مهمل بر وزن نهانی زانوراگویند که بعربی آن‌را رکبه خوانند وبترکی دیزنامند.

زَرمَزلی (زەرمەزلێ) ـ بفتـح زای معجم وسکون رای مهمل وفتح میم وکسر زای معجم ثانی ولام مخفف وبیای مجهول شوخی وصحبت کردن وخندیدن و برجستن حرکتهای متفرقه نمـودن را گویند کـه درمیان دوسه نفر اتفاق بیفتد.

باب زای فارسی

فصل رای مهمل

ژار ـ با زای فارسی بروزن خار مطلق زهرراگویند عموماً وزهری‌راگویند که بماهی میدهند خصوصاً.

ژیر ـ با زای فارسی بروزن‌زیر لفظاً و معناً.

فصل زای فارسی

ژَرَژ (ژەرەژ) ـ بفتح زای فارسی و رای مهمل وسکون زای فارسی آخـر کبك‌را گویند ولی غالباً این لفظ اهـالی اورامان و صفحات کردستان استعمال میدارند.

فصل کاف تازی

ژَك (ژەك) ـ بفتـح زای فـارسی و سکون کاف تازی شیری را گویند که‌ازپستان حیوان تازه زائیده میگیرند وخیلی غلیظ است وبفارسی آن‌راآغوز خوانند.

فصل کاف فارسی

ژَنگ (ژەنگ) ـ با زای فارسی بر وزن زنگ لفظاً ومعناً وآن خلط وجرمی‌است که درمیان قلیان ودرپنج دنـدان ودرمس و بـرنج وامثال آنها بعمل می‌آید ودرفـارسی کتاب مانی نقاش باشدکـه مشتمل بـوده بر تصویرات ونقشها وچین وشکنجی‌رانیز گویند که برروی واندام مردم پدیدآید.

فصل نون

ژِن ـ بکسرزای فارسی‌وسکون نون‌زن را گویندکه بترکی آنراآرواد خوانند.

ژان ـ با زای فـارسی بروزن نان پیچ ودرد شکم وغیره راگویند واسم‌قریه‌ئیست از قراء کردستان.

ژَمَن (ژەمەن) ـ بفتـح زای فـارسی بروزن چمن وقت وموقعی راگویندکـه مردم بجهت غذا خوردن مشخص نمایند یا در شب یا در روز.

ژیان ـ بـا زای فـارسی بروزن میان زندگی وزیست راگـویند ودرفـارسی تند و خشمناك وقهرآلـوده وغضبناك را خـوانند از انسان وحیوانات.

فصل واو

ژاوَرو (ژاوەرۆ) ـ با زای فارسی بالف کشیده وفتح واو وضم رای مهمل و واو مجهول اسم محلی است ازصفحات وبلوکات کردستان.

ژُژُو (ژوژو) ـ بضم هردوزای فارسی

و واو معروف خارپشت‌را گویند، کـه بترکی آنرا کرپی خوانند.

فصل ها

ژاله ــ با زای فارسی بروزن لاله‌نباتیست ساق‌دار که ساق اوبقدر یك ذرع اززمین بلند میشود و برگ وگـل آن درسر ساقه‌اش بعمل می‌آید واغلب درگرمسیرات استودرفارسی آنرا خرزهره خوانند برگ آن ببرك بیدشبیه است لیکن ازبرگ بید سطبرترو گنده‌تر بودو گل‌سرخ وسفیدکند و بت‌پرستان برگ‌آن را بکاربرند وحیوانات اگربرگ آن‌را بخورند هلاك شوند وآنرا بعربی سم‌الحمار خوانند و معرب‌آن خرزهرج است ودر فارسی تگرگ وشبنم‌را گویند.

فصل یای تحتانی

ژِی ــ بکسرزای فارسی ویای معروف زه‌کمان‌وامثال‌آنرا گویند ودرفارسی‌آب گیر وآب‌دان وشمروجائیکه‌آب درآن جمع شده باشد واسم قریه‌ایست ازقراء اصفهان کـه در آنجا بنگ خوب حاصل میشود.

ژَندی (ژه‌ندی) ــ بفتح زای‌فارسی وسکون نون وکسردال مهمل و بیای معروف دومعنی دارد:اول یعنی بست و محکم کـرد از قبیل قفل ودر وامثال‌آن.دویم یعنی ماست را زدکه دوغ بشود.

باب سین مهمل

فصل الف

سا ــ با سین مهمل بروزن جـا دو معنی دارد:اول صافی هوا وآسمان‌راگویند که ابر نباشدکه‌آن‌را بترکی‌ایازخوانند‌دویم لفظیست درمقام تعجیل استعمال‌میدارند چنانچه‌میگویند سابنویس یعنی تعجیل درنوشتن‌کن‌ودرفارسی دوسه معنی دارد خراجی‌راگویندکه‌پادشاهان وسلاطین از یکدیگـر بستانند و بمعنی شبیه و نظیرهم آمده ونوعی ازقماش‌هم هست.

سات وسُودا (سات وسه‌ودا) ــ بـا سین مهمل بالف‌کشیده وسکون تای فوقانی‌و واو رابطه وفتح سین مهمل‌وسکون‌واومعروف ودال مهمل بالف کشیده خـرید و فروش را میگویند.

سارا ــ با سین مهمل بروزن داراصحرا وبیابان راگـویند ودرفـارسی بمعنی زبده و خـالص است مثل عنبرسارا و زرسارا و اسم زن حضرت ابراهیم هم بوده.

ساوا ــ با سین مهمل بالف‌کشیده وواو معروف بالف‌کشیده بره وبزغاله را میگویند که تازه ازمـادر زائیده باشد وازمادر جـدا کردن اومشکل باشد.

سُرینگا (سه‌رینگا) ــ بفتـح سین مهمل وکسرزای مهمل وبیای معروف وسکون نون وکاف فارسی بالف‌کشیده متکا راگویند ودرفارسی بـا زیادی‌ها درآخـر بمعنی مطلق نشستنگاه باشد عموماً وبمعنی تخت پادشاهان بود خصوصاً.

سَما (سه‌ما) ــ بفتـح سین مهمل و میـم بالف‌کشیده رقص‌کردن وچوپی‌کشیدن زنان راگویند ودرعربی‌آسمان راگویند.

سَورَگا (سه‌وره‌گا) ــ بفتح سین‌مهمل وسکون واو وفتح رای مهمل وکاف فـارسی بالف‌کشیده مغاك‌وگودالی را گویندکه در دم خانها می‌کنند وخاك‌روبه وپین وخاکستردرآن ریزندکه دروقت خود بکاربرند بترکی‌آنرا

کرملخ گویند.

فصل تای فوقانی

سات ــ با سین مهمل بروزن مات خرید را گویند ولی این لفظ کمتر مفرداً مستعمل میشود غالباً مرکباً با سودا استعمال میدارندو درفارسی بمعنی‌خوابیدن وخواب‌کردن باشد.

سِپلّوت ــ بکسرسین مهمل وسکون‌بای فارسی وضم لام مفخم و واومجهول وسکون تای فوقانی سگ‌راگویندکه بعربی آنراکلب خوانند وبترکی کپك وبزبان فرنگی داك‌نامند وکنایه ازشخص سفله‌وار ازل‌هم هست.

سُل‌اُکات (سول‌ئه‌کات) ــ بضم سین مهمل وسکون لام مفخم بفتح الف‌وکاف‌تازی بالف‌کشیده وسکون‌تای فوقانی یعنی‌رم‌میکند.

سمت ــ بکسرسین‌مهمل وسکون‌میم‌وتای فوقانی سرین‌آدمی وحیوانات راگویند.

فصل جیم تازی

ساج ــ بروزن‌کاج چیزی است ازآهن مدوربترکیب مجمعه درست میکنند و برروی تنوره‌یگذارندونان‌تنك‌را بربالای آن‌می‌پزند ودرفرس قدیم نیزباینمعنی‌آمده است و در فارسی درختی باشد بسیار بزرگ وبیشتر در هندوستان میشود وبزبان عربی چوبی است که‌آنرا ازهندوستان آورند وطیلسان را هم میگویند.

سِمِنج ــ بکسرسین مهمل ومیم وسکون نون وجیم تازی‌آدم دیرخیزوتنبل ولجوج در کارها راگویند.

سیراج ــ بکسرسین مهمل‌وبیای‌معروف ورای مهمل بالف‌کشیده و سکون جیم تازی پنیریست که از دوغ درست میکنند و طریق درست کردن آن اینست:دوغ را میان دیك میریزند وآنرا بربالای‌آتش میگذارند تا بجوش می‌آید وآب‌آن باقی نمی‌ماند هرچه صاف وخلص‌آنست وته‌نشین نشده میگیرند و درمیان‌کیسه‌کرباسی میریزند بعدازآن‌که آبش‌گرفته میشود بعضی ازآن را میان خیك میریزند ودر زمستان مثل پنیرمیخورند وآنرا بعبارت‌آخری سولکه‌گویند ودر عربی شیرج خوانند چنانچه درجای خود سولکه ذکر میشود وبعضی‌راهم‌کشك میسازند.

فصل جیم فارسی

سوچ ــ بضم سین مهمل وبواو معروف وسکون جیم فارسی‌گوشه وکنج خانه وامثال آنراگویند.

سِرمیچ ــ بکسرسین‌مهمل وسکون‌رای مهمل وبکسرمیم وبیای معروف و سکون جیم فارسی‌کنارسقف‌خانه راگویندکه پنج‌تیرهای سقف خانه باشد.

فصل خای نقطه‌دار

سُواخ (سوواخ) ــ بضم سین مهمل‌و واو بالف‌کشیده وسکون خای‌نقطه‌دارکاه‌گلی راگویندکه بجهت نظافت بردیوار چانها کشند.

فصل دال مهمل

سَند (سه‌ند) ــ بفتح سین مهمل‌بروزن زند یعنی خرید واغلب این لفظ را با یا استعمال میدارندکه سندی باشد یعنی او را خرید.

سَهَند (سه‌هه‌ند) ــ با سین مهمل و های هوز بروزن خجند دامن‌کوه راگویندکه سبزوخرم باشد وبفارسی‌آن‌را راغ خوانند.

فصل رای مهمل

سَنیر (سه‌نیر) ـ با سین مهمل بروزن پنیرسرگین‌اسب وخروگاو وامثال آنرا گویند.

سور ـ بضم سین مهمل و بواو معروف بروزن شورسرخ و قرمزرا گویند ودر فرس قدیم نیز باینمعنی آمده چنانچه گل‌سرخ را گل سوری ولاله را لاله سوری وشراب لعل را شراب سوری میگویند ودر عربی گویا هم باینمعنی آمده چنانچه شراب سرخ را خمر سوری خوانند ودر فارسی بمعنی هنگامه و جشن وعروسی بزم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری که بسیاهی‌مایل باشد هم آمده واسب واستر وخرالاغی را نیز گویندکه خط سیاهی مانند سمند ازکاکل تا دمش‌کشیده شود وبعضی‌اسب باین‌رنگ‌را خوب‌نمیدانند بهمین جهت میگویند اسب سوراز گله دور.

سوچَر (سوچه‌ر) ـ بضم سین مهمل‌و بواو معروف وبفتح جیم فارسی وسکون رای مهمل‌را سوراگویند وآن جانوریست‌هروقت آدمی‌را می‌بیند ازپر خود سیخها وتیرها را بجهت او می‌اندازد وهمان سیخهای پر او خیلی تیزاست ظاهراً بعربی‌آن‌را ابن‌العروس خوانندوخواص چند درین جانورهست‌گویند چون به‌بیندطعامی که درو زهرباشد موی‌خود را راست‌کند و بفریادآید تا برخورنده‌آن طعام معلوم شود.

سِیار (سییار) ـ بکسرسین مهمل بر وزن بیار بمعنی‌کومك و اعانه است اغلب‌این لفظ را زنها استعمال میدارند خاصه در وقت گلیم وسجاده بافتن‌چنانچه زن دیگررا بکومك خودشان بیارند میگویند بیا بسیارما.

سیوَر (سێوه‌ر) ـ بکسر سین مهمل و یای مجهول و فتح واو و سکون رای مهمل سایه راگویند وآن معروف است.

فصل سین مهمل

سوس ـ بضم سین مهمل وبواومعروف وسکون سین مهمل آخرسبوس ونخالهٔ‌آرد را گویند ودرفارسی چند معنی داردکرمی باشد. که بیشتر جامهای ابریشمی ضایع‌کند ومخفف سوسمارهم هست واصل طبیعت‌را نیز گویندو گیاه خشکی‌هم هست مانند اسب است وعلفی که حمامیان سوزند درعربی کرمی‌را گویند گندم وبرنج واقسام غله را ضایع میکنند ونام درختیست‌که سیخ و برگ‌آن‌را بجهت دوا بکاربرند چنانچه گویند اصل‌السوس و رب ـ السوس وبلغت هندی نام خوك آبی است و آن حیوانی باشدآبی مانند مشکی پراز باد و خرطومی نیزدارد.

سیس ـ با سین مهمل بروزن‌کیس گل‌و گیاهی‌راگویندکه‌کهنه وپژمرده شود.

فصل فا

سِلْف ـ بکسرسین مهمل‌وسکون‌لام‌مفخم و فا جرم وپوست هرچیزراگویند چنانچه انگور وسرکه وامثال آنها را بفشارند وآب آنها را بگیرندآن باقی مانده وجرمش را سلف میگویند ودرفارسی‌هم داماد راگویند یعنی دوخواهرباشد وهریك‌را شخصی زن‌کند آن دوشخص مر یکدیگررا سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی‌آمده است.

سێف ـ بکسر سین مهمل وبیای مجهول وسکون فا سیب‌راگویندکه بعربی تفاح باشد.

فصل قاف

ساق ــ با سین مهمل بروزن طاق‌دومعنی دارد:اول درست وسلامت وصحیح‌را گویندو کنایه ازمرد دلیروشجیع نیزهست.دویم فضله بازوقرغی وامثال‌آنرا گویند.

فصل کاف تازی

سرینچك ــ بکسرسین‌مهمل ورای‌مهمل وبیای معروف وسکون نون وکسر جیم‌فارسی وسکون کاف تـازی سنجد را گـویند و آن معروف است.

سۆك ــ بضم سین مهمل وبواومجهول‌و سکون‌کاف تازی حرکتی است کـه در وقت جماع مردان میکنند.

سوسّك ــ بضم‌سین‌مهمل وبواومجهول وسکون‌سین‌مهمل‌ثانی‌وکاف تازی‌پرنده‌ایست شبیه بکبك لیکن‌ازکبك‌کوچك‌تراست‌بفارسی آنرا تیهوخوانند معرب‌آن تیهوج است ودر فارسی بفتح سین مهمل ثانی‌که بروزن‌خوبك باشد بهمین معنی است وبسکـون سین مهمل ثانی نوعی ازجعل باشد وآن بیشتردرحمامها مسکون میشود.

فصل کاف فارسی

سِرگ ــ بکسرسین مهمل وسکون رای مهمل وکاف فارسی جانوروپرنده‌وحیواناتی راگویندکـه بجهت دوری ازآدمی هـروقت یکی‌را به‌بینند رم‌کنند وبپرند وبروند.

سِزگ ــ بکسرسین مهمل وزای معجم‌و سکون‌کاف فارسی‌کف و آب دوغ راگویند که چون درمیان‌کاسه یا دیك بـاشد و دست باو نزنندآنچه جرم ماست‌دارد ته‌نشین میشود وآنچه‌کف‌آب است برروی میماند.

سیسرگ ــ بکسرسین‌مهمل وبیای‌معروف وکسرسین مهمل ثانی‌وسکون رای مهمل‌وکاف فارسی جانوری باشد شبیه بملخ‌که پیوسته‌در میان غله‌زارها وهوای‌گرم فریاد طولانی‌کشد وآنرا در فارسی زله بروزن غله جزد بروزن یزدگویند وجانور پرداریرا نیز گـویندکـه بیشتردرحمامها وجاهـای نمناك بهم میرسد و شبها فریاد تندوتیزوطولانی میکندکه بفارسی آنرا سوسك خوانند.

فصل لام

سُل (سوڵ) ــ بضم سین مهمل وسکون لام مفخم رم‌کردن اسب والاغ راگـویند در وقتیکه ناهمواری را به‌بینند.

سارڵ ــ با سین مهمل بـالف‌کشیده و رای مهمل بالف‌کشیده وسکون لام مفخم‌اسم بلوکی است ازبلوکات کردستان.

سَبیل (سه‌بیل) ــ با سین‌مهمل وبای ابجد بروزن دلیل چیزی است ازگل درست میکنند بترکیب سرچبغ وبدان قلیان‌کشند.

سِپڵ ــ بکسرسین مهمل و سکـون بای فـارسی و لام مفخم جگرسفید حیوانـات را گویند. (طحال باید درست باشد)

سَطل (سه‌طڵ) ــ بفتح سین مهمل و سکون تای مؤلف ولام مفخم طاسی است‌که زنان‌آنرا بحمام میبرند. بقدریکذرع یاکمتر بلندی‌آنست ودسته‌هم داردآنرا ازمس‌درست میکنند اغلب درکردستان درمیان زنها معمول است.

سَفیل (سه‌فیڵ) ــ بفتح سین مهمل و کسرفا وبیای مجهول وسکون‌لام مفخم‌شخص سرگردان ویل‌ویلان راگویند.

سِکَلْ ـ بکسرسین مهمل و سکون کاف تازی ولام مفخم پاره‌آتش رخشنده‌را گـویند که بفارسی آنرا اخگرخوانند و بعربی جمره نامند.

سِمکُوْلْ ـ بکسرسین مهمل وسکون‌میم وبضم کاف تازی و بواو مجهول وسکون لام مفخم سم زدن اسب وحیوانات راگویند.

سِمێلْ ـ بکسرسین مهمل ومیـم وبیای مجهول وسکون لام مفخم سبیل آدمی‌راگویند وآن معروف است موئیست کـه از پشت لب می‌رویدکه بعربی آنرا سبلت خوانند.

سۆلْ ـ بضم سین مهمل و بواومجهول‌و سکون لام مفخم شوررا گویندکه ازنمك‌باشد وبه‌لام مخفف چیزی است به‌ترکیب جوراب ازتیماج درست میکنند ومقدسین‌آنرا برروی جوراب‌می‌پوشند واغلب دربغداد وعراق‌عرب آنرا می‌پوشند ودرفارسی رنگی‌راگـویندکه خاکستری باشد وبسیاهی مائل وبمعنی ناودان هم‌آمده وبفتح سین مهمل نباتی است ساق‌دار وساق اوبقدر دوذرع بلند میشود و بـرگهای پهن وقرمزوتخم ریزه بمانند مهره دارد.

فصل نون

ساوُن (ساوون) ـ با سین مهمل بالف کشیده وبضم واو وسکون نـون‌صابون رخت شوری‌راگویندکه بعربی‌آنرا صعبون‌خوانند.

سُپون (سوپۆن) ـ بضم سین مهمل وبای فارسی وبواو مجهول وسکون نون‌چوبه راگویندکه بدان رخت می‌شویند بعربی‌آنرا اشنان وشجره ابی‌مالك خـوانند و در دمشق صابون القاف نامند ودرترکی چغان‌گویند.

سَرِیوان(سەرِیوان) ـ بفتح‌سین‌مهمل بروزن مریوان مغاك وگودالی راگویندکه در دم خانها می کنند وپین وخاکروبه و خاکستر درمیان‌آن ریزندکه دروقت خود بکار برندو بترکی‌آن‌راکرملخ خوانند ونیزطرف بالا را میگویند.در وقت شکار رسم است چون بشکار خرگوش بـروند سه چهار تـازی یـا بیشتر بهمراه میبرند چون بجای میرسندکه‌خرگوش درآنجا خوابیده باشد یکدوقلاده تازی‌که از همه تازیها زرنگ‌تروقوچاق‌ترباشدبطرف‌بالا دست خرگـوش میبرند آن بـالا را سریوان خوانند وسبب بردن تازیها بطرف بالا اینست که خرگوش چون فرار بکند بعلت‌کوتـاهی دست سرپاین فرارنمیکند ناچار روبطرف‌بالا میرود ودرآن بالا صیادآن غفلتاً تازیها را باو مرخص میکنند وآن‌را حکماً میگرند.

سوزِن ـ بضم سین مهمل‌وبواومعروف وبکسرزای معجم و سکون نون جوال‌دوز را گویند بخلاف درفارسی سوزن جامه‌دوزی‌را خوانند.

فصل واو

ساو ـ با سین مهمل‌باالف‌کشیده‌وسکون واو سیب راگویند وکنایـه ازهرچیز تحفه و قطعه‌هم هست ایـن لفظ بـاین معنی اصطلاح گورانی است و اغلب اهـل اورامان و محل ژاورودآنرا استعمال میدارند ودرفارسی چند معنی دارد بمعنی بـاج و خراج است و معنی حصه ورسدهم آمده است و زروطلائی‌خالص را نیزگویندکه شکسته و ریزه ریزه‌شده‌باشدو بته باشدخاردار وسفید رنگ به‌بلندی‌یکذرع وآنرا بجای همه بسوزانند وآهنی‌هم باشدکه بدان‌کارد وشمشیرتیزکنند.

سَندیُو (سەندی یەو) ـ بفتح سین مهمل وسکون نون و کسردال مهمل وفتح یای تحتانی وسکون واو یعنی دوباره آنرا پس گرفت.

سوراو ـ بضم سین مهمل و واو معروف و رای مهمل با لف کشیده وسکون واوسرخاب راگویند و آن سرخی وغازه باشد، که زنان با سفیدآب برروی خود مالند.

فصل ها

سایله ـ بـا سین مهمل بـا لف کشیده و سکون یای تحتانی وفتح لام مخفف وسکون ها آش امـاج راگـویند وآن آشی است ازآرد درست میکنند بعـد از پخته شدن روغن درو میگـذارند و زنها میخورند. گـویا این آش مختص زنان باشد.

سُخمه (سوخمه) ـ بضـم سین مهمل بروزن تخمه کلجه ایست نیم تنه تـا کمر گـاه مردان آنرا می پوشنداها لی روم بیشتراین لباس را می پوشنددر بغداد ودمشق این لباس رافرمان لی میخوانند آستین های آن خیلی دراز درست مینمایند واغلب آنرا گلابتون دوزی میکنند.

سَردوله (سەردۆلە) ـ بفتح سین مهمل وسکـون رای مهمل وضـم دال مهمل وبواو مجهول وفتح لام مفخم وسکون ها سفره ایست ازتیماج خـام درست می کنند ودروقت نـان پختن آنـرا می اندازند وآرد و خمیر برروی آن میریزند.

سِروه ـ بکسرسین مهمل وسکون رای مهمل وفتح واو وسکون ها حـرف زدن آهسته آهسته راگویند.

سَگ بِره (سەگ برە) ـ بفتـح سین مهمل و سکون کاف فارسی بکسربای معجم و فتح رای مهمل مفخم وسکون ها بچه خرگوش راگویند پنج شش ماه باشد.

سَوَته (سەوەتە) ـ بفتح سین مهمل و واو وتای فوقانی وسکون ها سبد را گویند و آن معـروف است چیزی است ازچـوب تر میسازند واغلب میوه جات درآن میریزند.

سوره بِنه ـ بضـم سین مهمل و بـواو معروف وفتح رای مهمل وسکون ها وکسربای معجم وفتح نون واخفای ها گیاهی است میروید وخوردنی است وبنج آن بقدر یکوجب سرخ است ودرمیان شلغم میریزند ومیخورند. برگ آن بترکیب برگ سنبل است.

سوریچه ـ بضم سیـن مهمل و بـواو معروف وکسررای مهمل وبیای معروف وفتح جیم تازی و سکـون ها نوعی از دمیده گی و حصبه باشد، که همه کـودکان را بهم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب دایمی وبدبوئی نفس واضطراب وبیخوابی و تشنگی باشد آنرا بفارسی سرخجه وسرخده و سرك خوانند.

سوکه ـ بضم سین مهمل وبواومعروف وفتح کاف تازی وسکون ها چیزی است ازآهن درست می کنند و بقدر یکوجب است و زنها جوراب بآن میبافند وآن دو نوع است: نوعی ازآنها خیلی باریك ونازك است که جوراب را بدان میبافند و نوع دیگرش یـك انگشت کلفت وسطبراست: زنها دروقت گلیم و سجاده بافیدن تاروپود گلیم وسجاده را با آن میکوبند ودرفارسی هـرسوراخ راگـویند عمومـاً و سوراخ پیش وپس راگویند خصوصاً.

سوڵکه (سۆڵەکە) ـ بضم سین مهمل

وبواو مجهول و بفتح لام مفخم وکاف تازی وسکون‌ها پنیریست که از دوغ درست‌مینمایند وطریق درست کردن آن این است دوغ‌رامیان دیك میریزند وآن‌را بربالای آتش میگذارند تا بجوش می‌آید وآب آن باقی نمی‌ماند هر چه صاف و خلص آن است وتـه‌نشین نشده میگیرند و در میان کیسه کرباسی میریزند. بعد ازآن که تمامی آبش گـرفته میشود بعضی از آن‌را میان خیك میریزند ودرزمستان‌میخورند درعربی این‌را شیرج خوانند وبعضی دیگررا کشك میسازند.

سۆنه ـ بضم سین مهمل‌وبواو مجهول‌و فتح نون وسکون‌ها مرغ آبی‌را گویندکه آنرا بفارسی اردك نیزخوانند.

سِیاوڵه ـ بکسرسین‌مهمل وبیای‌تحتانی بالف‌کشیده وسکـون واو وفتـح لام مفخم و سکون‌ها تخمه راگویندکـه برروی سنگك و نان میباشند.

سیچکه ـ بکسرسین مهمل‌وبیای‌معروف وسکون جیم فارسی‌وفتح کاف‌تازی‌وسکون‌ها برادر مازوج‌را گویندکه بکار دباغی می‌آید.

فصل یای تحتانی

سی ـ بکسرسین مهمل وبیای معـروف دومعنی دارد: اول عددیست معروف که‌عربان آنرا ثلاثین خوانند و بترکی اتز نامند: دویم جگرسفید انسان وحیوانات را گویندکه آنرا بفارسی شش وسل خوانند وبعربی‌ریه نامند.

سِپی ـ بکسرسین مهمل وبای فارسی و یای مجهول شپش‌راگویند.

سَندی (سه‌ندی) ـ بفتح سین مهمل‌و سکون نـون وکسردال مهمل ویـای معروف یعنی خرید.

سۆزی ـ بضم سین و بـواو مجهول و بکسرزای‌معجم‌وبیای‌معروف فردا رامیگویند.

سَوقانی (سه‌وقانی) ـ بفتـح سین مهمل وسکون واو وقاف بالف کشیده وکسر تای فوقانی وبیای معروف سبدکوچکی باشد که زنـان پنبه ریسند درآن نهند وآن را در فارسی باوین خوانند.

باب شین معجم

فصل الف

شِکیا ـ بکسرشین معجم و سکون‌کاف تازی ویای تحتانی بالف کشیده یعنی شکسته شد.

شۆریا ـ بضم شین معجم وبواومجهول وسکون رای مهمل ویای تحتانی بالف‌کشیده یعنی شسته شد.

شێویا ـ بکسرشین معجم وبیای‌مجهول وسکون واو ویای تحتانی بـالف‌کشیده یعنی بهم زده شد وآشفته وپریشان گردید.

فصل بای فارسی

شاپ ـ با شین معجم بالف‌کشیده‌بروزن پاپ تك‌پا زدن‌راگویند چه از انسانات وچه ازحیوانات باشد.

شَق‌وشاپ (شه‌ق‌وشاپ) ـ بفتح شین معجم وسکون قاف و بواو رابطه وشین معجم بالف‌کشیده وسکون بای فارسی تکپازدنی‌را گویند ازروی قهروغضب باشد.

شِلپ‌شِلپ (شڵپه‌شڵپ) ـ بکسر هردو شین معجم وسکون هـردولام مفخم بفتح بای فارسی اول وسکون بای فـارسی‌آخرصدای آب‌راگـویند دروقت دست‌وپا زدن در میان

آن.

فصل تای فوقانی

شِت ـ بکسرشین معجم وسکون تای فوقانی کلمه‌ایست که سگ را بدان برسك دیگر چیره کنند وبدعوا بندازند.

شِلانه کت (شیلانه کوت) ـ بکسر شین معجم ولام مفخم بالف کشیده وفتح نون واخفای ها وضم کاف تازی وسکون تای فوقانی زردآلوی خشك را گویند.

شَل و پَت (شه‌ل و په‌ت) ـ بفتح شین معجم وسکون لام مخفف و بواو رابطه و فتح بای فارسی وسکون تای فوقانی شکسته وافتاده و پاره پاره را گویند وبکسر شین معجم زنی را گویند که فربه است وشحم و لحم زیاد داشته باشد وهرچیز نرمی را گویند.

شِملیبَرَکت (شملی به‌ره که‌ت) ـ بکسر شین معجم وسکون میم وکسر لام مفخم و بیای معروف و فتح بای ابجد ورای مهمل و کاف تازی وسکون تای فوقانی دو دانه‌است ازیك جنس متصل و چسبیده بهم غالباً درمیان مازوج پیدا میشود که بیشتر ازسایر درختها است ودرمیان زردآلو وبادام وغیره نیز پیدا میشود وبعمل می آید.

شیت ـ بکسرشین معجم و بیای مجهول وسکون تای فوقانی دیوانه را گویند که بعربی آنرا مجنون خوانند وبترکی دلی نامند.

شیرَت (شیره‌ت) ـ بکسرشین معجم و بیای معروف وفتح رای مهمل و سکون تای فوقانی انسان شرور را گویند وهر حیواناتی که شرور باشد و بیای مجهول نیزمیخوانند.

فصل خای نقطه‌دار

شیرداخ ـ بکسرشین معجم و بیای مجهول وسکون رای مهمل ودال مهمل بالف کشیده و سکون خای نقطه‌دار پارچه‌ایست ابریشمی قرمزوسفید آنرا اغلب در موصل و حلب میبافند ومردمان آنرا قبا میسازند.

فصل دال مهمل

شیتالی وَشاند (شیتالی وه‌شاند) ـ بکسرشین معجم و بیای معروف و تای فوقانی بالف کشیده وکسر لام مفخم و بیای معروف ثانی وفتح واو وشین معجم بالف کشیده وسکون نون ودال مهمل کلامیست در وقتیکه کسی رخت وجامهٔ دیگری را پاره پاره بکند آن را استعمال میدارند یعنی پاره پاره‌اش نمود.

فصل رای مهمل

شِرّ ـ بکسرشین معجم وسکون رای مهمل مشدد سه معنی دارد اول رخت مندرس و کهنه وپاره را گویند دویم شخص شرور را گویند سیوم کلمه‌ایست دروقت ریشخند بکسی استعمال میدارند ودرفارسی نامیست از جملهٔ نامهای آفتاب عالمتاب.

شار ـ با شین معجم بروزن سار شهررا گویند که بعربی مدینه باشد و در فرس قدیم نیز باینمعنی آمده است ودر فارسی معانی چند را دارد پادشاه غرجستان را گویند. وغل وغشی را نیز گویند که درطلا ونقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است وچادری باشد بغایت نازك ورنگین که بیشتر زنان ازآن لباس کنند وجامهٔ فانوس نیز سازند ونام جانوریست سیاه رنگ مانند طوطی سخن میگوید و بنای بلند بعمارت عالی را نیز خوانند وبمعنی شاه راه

هم هست که جاده عام باشد وفروریختن آب و شراب وامثال آن باشد چنانچه گویند آب شار وسرشار وبمعنی رقص وسماع نیز بنظر آمده است.

شاور (شاوەر) ـ با شین معجم بروزن خاور اسم محلی است از محالات ساوجبلاغ ومکری که توتن خوب ازآنجا بعمل می آید وبهمین علت خیلی مشهور شده است.

شور ـ بضم شین معجم وبواو مجهول و سکون رای مهمل مفخم هرچیز درازی را گویند چنانچه بید مجنون را شوره بید خوانند.

فصل شین معجم

شاواش ـ با شین معجم و واو بروزن پاداش زری را گویند که نثار کنند و برقاصان و مطربان وسازندگان دهند.

فصل فا

شێف ـ بکسر شین معجم و بیای مجهول وسکون فا زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن با گاوآهن شکافته باشند که آنرا بفارسی شخم وشیار خوانند.

فصل قاف

شَق (شەق) ـ بفتح شین معجم وسکون قاف دومعنی دارد.اول چیت وکاغذ و امثال آنهارا گویند که بواسطه آهارسخت باشددویم بمعنی شاپ است که گذشت و آن تکپا زدن باشد.

شِرق (شرەق) ـ بکسر شین معجم وفتح رای مهمل وسکون قاف شکاف دیوارو امثال آنرا گویند.

شَوق (شەوق) ـ بفتح شین معجم و سکون واو وقاف شعله آفتاب وچراغ وامثال آنها راگویند.

فصل کاف تازی

شَك (شەك) ـ بفتح شین معجم وسکون کاف تازی شیشك را گویند که گوسفند دوساله باشد ودرعربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است وبه زبان زند وپازند هم باینمعنی است ودرفارسی عکه را گویندو آن پرنده ایست معروف سیاه وسفیداست نوعی ازغراب میباشد وبعربی آنرا عقعق خوانند.

فصل کاف فارسی

شِڵنگ ـ بکسرشین معجم و سکون لام مفخم ونون وکاف فارسی جستن وحمله بردنی راگویند، که ازروی قهروغضب باشد.

شَنگ (شەنگ) ـ بفتح شین معجم بروزن رنگ رخوت و فروش کهنه و مندرس میان خانه راگویند بکسرشین رستنی ایست خوردنی که به ترکی آن را یملك خوانند.

شَوگ (شەوگ) ـ بفتح شین معجم و اشباع واو وسکون کاف فارسی بختك را گویند وآنمعروف است کسی شب غذای ثقیل وزیاد بخورد بعداز خوابیدن براو عارض میشود مثل شخصی برروی سینه اش می نشیندو هرچه فریاد می کندآوازش بیرون نمی آید.

فصل لام

شَل (شەل) ـ بفتح شین وسکون لام مخفف شخصی را گویندکه دست وپای آن از کار بازمانده باشد وبعربی نیز باینمعنی آمده ودرفارسی پوست نازك رنگینی راگویندکه درمیان درز کفش وموزه ویراق زین اسب نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی وبعضی ازیراق اسب را نیز بآن دوزند و ران آدمی را گویند

خصوصاً و ران سایر حیوانات را عموماً و بکسر شین معجم هرچیز سست را گویند و در فارسی بضم شین معجم باین معنی آمده است و بکسر شین معجم در فارسی نیزه کوچکی است که سر آن را دوپره و سه پره سازند و هفت هشت از آنرا دست گیرند ویك یك را بجانب دشمن اندازند ومیوه باشد گرد ومدور مانند بهی وطعم آن نیز با تلخی آمیخته باشد آنرا بهندی بیل گویند و از آن مربا سازند.

شَتل (شه‌تَلْ) ـ با شین معجم ولام مفخم بروزن قتل نشارا گویند و آن چنین است که تخم بادنجان وامثال آن را درجای میکارند چون سبز شد آنرا از آنجا بجای دیگر نقل می‌کنند که قوت گیرد وثمر دهد.

شُرول (شورۆلْ) ـ بضم شین معجم ورای مهمل و بواو مجهول وسکون لام مفخم جامه مندرس و پاره پاره را گویند.

شِل و شۆل ـ بکسر شین معجم وسکون لام مخفف وبواو ربط وضم شین معجم ثانی و واو مجهول وسکون لام مفخم شخصی را گویند که درراه رفتن وکارهای خود سست باشد خصوصاً وهرچیز نرم وسست را گویند عموماً.

شَوال (شه‌والْ) ـ با شین معجم ولام مفخم بروزن جوال شلوار و تنبان را گویند و بفرس قدیم نیز باینمعنی آمده است ودرفارسی کاروعمل وصنعت وپیشه را گویند و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد ونوعی از مرغ آبی را هم گویند وبمعنی بوقلمون هم آمده.

فصل میم

شَم (شه‌م) ـ با شین معجم بروزن جم مخفف شمع است و در فارسی مخفف شوم بروزن قلم باشد وبمعنی رم ورمیدن وفریب و خدعه ونفرت و دوری وآشفته وپریشان نیز آمده است وامر برمیدن ونوحه کردن هم هست وناخن دست وپارا نیز گویند چنانچه سیف را شمشیر گویند یعنی مثل ناخن شیراست.

شُقام (شه‌قام) ـ با قاف بروزن شمام شاه راهرا گویند که معبرعام باشد وجاده وسیع وبزرگ باشد.

شَلَم (شه‌له‌م) ـ بفتح شین معجم و لام مخفف و سکون میم مخفف شلغم است و در فرس قدیم نیز باینمعنی است و بسکون لام در فارسی پای‌افزارمسافران را گویند.

فصل نون

شَن (شه‌ن) ـ بفتح شین معجم بروزن دن چوبی باشد بیخ شاخ مانند پنجه دست و دسته‌هم دارد که غله کوفته را بآن بباد دهند و آنرا بفارسی چیچ خوانند ودرفارسی بمعنی ناز وکرشمه را گویند ونام گیاهی هم هست که ازپوست آن ریسمان ببافند.

شان ـ با شین معجم بروزن نان دو معنی دارد: اول شانه را گویند که استخوان کتف باشد. دویم خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد وباینمعنی فرس قدیم است و بفارسی نوعی از پارچه سفید است، که از هندوستان آورند ومخفف ایشان هم هست و در عربی بمعنی قدرومرتبه وشوکت وعظمت است.

شاوان ـ با شین معجم بروزن تاوان ماه شعبان را گویند که پیش از رمضان است.

شِکیان ـ بکسر شین معجم وسکون کاف تازی ویای تحتانی بالف کشیده وسکون نون شکستن را گویند دراینصورت صیغه مصدراست

وهمین لفظ بصیغه جمع نیز گفته میشود چنانچه میگویند شکیان یعنی شکسته شدند بقرینه مقام تفاوت میشود.

شَشْلان (شەشەلان) ـ بفتح هردوشین معجم ولام مفخم بالف کشیده وسکون نون ماه شوال راگویند.

شاپان ـ با پای فارسی بروزن شایان تك‌پا زدن راگویند وآن لگدی باشد که مردم دروقت بازی کردن برنرم‌گاه ونشستنگاه یکدیگر زنند وگاهی از روی قهروغضب‌هم میزنند و آنرا بفارسی سلخته خوانند.

شَلْمین (شەلەمین) ـ بفتح شین معجم ولام مخفف وکسرمیم وبیای معروف آش‌شلغم راگویند.

شۆن ـ بضم شین معجم و بواو مجهول وسکون نون نشان پای باشدکه نقش قدم‌است ودنبال وپس وعقب وتعاقب و نشان وپی‌بردن باشد درفارسی آنرا پی‌خوانند.

شُوان ـ بضم شین معجم و واو بالف کشیده وسکون نون چوپان وشبان راگویند که بعربی آنرا راعی خوانند ودرفارسی بفتح شین بهمین معنی آمده است که نگاهدارنده گوسفند است.

شۆرین ـ بضم شین‌معجم وبواومجهول وبکسرراى مهمل وبیای معروف وسکون نون شستن‌راگویند شین با شین معجم بروزن سین سه معنی دارد اول شیون و گریه‌زاری را گویندکه درهنگام محنت و مصیبت‌کنند دویم بمعنی رنگ کبود است وباینمعنی غالباً اهالی ساوجبلاغ ومکری وسلیمانیه آنرا استعمال میدارند سیوم حرف سیزدهم بود از حروف تهجی وازمآت ثلاثه است که سیصد باشد.

فصل واو

شُو ـ بضم شین معجم و بواو معروف مخفف شوی است که شوهر باشد و درینمعنی فرس قدیم است و بفتح شین معجم بمعنی شب است که عربان لیل خوانند ودر فارسی نیز بهمین معنی است.

شارۆ ـ با شین معجم بالف‌کشیده وضم رای مهمل وبواو مجهول بقیهٔ انگور وسایر میوجات را میگویند که بعد از تمام شدن میوجات باغ درباغ باقی میماند و هرکس میرودآنرا میبرد.

شاردیُو (شاردیەو) ـ با شین معجم بالف‌کشیده وسکون‌رای مهمل وکسردال‌مهمل وفتح یای تحتانی وسکون واو یعنی‌اوراپنهان کرد.

شَتاو (شەتاو) ـ بفتح‌شین معجم وتای فوقانی بالف‌کشیده و سکون واوآب روانی راگویندکه در میان دره‌کوه بسوی صحرا می‌آید.

شَراو (شەراو) ـ بفتح‌شین‌معجم‌ورای مهمل بالف‌کشیده وسکون واو بروزن ومعنی شراب است.

فصل ها

شاخه ـ با شین معجم بالف‌کشیده وفتح خای نقطه‌دار واخفای‌ها صدائی‌راگویندکه ازآب شنیده میشود دروقتیکه از بالا بپائین بیاید.

شاخدانه ـ با شین معجم بالف‌کشیده و سکون خای نقطه‌دار ودال مهمل بالف‌کشیده وفتح نون واخفای‌ها چاشنی‌دان‌راگویند وآن

چیزیست هلالی ازچوب میسازند وروی آن را برنج و آهن میگیرند بجهت محکمی و تفنگچیان آنرا برمیدارند که باروت چاشنی در آن ریزند.
شاطه ـ باشین معجم با لف کشیده وفتح تای مؤلف وسکون‌ها نوعی است از نان کـه ازگرده نازکتر وازنان تنورسطبرتر.
شَخَره (شه‌خره) ـ بفتح شین معجم و سکـون خـای نقطـه‌دار و فتح رای مهمل و سکون‌ها دسته وپشته گندم وگیاه سبز را گویند که دروقت دروکردن می‌بندند و می‌اندازند، تـا درو همهٔ گندم تمام شود بعد از آن خرمن میسازند.
شِریخه ـ بکسرشین معجم و رای مهمل وبیای معروف و فتح خای نقطه‌دار واخفای‌ها صدا وآواز خیلی بلندی راگویندکه هـر که بشنود توحش از آن بکند؛ خواه از ابر یا از اسب یا ازانسان وحیوانات دیگرباشد ظاهراً لفظی که درفارسی باین‌معنی باشد همان‌غریدن است.
شِفره ـ بکسرشین معجم وسکون‌فاوفتح رای مهمل وسکون‌ها دندان گراز را گویندکه بآن آدمی رامیزندوزخم‌میکند.
شَق‌زیله (شه‌ق‌زیله) ـ بفتح شین‌معجم وسکون قاف وکسرزای معجم و بیای مجهول وسکون‌ها سیلی‌راگویند وآن کف دست زدن است ازسرقهروغضب برروی دیگری.
شَکَه (شه‌که) ـ بفتح شین معجم وکاف تازی واخفای‌ها کـلاه بخارائی و امثال آنرا گویند که مردان بسرنهندو بکاف‌فارسی گوسفند وبزی راگویندکه سم آنها ترکیده باشد.
شَلاقه (شه‌لاقه) ـ بفتح شین بـروزن علاقه مرغیست که قوت پریدن کمتر دارد از قراریکه مشهور است از آسمان میبارد؟بقرار عبارت مفسرین بجهت قـوم موسی علی‌نبینا و علیه‌السلام ازآسمان نـازل شد بعربی آنـرا سلوا خوانند والله‌اعلم.
شِلانه (شیْلانه) ـ با شین معجم بروزن نهانه زردآلو راگویندوآن‌میوه معروف‌است.
شَلته(شه‌ڵته) ـ بفتح شین‌معجم‌وسکون لام مفخم و فتح تای فوقـانی و سکون‌ها دو معنی دارد:اول زیـرجامهٔ کوتـاهی را گویند کـه زنها در زیـرشلوار وتنبان‌شان می‌پوشند دویم باد سرد وگـرمی را گویندکـه بمحض وزیدن وآمدن انگـور وخربزه‌کـه درباغ و بستانست ضـایع میکند وسیاه مینمایـد و در فارسی جای مردار وناپاك راگویندکه درآن سرگین وپلیدی وخاکستروامثال آنها ریزند.
شِلکیْنه ـ بکسرشین معجم و سکون لام مخفف وکسرکاف تازی وبیای مجهول وفتح نون واخفای‌ها نـانی است کـه به تخم مرغ خمیـرش میکنند ومیـان روغن میگـذارند و میخورند.
شَمامه (شه‌مامه) ـ باشین‌معجم بروزن عمامه دستنبوی‌راگویند وآن‌نباتی باشد کوچك وگرد و الوان شبیه بخربـزه ودر عربی گلوله باشد مرکب‌ازعطریات که‌آنرا بجهت بوئیدن بردست گیرندگویا اکراد ازین اخذکرده‌اند.
شَمشَلکوره(شه‌مشه‌ڵه‌کۆره) ـ بفتح شین معجم وسکون میم وفتح شین معجم ثانی‌و لام مخفف وضم‌کاف تازی و بواو مجهول و فتح رای مهمل وسکون‌ها شبیره راگویندکـه بعربی خفاش باشد و اومانند موش‌است.گویند

سوراخ مقعد نـدارد ومیزاید از دهان باثقبه دیگروبالش ازپوست بود.گویند حضرت‌عیسی علی‌نبینا وعلیه‌السلام باینصورت مرغی ازگل ساخت ومنفذ سفلی اورا فراموش کرد بفرمان الهی حیات بهم رسانید و بپرید چندان که از نظرغایب شد وبیفتاد وبمرد پس حق سجانه‌و تعالی شبیه‌آنرا خلق گردانید.

شُوان خَلَتینه (شوانخه‌ڵه‌تێنه) ــ بضم شین معجم و واو بالف کشیده و سکـون نون وکسرخـای نقطه‌دار و بفتح لام مفخم و کسرتای فوقـانی وبیای مجهول و فتح نـون واخفای‌ها نـام مرغیست وبعضی گـویند شبیه بفراش تروك است کـه پرستو بـاشد مجملاً چنان بـرروی زمین نشیندکـه هرکس او را به‌بیند پندارد که قـوت برخواستن و پریدن ندارد همینکه نزدیك او رود وبرخواسته‌اندك راهی پروازکند وبازبنشیند وهرچند این کس پیش بـرود او چند قـدم پروازکند و بنشیند بفارسی آنرا شبان‌فریب گویند.کـوچك است صاحب برهان قاطع نوشته شبیه بباشه است.

شَوپاتَه (شه‌وپاته) ــ بفتح شین‌معجم و سکون واو وبای فـارسی بالف کشیده و فتح تای فوقانی وسکون‌ها آشی‌را گویندکه شب درمیان تنور میگذارند تا صبح خـوب حل‌و پخته میشود ومیخورند.

شُورِگیه (شۆریگیه) ــ بضـم شین معجم وبواو مجهول وکسررای مهمل وسکون کاف فـارسی وفتح یـای تحتانی واخفای‌ها یعنی شسته است.

شُورَیه (شوره‌یه) ــ بضم شین‌معجم و بواو معروف وفتح رای مهمل وبای تحتانی‌و سکون‌ها یعنی قبیح وعیب است.

شُوکه ــ بضم شین معجم وبواو مجهول وفتح‌کاف تـازی وسکون‌ها نـوعی است از گزنگبین‌که برگ درخت داخل آن نمی‌شود میجوشانند مثل شیره میشود.

شیره ــ بکسرشین معجم وبیای معروف وفتح رای مهمل وسکـون‌هـا،روغنچراغ را گویند ودر فارسی نوعی از شراب را گویند وآن چنان است که پوزه‌وبنکا برادر یکدیگر داخل‌کنند وخورند.

فصل یای تحتانی

شکاندی ــ بکسرشین معجم وکاف‌تازی بالف‌کشیده وسکون نون وکسر دال مهمل و بیای معروف یعنی اورا شکست.

شیروائی ــ بـکسر شین معجم و بیای مجهول وسکون رای‌مهمل و واو بالف‌کشیده و باشباع یای معروف شیربها راگـویند وآن چیزی است از اقمشه وجواهروزر وسیم کـه در هنگام دامادی‌خانه‌عروس ازداماد میگیرند و اینفقره درکـردستان چنین معمول و متداول است‌دروقت عروسی‌پول نقدی‌را قرارمینمایند کسان داماد بکسان عروس بدهند خانه‌عروس مایحتاج عروس‌را ازآن‌راه میندازند و بعضی قاعده‌شان اینست‌که این شیربها را از دامـاد میگیرند وکسان عروس آنرا میبرند مایحتاج عروس را باید داماد جداگـانه راه بیندازد، چنانچه این عادت اخیردرمیان طوایف جاف وگلباغی ومندمی زیاد متداول است.

شێواندی ــ بـکسرشین معجـم وبیای مجهول و واو بالف‌کشیده وسکون‌نون وکسر دال مهمل‌وبیای معروف یعنی اورا بهم زد.

باب عین بی‌نقطه

فصل نون

عایلَمَن (عایلەمەن) ـ باعین بی‌نقطه بالف کشیده و سکون یـای تحتانی وفتح لام مخفف ومیم وسکون نون پرنده‌ایست که‌رنگ او سیاه وسفید است‌مرغ ملخ‌خوارش‌میگویند صاحب برهان قاطع نوشته همین مرغ نوعی از انواع سار است‌گویند چشمه‌ای در طرف شیراز وبعضی میگـوینـد در طـرف رشت و گیلانات هست وبعضی میگـویند در طـرف دیاربکرهست‌که هروقت ملخ بمملکتی نـازل بشود اهل‌آن ملك اگر بروندکـوزه سر بسته آب ازآن چشمه بیاورند این مرغ ملخ‌خوار بعقب او می‌افتند تا بدان مملکت‌که ملخ‌نازل شده وهمان مرغ بالکلیه دفع آن ملخ‌مینمایند.

فصل واو

عازِو (عازەو)ـ با عین بی‌نقطه بالف کشیده وفتح زای معجم وسکون واو دو معنی دارد اول هرپسر ودختری‌گویندکه هنوز زن‌و شوهراختیارنکرده باشند،دویم خـانه شاگرد را میگویند وآن خدمتکاریست‌کـه هنوز بحد بلوغ نرسیده باشد وخدمت زنها بکند.

باب فا

فصل الف

فِرّیا ـ بکسرفا وسکون رای مهمل‌مشدد ویای تحتانی بالف‌کشیده یعنی پریده شد.

فِرَیدا (فرەی‌دا) ـ بکسرفـا و فتـح رای مهمل وسکون یـای تحتانی ودال مهمل بالف‌کشیده یعنی‌آنرا دور انداخت.

فَوتِیا (فەوتیا)ـ بفتح فا وسکون واو وکسر تای فوقانی ویای تحتانی بالف کشیده یعنی ازمیان رفت ومعدوم شد.

فیسِیا ـ بکسرفا وبیای معروف وکسر سین مهمل ویـای تحتانی بـالف‌کشیده یعنی خمیرشد.

فصل تای فوقانی

فِرێت ـ بکسرفـا و رای مهمل و بیای مجهول وسکون تای فوقانی،تارگلیم وقالیچه وسجاده راگویندکه بدار میکشند پودرا میان آن میبرند و میبافند.

فیت ـ بکسرفا وبیای معروف وسکون تای فوقـانی‌کلمه‌ایست دروقتیکـه بخواهند بشوخی‌کسی‌را ازخود دورنمایندآنرامیگویند یعنی دورشو.

فصل رای مهمل

فِرِفِر(فڕەفڕ) ـ بکسر هردو فا وبفتح رای مهمل اول‌وسکون رای مهمل‌ثانی پریدن وطپیدن حیوانات پـرنده راگـویند در وقت گرفتن یا سربریدن‌آنها.

فصل زای معجم

فیز ـ بکسرفا بروزن خیز تشخص‌وتکبر راگویند.

فصل سین مهمل

فِسـ بکسرفاوسکون‌سین‌مهمل لفظیست که بدان‌گربه را میرانند و دورمیکنند بـدین صورت‌گربه خیلی عاجز میشود. چنانچه‌چهار پنج سال پیش‌ازین درخـانه یکی از امناهای دولت علیه ایران گربه بمیان تـالاری میرود یکنفراز فراشان همان‌خانه درهارا برومی‌بندد وهیچ محل فراررا بجهت‌آن نمیگذاردوباین لفظ بنا میکند بگربه‌آوازکردن،گـربه هرچه اینطرف و آنطرف میرود محل فرار نمی‌یابد

ازشدت قهروغضب‌وعجزی که ازین لفظ‌دارد جستن مینماید بیخ گردن آنفراش را میگیرد و اورا میکشد «شود کار بر گـربه آری چو تنگ. بر آرد بچنگال چشم پلنگ».

فیس ــ بکسرفا بروزن کیس تشخص و تکبّر را گویند که از شخص بظهور برسد و با یای مجهول کلاهیست‌قرمز که برنگ‌وترکیب ماهوت کلی که مردمان روم آنرا بسرمیگذارند وازابریشم سیاه آویـزی دربـالای آن قـرار میدهند که مثل تحت‌الحنک ملاها برروی دوش و گـردن مـی‌افتد وهمین کـلاه در مملکـت کردستانات بیشترزنها بسرمیگذارند.

فصل شین معجم

فِش ــ بکسرفا وسکون‌شین‌معجم هرچیز سست راگویند کـه بمحض دست زدن یـا پا گذاشتن بر آن فروبـرود مثل خرمن پنبه کـه دست برو میگذاری فـرو میرود و امثال آن هرچه باشد.

فصل کاف تازی

فِرِشك (فریشك) ــ بکسرفـا و رای مهمل وسکون شین معجم و کاف تـازی مایه بره راگویند که بشیرمیزنند پنیر میشود و آن پوستیست مجوف ودرجوف آن‌چیزیست‌سفید مثل شیرخشکیده ودر میان شکم بره نوزائیده پیدا میشود خاصیت آن همین است که‌شیررابه پنیرمیکنند ودرفارسی‌خوشهای کوچك انگوررا گویند که بخوشه بزرگ چسبیده باشد وآنرا بعربی خصله خوانند.

فِرمِسك (فرمیسك) ــ بکسرفاوسکون رای مهمل وکسرمیم وسکون سین‌مهمل وکاف تازی اشك چشم راگویند کـه ازغم و اندوه بیاید چنان بنظر میرسد که این لغت ماخوذ از فرس‌قدیم باشد زیرا درفرس قدیم فرم‌بمعنی غم واندوه است وایـن لفظ همانا فـرم اشك بوده است یعنی اشك غم و انـدوه و بمـرور دهور و تغییر الفاظ واصطلاحات الـف اشك انداخته شده وشین معجم آن مبدل بسین مهمل آمده که فرمسك شده.

فینِك ــ بکسرفا و بیای مجهول و نون وسکون کاف تازی خنك‌راگویند که سردی و برودت هوا باشد درفصل تابستان ودرفارسی نوعی‌ازکف دریا است وآن مانند سنگی بود سفید وتجویف بسیاری دارد ومعرب آن فینج است.

فصل لام

فِل ــ بکسرفـا وسکـون لام مخفف دو معنی دارد: اول مرادف چل است‌کـه چل و فل میگویند یعنی‌هرزه وبی‌ادب وخلاف‌رفتار. دویم شخص سهل‌البیع را گویند کـه در هر معامله زود راضی شود و سکوت داشته باشد ودرعربی زمینی‌راگویند که درآن باران کمتر ببارد و گیاه نروید.

فالْ ــ با فا باالف کشیده و سکـون لام مفخـم دومعنی دارد: اول استخاره کـردن را گویند، بـه کتب و ادعیات. دویم مادیانی را گویند کـه محتاج برکشیدن فحل برروی آن باشد.

فیلْ ــ بکسرفا و بیای مجهول وسکون لام مفخم مکروحیله تزویرراگویند ودر عربی وفارسی پیل‌راگویند وآن حیوانیست‌معروف.

فصل میم

فام ــ با فـا بروزن جام فهم وکمال را

گویند ودرفارسی بمعنی وام است که درعربی قرض ودین باشد وبمعنی لون ورنگ وشبیه و مانند ونظیرهم آمده است ونام قصبه‌ایست از قصبات خراسان که مولد مولانـا شهاب‌الدین است که درعلم انشا و تـاریخ و شعرمهارتی تمام داشت.

فصل نون

فیسن ـ بکسر فا وبیای معروف وکسر سین مهمل وسکـون نـون شخص تکبردار را گویند.

فصل واو

فُرّو ـ بضم فاورای مهمل‌وبواومجهول آغوزراگویند وآن شیری باشد از گـوسفند نوزائیده گیرند.

فصل ها

فاقه ـ با فا بروزن نـاقه چیزیست از چوب درست میکنند وبدان‌گنجشك میگیرند.

فِرَه ـ بکسرفاوفتح‌رای مهمل‌وسکون‌ها بسیار راگویند ودر فرس قـدیم نیز باینمعنی است. در فـارسی بمعنی سبقت وپیشی آمده و بمعنی خوش خوی وخوش‌منش وصاحب‌همت نیز آمده وبرای مهمل مشدد صدای بـال وپر مرغ‌راگویند دروقت پریدن.

فِرّفِرّه ـ بکسر هردو فا وسکـون رای مهمل اول وفتح رای مهمل ثـانی وسکون‌ها بمعنی فرفر وبادفرمیباشد وآن چیزی باشد از کـاغذ طفلان درست میکنند و بـرسر چوبی میگذارند روبطرف باد میگیرندکـه باد بآن میزندگـردش میکند صدای فرفری ازوظاهر میشود.

فَلاقه (فه‌لاقه) ـ بفتح‌فا بروزن علاقه فلکه راگویندکـه دروقت چـوب زدن بپای مردم میگذارند وچوب میزنند.

فوّته ـ بضم فـا و بواو مجهول وفتح تای مثناة فوقانی وسکون‌ها لنگ راگـویند و درفرس قـدیم نیز باینمعنی آمـده است و آن پرده‌ایست زن‌ومرد درحمام برخود می‌پیچند.

فیّربوگه ـ بکسرفـا وبیای مجهول و سکون رای مهمل و بضـم بـای ابجد و واو معروف وبفتح‌کاف فارسی و سکـون‌ها یعنی یادگرفته وتعلیم یافته.

فیسْقه ـ بکسرفا وبیای معروف وسکون سین مهمل وفتح قاف وسکـون‌ها پرنده‌ایست شبیه بفـاخته وبیشتردرکنار جـوبها می‌نشیند آنرا بفارسی موسیجه خـوانند.مشهور است میگویندآب فصل پایزرا برخود حرام‌کرده‌و نمیخورد وبهمین واسطه این‌بنده‌آنرا احمق ـ ترین مرغها میدانم.

فیکه ـ بکسر فـا وبیای معروف و فتح کاف تازی وسکون‌ها صفیری‌راگویندکـه با دهن دروقت‌آبخوردن اسب وسایـرحیوانات میکنند.

فصل یای تحتانی

فِرّی ـ بکسر فـا و رای مهمل مشدد و بیای معروف یعنی پرید.

فَرَجی (فه‌ره‌جی) ـ بفتح فـا و رای مهمل و کسر جیم تازی و بیای معروف کپنك نمدی‌را میگویندکـه‌آنرا اکـراد در دوش میگیرند.

فَقی (فه‌قی) ـ بفتح فا وکسر قـاف و بیای معروف طلبه طالب‌العلم راگویند.

باب قاف
فصل الف

قاویدا ـ با قـاف بالف کشیده وکسر واو وبیای معروف و دال مهمل بالف کشیده یعنی آن‌را آواز داد.اصل معنی این لغت این است ولی نه هرآوازی راگـویند.مخصوص آوازیست که دروقتی دزدی بخانه میرودکـه دزدی بکند اهل خانه یا پاسبان خـانه بیدار میشوند و آواز در عقب دزد می کنندکـه از اینطرف وازآنطرف مردم بیدار بشوند.

قوتیدا ـ بضم قاف و بواو معروف و بکسر تای فوقانی وبیای معـروف ودال مهمل بالف‌کشیده یعنی فـرو بـرد و بلعید چنانچه شخص لقمه را فرو میبرد ویـا زمین قارون را فروبرد و امثال اینها.

قوٚیخا ـ بضم قاف‌وبواو مجهول ویای مجهول وخای نقطه‌دار بالف‌کشیده کدخدا را گویندکه رئیس محله یا بزرگ ده باشد.

فصل بای فارسی

قَپ (قه‌پ) ـ بفتح قاف و سکون بای فارسی گاز اسب‌وشیروسایرحیوانات‌راگویند خصوصاً وآن‌عضوی دیگری را بدهان‌ودندان گرفتن و خائیدن است.

قاپ ـ با قاف بالف‌کشیده وسکون بای فارسی‌کعب راگـویند چه ازآدمی وچـه از حیوانـات دیگر عموماً و کعب حیوانات را گویندکه بعد ازکشتن‌آنرا برون می‌آورند و اطفال بدان بازی میکنند وقماربازها با سه تا یا چهارتای‌آن قمارمینمایند وآن بازی‌را سه قاپ میگویند وچهارقاپ نیزمیگویند.

قِرپ ـ بکسرقاف وسکون رای مهمل‌و بای فارسی شکستن‌راگویند و دروکردن گندم وجورا نیزمیگویندکه دیگری بدزدی بکند و ببرد.

قِرقَپ (قرقه‌پ) ـ بکسرقاف و سکون رای مهمل وفتح‌قاف ثانی‌وسکون بای‌فارسی امربرسکوت‌کردن و حـرف نزدن استکـه بعربی اسکت گویندوبه‌ترکی دانشمه‌خوانند.

فصل تای فوقانی

قُت (قوت) ـ بضم قاف و سکون تای فوقانی بز وگوسفند وتازی راگویندکه موی یال و دم نداشته بـاشد وکنایه ازشخصی هم هست که بتکبروتبختر راه بـرود ولیاقت‌را هم نداشته باشد ودرفارسی یونجه خشك شده را گویندکه بعربی‌آن‌را فصفصه خوانند و بکسر قاف درکردی لفظیست‌که اطفال یاغیراطفال گویند بجهت بازی ویا شغل وکاری جمعی‌را جمع میکنند واین جمع‌را تقسیم مینمایند بدو دسته درهردسته بزرگی‌را قرارمیدهند وباقی زیردست آن بزرگ میشوند هرکدام از زیر دستان خـلافی بکنند بزرگشان بـاو میگوید توقت یعنی تـرا نمیخواهم اخـراج باش در حقیقت قت بمعنی‌اخراج کردن وبیرون نمودن است.

قاپوت ـ با قاف وبای فارسی بروزن تابوت خرقه نمدی‌را گویندکه اهل اینولایت غالبا دروقت سواری در فصل زمستان بدوش میگیرند.

قاوت ـ با قاف بالف کشیده و باشباع واو وسکون‌تای فوقانی چیزی است مثل آرد که‌آنرا میخورند وطـریق درست کـردن‌آن اینست نخود برشته را میکوبند تا آرد میشود

وقند و گشنیز را نیزمیکوبند وداخل آن‌مینمایند ومیخورند خیلی خوش‌طعم میشود وبعضی از آرد گندم وتوت خشك آن‌را درست مینمایند.

قِزِلْقوْت ـ بکسر قاف و زای معجم و سکون لام مفخم وضم قاف ثانی وبواومجهول وسکون تای فوقانی لفظیست که دروقت‌غضب وقهردرجای زهرمار بدیگری میگویند.

قِنیات ـ بکسرقاف وسکون نون ویای تحتانی بالف کشیده وسکون تای‌فوقانی‌قناعت راگویند و مرادف قوت‌هم هست کـه روزی باشد.

قوت ـ بضم‌قاف‌وبواو معروف‌وسکون تای فوقانی لخت وبرهنه راگویند ودرفارسی روزی‌گویند.

قوْرت ـ بضم قـاف و بواو مجهول و سکون رای مهمل وتای فوقـانی صدمهای را گویندکه‌بعدازگدا شدن شخص برشخص‌وارد میشود و راستی کـردن اسب را هم گویند در وقت دواندن کـه از زور دویـدن بهیچوجه گردنرا خم نکند وکنایه ازخم نشدن‌هم‌هست.

فصل جیم تازی

قِرقاج ـ بکسرقاف وسکون‌رای‌مهمل‌و قاف ثانی بالف‌کشیده و سکـون جیم تازی تفنگ وطپانچه‌آتش‌زدنی‌راگویندکـه سوار درمیدان‌اسب‌را میدواند و رو را برمیگرداند وآنها راآتش میزند و بجای رای مهمل یای تحتانی نیزشنیده شده ولی درینوقت بـا فتح قاف است‌وچشمی‌را نیزمیگویندرنگاه کردن احول بـاشد وکسی‌را نیزگویندکـه بگوشه چشم بدیگری نگاه کند.

فصل جیم فارسی

قاچ ـ با قـاف بروزن مـاچ ساق پای انسانات وحیوانات راگویند.

قِرَچْقِرچ (قرچه‌قرچ) ـ بکسر هردو قاف وسکون هردو رای مهمل بفتح‌جیم‌فارسی اول وسکون جیم فارسی ثـانی دومعنی دارد اول تابش وحرارت‌آفتاب‌راگـویند درظهر فصل تابستان.دویم صدای را میگویندکـه از نمك بلند میشود در وقتیکه‌آنـرا بمیان‌آتش می‌اندازند.

قَوَچْ قَوچ (قه‌وچه‌قه‌وچ) ـ بفتح‌هر دوقاف وسکون هردو واو و فتح جیم فارسی اول و سکون جیم فارسی ثانی دومعنی دارد: اول حرکت دهن مادیان وماده خرراگـویند که دروقت فـال‌گـرفتن اسب‌را می‌بینند آن حرکت‌را می‌کنند. دویم کنایه ازبسیارگفتن‌و بیمعنی حرف زدن شخص‌هم هست.

فصل خای نقطه‌دار

قِخ ـ بکسرقاف وسکـون خای‌نقطه‌دار لفظیست‌که اطفال دوسه ساله آنـرا استعمال میدارند دروقتیکه چیزنجس وکثیفی‌رابه‌بینند این لفظ را میگویند و مادر ودایه وغیره نیز با اطفال بـاین لفظ گفتگو می‌کنند دروقتیکه بخواهند چیز نجس وبدی را بخورند.اطفال بمجض شنیدن این لفظ درك مینمایندکـه این چیزبد است نمیخورند.

قاخ ـ با قاف بروزن راخ هرچیزی را گویندکه از پیری خمیده شده بـاشد از قبیل درخت وانسانات وبه‌ترکی یعنی برخیز.

قازاخـباقاف بالف کشیده وزای معجم بالف کشیده‌وسکون‌خای‌نقطه‌دار هرمرد وزنی

را گویند که بی‌زن‌وشوهر باشد کنایه‌از تنها یست.

قازلاخ ـ با قاف بالف کشیده وسکون زای معجم ولام مفخم بالف کشیده و سکون خای نقطه‌دار، پرنده‌ایست بقدر سار بزرگ بزرگ میشود و رنگ آن بـه‌ترکیب رنگ گنجشك است گوشت او حلال‌وخوردنی‌است وبیشتر درفصل پایز دردهات ئیلاق‌آنرا میگیرند وطریق گرفتن آن نیزچنین است که‌گندم‌وارزن درمعبر آنها میپاشند دوسه روز پشت سرهم‌می‌آیند ومیخورند تا صبح خیلی زودی پیش از طلوع فجر دام میبرنـد ودرهمان محل مزبور میگذارند ویکنفرمیان چاهی میرود و سرخود را بخس وخـار میپوشاند و دسته دام بدست میگیرد تا بقاعده مستمرجمعی ازآنها می‌آیند برروی دام می‌نشینند همان شخص دسته دام‌را می‌کشد جمیعاً بگیر می‌آیند غالبا میشود کـه صد از آنها بیکدفعه گرفته بشود.

قاوُخ ـ با قاف بالف کشیده وضم واو وسکون خای نقطه‌دار پوست وجلد هرچیزی راگویند عموماً وپوست وجلد سنگ پشت را گویند خصوصاً.

قِبراخ ـ بکسرقاف وسکون بای ابجد و رای مهمل بالف کشیده وسکون‌خای‌نقطه‌دار شخصی را گویند که بجهت راه رفتن یا بجهت شغل و کاری وعمل‌کردن لباس تنگ پوشیده باشد که چه درراه رفتن و چـه در عمل‌کردن چست وچابك باشد.

قِرخ ـ با قـاف بروزن نـرخ انسان و حیوانات لاغروضعیف راگویند.

قَلخ(قه‌لخ) ـ با قاف‌بروزن بلخ‌پوست اسب وخر وگاو وامثال آنها راگویند که‌چون بمیرند ازآنها جدا سازند وبکار دباغی برند.

قوْخ ـ بضم قاف وبواو مجهول‌بروزن شوخ شفتالورا گویند وآن‌میوه‌ایست معروف.

قوْچاخ ـ بضم قـاف وبواو مجهول و جیم فارسی‌بالف‌کشیده وسکون خای‌نقطه‌دار شخص سریع‌رو راگـویندکـه در راه رفتن سرعت‌داشته باشدودرهرکاری هرکس سریع باشدآنرا قوچاق میگـویند فی‌الحقیقه بمعنی سریع وچابك است.

قوْیماخ ـ بضم قاف وبکسر واووبیای مجهول‌ومیم بالف‌کشیده وسکون‌خای‌نقطه‌دار آشی است که از روغن وآرد در وقت بـار حمل زنان درست می‌کنند بعد از حمل تا سه روزآنرا میخورند.

فصل رای مهمل

قار ـ با قاف بروزن‌مار مبدل قهراست که غضب باشد ودر فارسی این‌را از اضداد نوشته‌اند نسبت او بچیزهای سیاه وسفیدهردو کنند وبزبان ترکی برف راگویند ودر عربی قیرباشد وآن صمغی است سیاه.

قالوْر ـ با قاف بالف‌کشیده وضم لام مخفف و بـواو مجهول وسکـون رای مهمل ساقه‌گل‌پر و امثال‌آنـرا میگویند در حـالت خشکی‌که در صحراها می‌افتد.

قِرَقِر(قره‌قر) ـ بکسر هردو قـاف و فتح رای مهمل اول و سکون رای مهمل ثانی صدا وآواز مردم را گویند در هنگام شورش و دعـوا و جنگ و آواز زاغ وزغن و امثال آنرا نیز میگویند وبضم هردو قـاف زیرلب آهسته حرف زدن را میگویند از روی قهر و غضب.

قِنگر ـ بکسر قاف بروزن کنگر لفظاً و معناً و بلغت اندلس آن‌را ربوله خوانند.

قَور (قەور) ـ بفتح قاف وسکون واو و رای مهمل مخفف قبراست زیرا درکردی غالباً با بواو مبدل میشود.

قُورقُور (قورەقور) ـ بضم هردوقاف وبهردو واو معروف و فتح رای مهمل اول و سکون رای مهمل ثانی صدای سگ را گویند اوقاتیکه او را بزنند و اذیت بکنند.

فصل زای معجم

قَپوز (قەپۆز) ـ بفتح قاف وضم بای فارسی وبواو مجهول وسکون زای معجم دماغ اسب وسایرحیوانات راگویند عموماً و دماغ گراز راگویند خصوصاً.

قِرمز ـ بکسر قاف وسکون رای مهمل وکسرمیم وسکون زای معجم هرچیز سرخ‌را گویند ودر فارسی چیزیست کـه بدان چیزها رنگ کنند وگویند قرمز جانوریست کوچك و بربوتهای خارمی‌نشیند آنرا میگیرند و خشك می‌کنند و بعربی دودالصباغین خوانند و حبی دیگرهست مانند عدس و آنرا نیزقرمز نامنداگر آن‌را درابریشم سرخ کشند وبرمحموم آویزند تب ازو مفارقت کند وشفا یابد.

قَلباز (قەڵباز) ـ بفتح قاف و سکون لام مفخم وبای ابجد بالف کشیده وسکون زای معجم با قدم جستن وپریدن راگویند از جای بجای دیگر.

قۆز ـ بضم قاف وبواو مجهول وسکون زای معجم شخص متکبر راگویند.

قیز ـ بکسرقاف وبیای معروف بروزن خیزطبیعت راگویند چنانچه اگر بگویند قیزم نمی‌برد یعنی رغبت وطبیعتم نمی‌برد.

فصل زای فارسی

قِژ ـ بکسرقاف و سکون زای فـارسی زلف وگیسوی زنان راگویندکه بترکی آن‌را ساچ خوانند.

قاژ ـ با قاف بالف کشیده وسکون زای فارسی نوعی است از انواع زاغ،سیاه رنگ است ومنقار سرخ داردگوشت آن‌حلال است وخوردنی است.

قاوُقیژ (قاووقیژ) ـ با قـاف بالف کشیده وسکون واو وکسرقاف ثـانی و بیای معروف وسکون زای فارسی داد وفریادزنها راگویندکه دریکجا جمعی جمع بشوند چون حمام و امثال آن.

قیژواژ ـ بکسر قاف وبیای معروف و سکون زای فارسی و واو بالف کشیده‌وسکون زای فارسی ثـانی داد وفریادآدمی‌را گویند عموماً و فریادکردن مرغها راگـویند دروقت غروب خصوصاً.

فصل شین معجم

قُش (قوش) ـ بضم قاف وسکون‌شین معجم حیوانات پـرنده را گویندکـه تربیت میدهند بجهت شکار وصید گـرفتن وکنایه از شخص بد هیئت وبد ترکیب‌هم هست.

قاش ـ با قـاف بالف کشیده و سکون شین معجم بروزن ماش پاره خیار وخربزه و امثال آن‌راگویندکه با تیغ‌جدا بکنندوبخورند وبترکی ابروراگویندکه حاجب باشد.

قامیش ـ با قـاف بروزن جامیش نی کلفت‌راگویندکه غیررمح باشد.

فصل قاف

قاق ـ با قاف بالف کشیده وسکون‌قاف ثانی گرمی وحرارت آفتاب تابستان راگویند.

قُرواق(قوررواق) ـ بضم قاف‌وسکون رای مهمل و واو بالف کشیده وسکون قـاف ثانی‌وزغ‌راگویند وآن معروف‌است‌درفارسی آنرا قاس نیزمیگویند وغوك‌هم میخوانند.

قُوزَقُرباق (قەوزەقورباق) ـ بفتح قاف وسکون واو وفتح زای معجم وضم قاف ثانی وسکون رای مهمل و بـای ابجد بالف کشیده وسکون قاف ثالث جامه وزغ گویند وآن چیزی بـاشد سبز کـه درآبهای ایستاده بهم رسدکه بفارسی آن‌را سربد خوانند.

فصل کاف تازی

قَلماسك (قەلماسك) ـ بفتح قـاف و سکون لام مفخم ومیم بالف کشیده وکسر سین مهمل وسکون کاف تازی قلاب‌سنگ راگویند که فلاخن باشد وآن لیفه‌ایست که از ابریشم وامثال‌آن بافند وبردوسرآن دو ریسمان‌بندند وشاطران وشبانان بدان سنگ اندازند.

قِنگانیسك ـ بکسرقاف‌وسکون نون‌و کاف فارسی بالف‌کشیده وکسرنون ثـانی و بیای معروف وسکون سین مهمل وکاف‌تازی آرنج‌راگویند وآن بندگاه ساعد وبازو است که درعربی آن‌را مرفق خوانند.

قِنگِردِرك ـ بکسرقاف وسکون‌نون وکسرکاف فارسی وسکون رای مهمل وکسر دال مهمل و رای مهمل ثـانی وسکون کـاف تازی خارکنگرراگویندکه بعد ازپیرشدن آن را می‌آورند و بحیوانات میدهند بخورند.

قِنگلاشك ـ بکسرقاف وسکون نون‌و کاف فارسی‌ولام مفخم بالف‌کشیده وکسرشین معجم وسکون‌کاف تازی بادآور را گویند و آن بوته خاریست‌سفید و دراز بقدر یکذرع درنهایت خفت وسبکی‌که بیشتر درزمین ریك بوم ودامن‌کوهها روید و خارش انبوه شود و گل‌آن بنفش وسرخ وسفیدهم میباشدوتخمش بخسك می‌ماند وبعربی شوکةالبیضا خوانند.

فصل کاف فارسی

قارژِنگ ـ باقاف بالف‌کشیده‌وسکون رای مهمل وکسرزای فارسی و سکون نون و کاف‌فارسی‌خرچنگ‌راگویندوآن‌جانوریست معروف‌که دست وپای بزرگ وناهموار دارد وبعربی‌آن‌را سرطان‌خوانند وبتقدیم‌رای‌مهمل وزای فارسی برالف‌هم میگویندکه قرژانگ باشد.

قانگ ـ با قاف بروزن بانگ اسپندرا گویند وآن دانه باشد معروف‌که بجهت‌چشم وزخم درآتش ریزند وبوی خوشی‌نیزدارد.

قِرگ (قورگ) ـ بضم قاف وکسر رای مهمل وسکون‌کاف فارسی استخوان گلو راگویند چه از انسانات وچه از حیوانات‌که بترکی‌آن‌را بغاز خوانند.

قِنگ ـ بکسرقاف وسکون‌نون وکاف فارسی‌کون‌راگویندکه موضع مخصوص مرد وزن‌وهمه ذیحیات‌است غیرازخفاش‌که‌گویند وقتی عیسی (ع) اورا ازگل ساخت سوراخ مقعد اورا فراموش‌کرد تا ازقدرت حق‌سجانه وتعالی جان ببدن او رفت و پرید تـا از نظر غایب شد افتاد وبمرد بعد ازآن محض اظهار قدرت حق سجانه وتعالی ازشبیه‌آن خفاش‌را درست‌کرد.

فصل لام

قَل (قەل) ـ بفتح قاف وسکون لام مخفف سه معنی دارد: اول زاغ را گویند که بعربی آن را غراب خوانند. دویم زن قلاش وحیله باز راگویند. سیم شاخ درخت را خوانند.

قالَقال (قالەقال) ـ با هردوقاف، بالف کشیده وفتح لام مفخم اول و سکون لام مفخم ثانی، بمعنی قیل وقال است.

قِرچوُل ـ بکسرقاف وسکون رای مهمل وضم جیم فارسی وبواو مجهول وسکون لام مفخم شخصی راگویندکه ازشدت پیری پوست بدن او چرچ وکیس کرده باشد.

قَرَدال (قەرەدالْ) ـ بفتح قاف ورای مهمل و دال مهمل بالف کشیده و سکون لام مفخم نوعی است از انگورکه دانه آن خیلی بزرگ است ورنگش سیاه.

قُرول (قورولْ) ـ بضم قاف و رای مهمل وبواو مجهول وسکون لام مفخم درخت ودندان و امثال آنها که کرم مغز آنهارا خورده باشد ومیانشان تهی شود این میان تهی شدن را قرول میگویند وبفارسی مرجان سرخ را گویند.

قوُلْ ـ بضم قاف وبواو مجهول وسکون لام مفخم ساعدراگویند وآن معروف است از بندگاه دست تا مرفق باشد وبواو معروف ژرف راگویندکه بعربی عمیق باشد.

قوتَل (قەتەلْ) ـ بضم قاف و بواو معروف وفتح تای فوقانی و سکون لام مفخم لخت وبرهنه راگویندکه عربان آنرا عریان خوانند.

قیسقولْ ـ بکسرقاف وبیای معروف و سکون سین مهمل وضم قاف ثانی وبواومجهول وسکون لام مفخم شخص لاغروضعیف را گویند که گوشت بدنش کم باشد.

فصل میم

قُم (قوم) ـ بضم قاف و سکون میم چوب میان تهی راگویندکه برای آب آشامیدن اغنام ومواشی ترتیب دهند وبعربی یعنی برخیز.

قُرقُشم (قورقوشم) ـ بضم هردوقاف وسکون رای مهمل وضم شین معجم وسکون میم، سرب راگویند وآن معروف است.

قُمام (قومام) ـ بضم قاف ومیم بالف کشیده وسکون میم ثانی گیاه سبزرنگی است بترکیب گندم سبز.

فصل نون

قاپان ـ با قاف بالف کشیده وبای فارسی بالف کشیده وسکون نون بازی میباشدکه بچها وقماربازها باکعب بازی مینمایند.

قازان ـ با قاف وزای معجم بروزن جانان دیگ بزرگ راگویندکه بترکی آنرا قازقان خوانند ودر فرس قدیم نیزهمین معنی دارد.

قاوَتون (قاوەتون) ـ با قاف بالف کشیده و فتح واو وضم تای فوقانی و بواو معروف ثانی وسکون نون نهار راگویندکه طعام مستمری باشد درچاشت میخورند.

قاوُدان ـ با قاف بروزن ناودان قهوه جوش راگویندکه درآن قهوه بپزند.

قِزِلْخاتون ـ بکسرقاف و زای معجم وسکون لام مفخم وخای نقطه‌دار بالف کشیده وضم تای فوقانی و بواو معروف وسکون نون درخت زرشک راگویند.

قَسخُوان (قەسخووان) ـ بفتح قاف

وسکون سین مهمل و ضم خای نقطه‌دار و واو بالف کشیده وسکون نون بن‌راگـویند و آن میوه‌ایست ریزه ومغزی هم دارد ومردم آن را میخورند وآن را ون نیز گویندوبترکی چتلان قوچ وبعربی حبة الخضراءخوانند و آن بیشتر درکوهها و جنگلها حـاصل میشود هنوزکـه تراست ومغز نکرده آنـرا میان مـاست خیك میریزند ومیخورند درین سبزی آنرا بکـردی ونه‌تق میگویندچنانچه درجای‌خود ذکرمیشود انشاالله وسقزهـم ازدرخت آن بعمل می‌آید غیراین ازدرخت دیگربعمل نخواهدآمد.

قَلْخان (قه‌ڵخان) ــ بفتح قاف وسکون لام مفخم وخای نقطه‌دار بالف‌کشیده وسکون نون سپررا گویند وآن‌معروف است‌که بعربی آن‌را جنّه خوانند.

قین ــ با قاف بروزن چین قهر وغضب راگویند.

فصل واو

قو ــ بضم قاف و بواو معروف دومعنی دارد.اول داد وفریاد وآوازیرا گویندکه در دعوا و جنگ از مردم برخیزد.دویم لفظیست که قوشچیان قوش وشاهین‌را بآن‌صدامیکنند در وقتی‌که بدور می‌افتد و هوا میرود و اسم مرغیست‌که پرآن خیلی نرم است که بجهت دوشك و متکا بکار می‌آید وقیمت پرآن خیلی گران است.

قاو ــ بـا قاف بالف کشیده و سکـون واو صدا وآواز بلند را گـویند که بیموقع باشد.

قالاو ــ با قاف بالف‌کشیده ولام مفخم بالف کشیده وسکـون واو زاغ راگـویندکه مرغیست معروف،سیاه رنگ و سرخ‌منقار کـه بعربی‌آن را غراب خـوانند وبه‌ترکی قارغا نامند.

قاوُقاو (قاوه‌قاو) ــ بـا هـردو قاف بالف‌کشیده وفتح واو اول وسکـون واو آخر قال‌وقیل راگویند.

قَراسو (قه‌راسو) ــ بفتح قاف ورای مهمل بـالف‌کشیده وضم سین مهمل و بـواو معروف رودخانه‌ایست در حوالی‌کرمانشاهان وبترکی‌آب سیاه راگـویند ودر فـارسی نام رودخانه‌ایست درحوالی خوارزم.

قُلـولو (قولولو) ــ بضم قاف ولام مخفف و بواو معروف وضم لام ثـانی مخفف و بواو ثانی معروف نام بازیست‌کـه‌کودکان بازند وآن چنان باشدکه شخصی‌را سرملانام نهند یعنی استاد ویکی ازکـودکان سردرکنار او و دیگران گریخته هریك بگوشه پنهان‌شوند پس طفلی‌که سردرکنار استادگذاشته برخیزد ودرجستجوی اطفال شود و اطفال یك یك از کنارگوشها برآمده دستی برسراستاد رسانند اگرطفلی را پیش ازآن‌کـه دست برسراستاد رساند بگیرد،بردوش آن‌طفل‌سوار شودوپیش استادآید وهمان طفل گرفته ومرکـوب سردر کنار استاد نهد و اگرنتوانست طفلی‌راگرفتن همان خود سردرکنار استاد نهد و بـازی را ازسرگیرد و آنرا درکـردی چاوشارکی نیز خوانند و بفارسی‌آنرا سرمامك گـویند همان استاد را مامك خوانند.

قُواقو (قوواقو) ــ بضم هردوقاف و واو اول بالف‌کشیده وبواو معروف آخرداد و فریاد بیجهت وبیموقع را گویند.

فصل ها

قازیاخه ـ با قاف بالف کشیده وسکون زای معجم ویای تحتانی بالف کشیده و فتح خای نقطه‌دار و اخفای ها گیاهی است صحرائی وخوردنی ولی بعداز پخته شدن آن‌را میخورند گویند ضعیف قلب را نافع است.

قانگلّه ـ با قاف بالف کشیده و سکون نون وکسر کاف فارسی و فتح لام مفخم و سکون‌ها کلافه‌بند وریسمان و امثال آنها را گویند که کلافه کردنش بدست و انگشت باشد نه با چرخه.

قاوه ـ با قاف بالف کشیده و فتح واو وسکون‌ها مبدل قهوه باشد وآن معروف است.

قِرچه ـ بکسر قاف و سکون رای مهمل وفتح جیم فارسی وسکون‌ها صدای راگویند که ازنمك و امثال آن برآید، در وقتیکه آن‌را برروی آتش می‌اندازند.

قُرقینه (قورقێنه) ـ بضم قاف و سکون رای مهمل وکسر قاف ثانی و بیای مجهول وفتح نون و سکون‌ها، بادیرا گویند که ازگلو با صدا برآید وبفارسی آن‌را آروغ خوانند.

قِرّه ـ بکسر قاف و فتح رای مهمل و سکون‌ها دعوا ومعرکه را گویند.

قِسکه ـ بکسرقاف وسکون سین مهمل و فتح کاف تازی و اخفای‌ها دومعنی دارد اول پیازی راگویند که برگ باشد وبی‌سر بود و دویم قریه‌ایست ازقراء محل هوباتوی کردستان.

قَشه (قەشە) ـ بفتح قاف وشین معجم و سکون‌ها، عالم و حکیم و دانشمند و پیشوای ارامنه وآتش‌پرستان را گویند که بفارسی آن را کشیش خوانند ومؤبدهم گویند ودستورنیز نامند.

قِشقَره (قشقەڕه) ـ بکسرقاف وسکون شین معجم و فتح قاف ثانی ورای مهمل و سکون‌ها پرنده‌ایست سیاه وسفید ومنقار آن سیاه است و دم خیلی درازی دارد و دم او نیز سیاه است وبقدر یك کبك بزرگ است گوشت آن حرام است خورده نمی‌شود و آن را باصطلاح عوام فرس زاغی خوانند.

قُلپه (قوله‌په) ـ بضم قاف و فتح لام مخفف وبای فارسی کعب پا راگویند که حد غسل ومسح پاست باعتقاد هردو فرقه وبفارسی آنرا قوزك خوانند.

قُلنگه (قوله‌نگه) ـ بضم قاف و فتح لام مخفف وسکون نون و فتح کاف فارسی و سکون‌ها تیشه راگویند که بدان کوه‌کنی کنند وآن‌را باصطلاح عوام فرس کلنگ خوانند.

قِلّیه ـ بکسرقاف وسکون لام مفخم و فتح یای تحتانی و سکون‌ها آشی است از گوشت درست مینمایند و چاشنی‌ها باو زنند وکشمش ومغزگردو وامثال آنها درآن‌میریزند.

قِنگ‌هَل‌تَکینه (قنگ‌هه‌ڵته‌کێنه) ـ بکسرقاف و سکون نون وکاف فارسی و فتح های هوز وسکون لام مفخم وفتح تای فوقانی وکسر کاف تازی وبیای مجهول و فتح نون و سکون‌ها مرغ کوچکی است که از گنجشك کوچك‌تراست و اغلب در زیربوته‌گلها ولب جویها می‌نشیند و اغلب وقت حرکت می‌کند ودایماکون و دمش درحرکت است وآن‌را بعبارت اصفهانی سقاچین خوانند.

قَواره (قه‌واره) ـ بفتح قاف بروزن

سواره،ترکیب و هیئت آدمی وسایر اشیا را گویند و در فارسی پارچه‌ایست که خیاط از گریبان جامه وپیراهن وامثال آن برمی‌آوردو بمعنی پاره پاره‌هم آمده است زیرا هرگاه گویند قواره قواره،یعنی پاره پاره و انگشتان دست را نیز گفته‌اندوگویند درینصورت‌عربی است.

قُوته ـ بضم قاف و بواو معروف‌وفتح تای فوقانی وسکون‌ها دومعنی دارد: اول‌زیر آب رفتن‌راگویندکه قدری طول بکشد و در آن زیرازیکطرف آب بطرف دیگر برود ودر فارسی غوته را خوانند همانا مبدل اوست و درعربی با طای حطی‌میگویندکه غوطه‌باشد. دویم یعنی لخت وبرهنه است ودرینمعنی‌اخیر بزیادی لام در بین تای فوقانی وها استعمال میدارندکه قوتله باشد.

قَوچه (قه‌وچه) ـ بفتح قاف وسکون واو وفتح جیم فارسی وسکون‌ها جنبانیدن و حرکت دادن دهن مادیان وماده خرراگویند که دروقت فال گرفتن اسب فحل‌را می‌بینند و آن حرکت‌را میکنند وکنایه از بسیارگفتن و بی‌معنی حرف زدن شخص‌هم آمده.

قوْره ـ بضم قاف و بواو معروف‌وفتح رای مهمل وسکون‌ها صدای سگ‌راگوینددر وقت زدن‌آن.

قَوْرخه (قه‌وْرخه) ـ بفتح قاف و واو وسکون رای مهمل وفتح خای نقطه‌دار و سکون‌ها پهلوی‌آدمی‌وسایرحیوانات‌راگویند که بعربی‌آنرا جنب خوانند.

قوْزه ـ بضم قاف وبواو مجهول‌وفتح زای معجم وسکون‌ها دومعنی‌دارد: اول سرفه راگویند وآنمعروف است که بسبب خاریدن گلو وردرد سینه عارض میشود.دویم یعنی‌متکبر است و تشخص دارد.

قوْزاخه ـ بضم قاف و بواو مجهول و زای معجم بالف‌کشیده وفتح خای نقطه‌دارو سکون‌ها غلاف پنبه را گویندکه هنوز پنبه برون نیامده باشد وبفارسی‌آن‌را غوزه‌خوانند وبعربی جوزق نامند.

قُوقه ـ بضم قاف وبواو معروف وفتح قاف ثانی وسکون‌ها آواز خروس‌را گویند و بفارسی تکمه کلاه و پیراهن وامثال آن را خوانند.

قوْلانچه ـ بضم قاف وبواو مجهول و لام مخفف بالف‌کشیده وسکون نون وفتح‌جیم فارسی وسکون‌ها،جانوریست خیلی‌کوچك و سیاه واغلب درمیان سرگین ومغاك پیدا میشود بعربی‌آن‌را جعل خوانند.

قولْکه ـ بضم قاف و بواو معروف و سکون لام مفخم وفتح کاف تازی و سکون‌ها گودالی است در زیرکرسی‌که زغال وآتش درآن ریزند.

قیْرْه ـ بکسرقاف و بیای مجهول وفتح رای مهمل‌وسکون‌ها دومعنی‌دارد.اول شخصی راگویند که بجهت افتادن و ضرب خوردن شدیدی‌پرده شکم‌او پاره شود واغلب‌روده‌های شکمش میان پوست خایه اوبیفتد.دویم آواز بلند بدحنجرراگویند.

قیژه ـ بکسر قاف و بیای معروف و فتح زای فارسی وسکون‌ها آواز زنان‌گویند که در وقت دیدن صدمه برون می‌آورند و یا دادوفریادی راگویندکه بسبب‌کثرت،زنها در

حمام وامثال آن میکنند.

فصل یای تحتانی

قاپی ـ با قاف بالف کشیده وکسر بای فارسی وبیای معروف دومعنی دارد. اول دروازه را گویند که درترکی نیز باینمعنی است. دویم یعنی بدزدی وپنهانی چیزی را ربود.

قاخلّی ـ با قاف بالف کشیده وسکون خای نقطه‌دار وکسرلام مفخم وبیای معروف گلی است زردرنگ که آنرا خشك مینمایندو دروقت نان پختن آن را میان آب میریزند بر روی نان وگرده مالندکه آنرا زرد مینماید و بفارسی آنرا کفشه خوانند.

قارّی ـ با قاف بالف کشیده وکسررای مهمل مشدد وبیای معروف هرزن سال دیده‌را گویندکه خیلی فرتوت وکهنه‌سال باشد.

قُتاوی (قوتاوی) ـ بکسرقاف وتای فوقانی بالف کشیده وکسرواو وبیای معروف مکتبی‌را گویند وآن اطفالیست که در مکتب درس میخوانند.

قِرتاندی ـ بکسرقاف و سکون رای مهمل وتای فوقانی بالف کشیده و سکون نون وکسردال مهمل وبای معروف، یعنی برید و پاره‌کرد ولی این بریدن و پاره‌کردن عموم ندارد که بهرچیز باشد بلکه مختص د ندانست یعنی بدندان پاره‌کرد.

قُرسی (قورسی) ـ با قاف بروزن کرسی لفظاً ومعناً وآن معروف است.

قَلائی (قه‌لائی) ـ بفتح قاف ولام‌مفخم بالف کشیده وباشباع یای تحتانی قلع‌را گویند وآن معروف است مس وامثال آنرا بعد از زنگ گرفتن بدان پاك میکنند.

قَوی (قه‌وی) ـ بفتح قاف وکسر واو وبیای معروف هرچیزسطبرومحکم وکلفت را گویند ودر فارسی نیز باینمعنی آمده چنانچه میگویند قویدست وقوی رای.

قُوری (قوّرری) ـ بضم قاف وبواو مجهول وکسررای مهمل مشدد وبیای معروف پیرزن سال دیده‌را گویند که خیلی فرتوت و کهنه‌سال باشد وبرای مهمل‌مخفف‌ظرفی‌است چینی که چائی درآن دم میکنند ودرفارسی‌نیز بهمین معنی اخیر آمده.

قُولّائی ـ بضم قاف و بواو معروف و لام مفخم بالف کشیده وباشباع یای تحتانی معروف گودی را میگویند که بعربی آنراعمق خوانند.

قَیچی (قه‌یچی) ـ بفتح قاف وسکون یای تحتانی وکسرجیم فارسی وبیای معروف آخرمقراض‌را گویند. وآنمعروف است.

قَیسی (قه‌یسی) ـ بفتح قاف و سکون یای تحتانی وکسرسین مهمل وبیای معروف زردآلوی خشك را گویند.

باب کاف تازی

فصل الف

کا ـ باکاف تازی بروزن جامخفف کاه است وآن معروف است که بخورد اسب و خر وامثال آن میدهند که بترکی آنرا سمان خوانند.

کابرا ـ باکاف‌تازی بالف کشیده‌وکسر بای معجم ورای مهمل مخفف بالف کشیده لفظی است درجای فلان استعمال میدارند. در وقتیکه بخواهند اسم کسی‌را از دیگری پنهان بکنند وباشاره حرف بزنند مثلا میگویندکابرا

آمد یعنی فلان آمد.

کارُوا (کارەوا)ـ باکاف تازی بروزن ناروا کهربا راگویند که کاەربا باشد صمغ درخت جوزی است خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومی است وبعربی صمغ الجوزالرومی خوانند وبعضی دیگر گویند صمغ درختی است مانند پسته همچو کبریت سوزد و آنرا سیدالکباریت خوانند وکاه را بجانب خودکشد. هر که با خود دارداز مرض یرقان ایمن باشد وبعضی گویند در حدوددروس چشمه ایست که برمیجوشد و چون برآن باد میوزد بسته میشود وکهربای خاص همان است و آنرا بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنان که شبه سنگی است سیاه.

کِریا ـ بکسر کاف تازی و سکون رای مهمل ویای تحتانی بالف کشیده یعنی کرده شد.

کُژیا (کوژیا) ـ بضم کاف تازی و سکون زای فارسی ویای تحتانی بالف کشیده یعنی کشته شد.

کَلَگا (کەڵەگا) ـ بفتح کاف تازی و لام مفخم وکاف فارسی بالف کشیده گاو نری را میگویند که فحل ماده گاوها باشد و اغلب درعقب ماده گاو راه برود.

کُلیا (کوڵیا) ـ بضم کاف تازی و سکون لام مفخم ویای تحتانی بالف کشیده یعنی جوشید وپخته شد.

کَما (کەما) ـ بفتح کاف تازی و میم بالف کشیده علفی است کوهی که بیشتر در صحراهای کردستانات میرویدو آنرا چه بەتری و چه بخشکی باسب میدهند اسب را باندك زمانی خیلی فربه مینماید گویند حاراست و هراسبی آنرا بخورد در دویدن کم دوام میشود باوجود اینفقره جمیع کردستانات همان علف را باسب ومال سواری خودشان میدهند و در فرس قدیم نوشته اند گیاهی است بغایت بدبو ومتعفن ظاهراً همین علف باشد و در فارسی آستین رفیده راگویند ورفیده لته چندیست مانندگرد بالشی دوزند وخمیرنان را بربالای آن پهن سازند وبرتنور چسبانند وآستینی را برآن نصب کنند تا بساعد و بازو از آتش آسیبی نرسد و بزباز را نیز گفته اند که عربان بس باسه خوانندبعضی گویند پوست جوزاست وبعضی دیگر گویند شکوفه وگل و بهار جوز است.

کُنا (کونا) ـ بضم کاف تازی و نون بالف کشیده سوراخ راگویندودرفارسی بمعنی زمین است که بعربی ارض باشد وزمین مرزرا نیز گفته اند وآن زمینی باشدکه کنارهای آنرا بلند ساخته باشندکه درمیان آن زراعت کنند و درلغت زند وپازند بکسر اول ماهی را گویند که درعربی حوت باشد.

کُوا (کووا) ـ بضم کاف تازی وواو بالف کشیده قبا راگویند.

کۆتا ـ بضم کاف تازی و بواو مجهول وتای فوقانی بالف کشیده مخفف کوتاهست که عربان آنرا قصیرخوانند.

فصل بای فارسی

کِپ ـ بکسر کاف تازی و سکون بای فارسی هرچیزمجوف را گویندکه منفذ باد و هوای آن گرفته شده باشد.

فصل تای فوقانی

کَت (کَت) ـ بفتح کاف تازی وسکون تای فوقانی تخت راگویندکه برروی آن میخوابند نه تخت پادشاهان ودر فرس قدیم تخت پادشاهان را گویند عموماً و تخت پادشاهان‌هندوستان‌راخصوصاً که‌میان‌آنرا بافته باشند وبمعنی کهریز هم آمده زیرا کهریزکن و مقنی‌راکت‌کن میگویند وبمعنی تخته و چوب نیز آمده است بسبب آنکه نجاران راکتکر و کتکار میگویند.درکردی بضم کاف تازی پارهٔ گویند ازهرچیزباشدکه بعربی‌قطعه‌خوانند.

کالات ـ باکاف تازی بالف کشیده‌ولام مفخم بالف کشیده و سکون تای فوقانی دیه خونی‌راگویندکه تقسیم برطایفه وعشیرت‌قاتل بکنند وبگیرند چنانچه‌کسی دیگری را بقتل میرساند ورثه مقتول طلب دیه مینمایند طایفه قاتل همان دیه را بموافق معمول ولایت در بین خودشان تقسیم میکنند ومیدهندکه هیچ ضرری بخود قاتل نمیرسد واین قاعده در کردستانات ودر لرستان وعربستانات خیلی متداول ومعمول است.

کاوات ـ باکاف تازی و واو بروزن طاعات اسم غاریست در طرف جوانرودکه دهنه همان غار بترکیب طاق ایوانی است خیلی بزرگ ویك نهرآب در میان آن روان است‌کسی نمیداند ازکجا می‌آید و بکجا میرود وچیزهای بسیار ازآنجا نقل می‌کنندار آنجمله مشهور است چهارنفر درویش درملك هندآذوقه باخود برداشته‌اند ودرمیان‌غاری که درهندوستان است رفته‌اند بعدازششماه ازینجا سربرون‌آورده‌اند. دیگرگویندشخصی از اهالی جوانرود وآنصفحات بطرف مغرب زمین‌میرود درخانهٔ مهمان میشود وتفصیل‌همان غار را بجهت صاحب‌خانه نقل‌مینمایندشخص صاحب خانه مبلغی زیاد خرجی بهمان شخص میدهد ودعای‌نیزباو می‌سپاردکه هروقت‌رفتی این دعا را درآن غاربیند ازبعد ازمراجعت بهمانقرار دعا را درغارمی‌اندازد.چون‌قدری میگذرد می‌بیند بقدر یك‌کرور زیادتر زنبور ازآن غاربرون می‌آید وپروازمینماید ومتصل متعاقباً زنبور بهمین قرارمیرود ومحض تجربه یکی ازآن زنبورها را میزند و بزمین می‌افتد وقتی ملاحظه میکند که یك پارچه طلا است بعد از زدن آن‌زنبور،دیگرزنبور برون‌نمی‌آید و الله‌اعلم بحقیقة‌الاحوال ومطلق غار را نیز میگویند.

کاینات ـ باکاف تازی بالف کشیده و کسریای تحتانی ونون بالف‌کشیده وکسریای تحتانی ونون‌بالف‌کشیده وسکون تای‌فوقانی هرشهرت وخبری را میگویندکه درمیان مردم تازه شیوع بکند و درعربی ماسوی‌اله را میگویند چنانچه حضرت رسالت‌راسیدکاینات میگویند یعنی بزرگ ماسوای خدا.

کُت‌کُت (کوت‌کوت) ـ بضم هردو کاف تازی وسکون هردوتای فوقانی پاره پاره راگویند،قطعه قطعه باشد.

کُرت (کورت) ـ بضم کاف تازی و سکون‌رای مهمل‌وتای‌فوقانی بمعنی کوتاهست که بعربی‌آنرا قصیرخوانند بیشتراین‌لغت‌اهل سلیمانیه وساوجبلاغ‌ومکری استعمال‌میدارند وبفتح اول درفارسی نام میوه خارداریست که آنرا بعربی شوکه قبطیه گویند.

کِرویت ـ بکسر کاف تازی وسکون رای مهمل وکسر واو وبیای معروف و سکون تای فوقانی کبریت را گویند که گوگرد باشد وغالباً چوبی را میگویند بقدر یک وجب دراز است هردوسر آن را گوگرد میگیرند و در وقت چراغ روشن کردن آنرا بآتش میزنند وچراغ را بدان روشن میکنند و این کبریت جوهریست چهار نوع میباشد سفید وسرخ وزرد وسیاه و بعضی گویند چشمه ایست روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنی است و گوگرد احمر از جواهرات میباشد و معدن آن در وادی موران است وآن جزو اعظم اکسیر است چنانچه سیماب را ابوالارواح خوانند، آنرا ابولاجساد نامند. گرم وخشك است و منافع بسیاردارد.

کَفت (کەفت) ـ بفتح کاف تازی بر وزن تفت یعنی افتاد و بکسر کاف کوفت را گویند که ناخوشی ایست معروف ودر فارسی بفتح اول یعنی شکافت وترکانید و بکسر اول درفارسی بمعنی دوش وسردوش است که بعربی کتف باشد.

کَلکیت (کەڵکیت) ـ بفتح کاف تازی وسکون لام مفخم وکسر کاف تازی ثانی وبیای معروف و سکون تای فوقانی چیزی است بترکیب کف دست آنرا ازچوب میسازند واز آهن هفت هشت دندانه مثل انگشت برای آن درست مینمایند ودراو نصب میکنند ودسته نیزمثل گردن مرغ که ارتفاع برلاشه اش داشته باشد بجهت آن میسازند ودرآن محکم میکنند وآن مخصوص قالی است دروقت بافتن چون پودرا میان تارمیکشند با دندانهای او میزنند که جمیع پودهاروی هم بنشینند وصاف بشود.

کۆت ـ بضم کاف تازی وبواو مجهول وسکون تای فوقانی کنده را گویند که برپای مجرمان وگریزپایان نهند ودر فارسی سرین و کفل آدمی را گویند وبزبان هندی قلعه را خوانند وبفتح کاف وسکون واو یعنی افتاد.

کۆلیت ـ بضم کاف تازی و بواو مجهول وکسرلام مفخم وبیای معروف وسکون تای فوقانی خانه محقر وکوچك راگویند عموماً وخانه صیادان راگویند که در صحراو شکارگاه ازچوب میسازند بەترکیب بوتهای درخت ودر جلو آن دام میگذارند و خودشان درآن می نشینند تا صید ایشانرا نەبیند و بدامشان درافتد وآنرا بفارسی کومه خوانند.

کُویت ـ بضم کاف تازی وبواو مجهول وبای مجهول وسکون تای فوقانی اسب کهر راگویند.

کِیت (کێت) ـ بکسر کاف تازی و بیای معروف وسکون تای فوقانی استفهام است یعنی کیستی؟

فصل جیم تازی

کۆلنج ـ باکاف تازی بروزن قولنج لفظاً ومعناً وآن بادیست بسبب آن شکم وپهلو دردکند وبیم هلاکت باشد ودرفرس قدیم نیز باینمعنی است ودرفارسی نام نوائیست از موسیقی ولفظ قولنج معرب کولنج است.

کۆماج ـ بضم کاف تازی وبواومجهول ومیم بالف کشیده وسکون جیم تازی دومعنی دارد. اول دری را میگویند که درپشت بام قرار میدهند که ازآن دربربام روند. دویم دودکشی است که برروزن مسجدها درست میکنند تا

هیچ برف وبـاران ازآن روزن بمیان مسجد نیاید زیرا روزن مسجد را خیلی در صفحات کردستان بزرگ میسازند غالباً بزرگی آنرا یکذرع طول ویکذرع عـرض قرار میدهند و این روزن‌نیزدروسط بام‌مسجد درست‌مینمایند بسبب آنکه متداول چنین است دروسط مسجد آتش گاهی درست میکنند و در وقت زمستان درآنجا آتش زیـادی میسوزانند ومـردم در دورآن جمع میشوند ودر فارسی نانی است مشهور ونانی‌را نیز گویندکه برروی اخگر و ذغال بپزند وکلیچه خیمه را نیز گفته‌اند وآن تخته باشد میان‌سوراخ که برستون‌محکم کنند.

فصل جیم فارسی

کُچ (کوچ) ـ بضم کاف تازی‌وسکون جیم فارسی شخص جولاغ‌راگویندکه دستش یا پایش بسبب مرضی از کـار افتاده باشد و بکسراول دختررا گویند غالباً این لفظ دهات حوالی وحواشی سنندج استعمال میدارنـد و بضم اول درفارسی بمعنی فلوس‌ماهی باشد.

کُوچ ـ بضم کاف تازی وبواو مجهول وسکون جیم فارسی ازمنزل ومقامی بمنزل و مقامی دیگرنقل و تحویل کردن و روانه شدن راگویند و در فرس قـدیم نیزباینمعنی آمده است وبمعنی کوچ وخانه وعیال هـم هست که زن و فرزندان‌واهل وعیال باشد وپیاده وراه‌زن ودزد و اوباش‌را نیزگفته‌اند و بمعنی لوچ و احول‌هم هست و نـام طایفه‌ایست ازصحـرا نشینان وجغدرا هم گفته‌اند وآن پرنده‌ایست به نحوست مشهور و پیوسته در ویـرانها آشیان کند ونام ولایتی است مابین بنگاله وختا.

کِیچ ـ بکسرکاف تازی‌وبیای مجهول وسکون جیم‌فارسی کیک‌راگویند وآن‌معروف است که برادر حبشی شپش است‌گـویند عمر کیک زیاده برپنج روز نمی‌شود و در عـربی آنرا برغوث خوانند و بترکی آنرا بره‌نامند ودر فارسی بمعنی پراکنده وپـریشان باشد و جنسی ازجامه ابریشمی هم هست ونام ولایتی است نـزدیك سیستان و بمعنی‌کم و انـدك و آهسته وکوچك هم‌آمده است.

فصل خای نقطه‌دار

کُوخ ـ بضم‌کاف‌تازی و بواو مجهول وسکون خای نقطه‌دار خانه محقری باشد کـه آنرا باغبان ازچوب ونی وعلف درمیان باغ سازدکه شبها درآنجا باشد و پاسبانی ازباغ بنماید ودرفرس قدیم مطلق خانهٔ را گویندکه ازچوب ونی وعلف سازند ودرفـارسی خانه بیرون‌را گویند وگیاهی‌که ازآن حصیر بافندو درخراسان خربزه را گویندکـه آونك کنند و چرك کنج گوشهای چشم‌راهم میگویند وبمعنی کرم‌هم‌آمده است چنانچه‌گویند درفلانه چیز کوخ افتاده یعنی‌کرم افتاده است.

فصل دال مهمل

کُرد (کورد) ـ بضم کـاف تازی و سکون رای مهمل ودال مهمل مطلق اکرادرا گویند عموماً و طایفه صحرانشین‌کـم فهم را گویند خصوصاًزیرا چنان مشهوراست‌که لفظ کرد مبدل‌کرت است‌که بمعنی‌کوتاه باشد و طوایف صحرانشین چون در فهم وعقل قصور دارند مسمی باین اسم شده‌اند و بعضی‌گویند اکراد ازنسل عمروابن‌عامراست روایت‌کرده ابوعمربن عبدالبر صاحب کتاب استیعاب در کتابی که تالیفش محض بیان انساب عرب و

عجم نموده بدین عبارت فرموده: **إنَّ الأکراد مِن نَسلِ عُمرو مزیقیاً و انهم و قعوا الی ارض العجم فتناسلو بها و کثر ولد هم فسموا الکرد** و بعضی شعرا در ینخصوص نظماً بیان مطلب نموده اند و من جمله عمر بن عبدالبر برشته نظم در آورده **لعمرك ماالاکراد ابناء فارس و لکنه کردبن عمروابن عامر** و عمرو بهمین جهت نیز مشهور بمزیقیاً شده که وی از پادشاهان یمن بوده و هرروزه دو دست لباس فاخر منسوج بذهب پوشیده و چون غروب شده هردو دست لباس خودش را پاره پاره کرده و دور انداخته زیرا هم اکراه داشته که روز دیگر آنها را برتن خود بپوشاند وهم عار خود دانسته که کسی دیگر لباس اورا بتن کند وجمیع عمرش بدین منوال رفتار نموده بدین سبب باین اسم مشهور شده که لغت مزیقیاً ازمزق است و مزق بمعنی پاره کردن است و اینهم بقرار تفصیل مذکور لباسهای خودرا پاره کرده و در فارسی قطعه زمینی را گویند که کنارهای آن را بلند کرده باشند ودر میان آن سبزی بکارند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را نیز گویند عموماً و کشت وزراعت شالی و برنج وسبزی خوردنی ومانند آنرا خصوصاً و بمعنی آب گیر و آب انبار و تالاب هم هست وچوپان و گوسفند چران را نیز گفته اند و بکسر کاف تازی کبوتر و مرغی را میگویند که جوجه نباشند و بوقت تخم کردن رسیده باشند.

کَلَند (کەڵەند) ـ بفتح کاف تازی و لام مفخم وسکون نون ودال مهمل قلادهٔ گردن تازی را گویند ودر فرس قدیم چوبی را گویند که برقلاده سگ بندند و آنرا بعربی ساجور خوانند و در فارسی دست افزار نقب کنان و گلکاران وسنگ تراشان باشد که بدان زمین کنند.

کَند (کەند) ـ بفتح کاف تازی بروزن چند گودی و پستیهای را میگویند که درصحراها باشد و بترکی دهکده را خوانند که قریه باشد ودرفارسی بمعنی شکر است که معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم بنظر آمده و بمعنی گریز هم آمده که از گریختن باشد.

فصل رای مهمل

کُر (کوڕ) ـ بضم کاف تازی وسکون رای مهمل پسر را گویند که درمقابل دختر است که بعربی آنرا ابن خوانند وبترکی اغلان نامند ودر فارسی نام دو رودخانه است یکی درگرجستان و دیگری در فارس وبر آن رودخانه امیرعضدالدوله دیلمی پلی بسته است و بمعنی برنج هم بنظر آمده است که عربان ارز خوانند ودرعربی حوض آبی را گویند که هریك از طول و عرض عمق آن سه وجب ونیم در سه وجب ونیم باشد و بفتح اول در کردی دو معنی دارد: اول خر را گویند که بعربی حمار باشد و بترکی ایشك خوانند. دویم کسیرا گویند که گوش او چیزی نشنود که بعربی آنرا اصم خوانند تفاوتی درین دو معنی دارد اینست در معنی اول رای مهمل آن مخفف است ودرمعنی ثانی رای مهمل آن مشدد ومفخم است بهر صورت درفرس قدیم نیز باینمعنی اخیر آمده است که اصم باشد ودرفارسی بمعنی زور و قوت وتاب وتوان ومراد ومقصود است وبکسر اول ورای مهمل مفخم درکردی مرغی را گویند که بجهت پیدا کردن جوجه چند تخمی را

بزیر او بگذارند و برروی آنها بخوابد.

کار ـ باکاف تازی بالف کشیده وسکون رای مهمل بروزن خار بزغاله راگویند ودر فارسی بمعنی صنعت و هنروپیشه باشد وبمعنی کشت وزراعت‌هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ وجدال را نیزگویند وبمعنی سخن‌هم گفته‌اند و درکردی نیزبه‌معنی‌شغل وعمل هم استعمال میدارند.

کارَکَر (کاره که‌ر) ـ باکاف‌تازی بالف کشیده و فتح رای مهمل وکاف تازی ثانی و سکون رای مهمل مطلق کنیز راگویندکه در میان خانه خدمت کند.

کاوُڕ ـ باکاف تازی بالف کشیده و بضم واو وسکون رای مهمل مفخم بره‌یکساله راگویندکه نه بره باشد ونه‌گوسفند ظاهراً باصطلاح عوام فارس آنرا تغلی خوانند.

کَپر (که‌پر) ـ بفتح کاف تازی‌وسکون بای فارسی ورای مهمل آفتاب گردانیست که درمیان باغ بجهت سایه ازنی و چوب وعلف درست می کنند و در زیر آن می‌نشینند و در چهارگوشه آن چهارستون دارد در حقیقت دیوارش همان چهارستون است وشبها هم در بالای آن میخوابند.

کُتر (کوتر) ـ بضم کاف تازی‌وسکون تای فوقانی ورای مهمل دومعنی دارد: اول لکنت زبان راگویند. دویم مطلق ندامت را گویند عموماً وندامتی‌راگویندکه درقمار بر قمارباز روی میدهد خصوصاً.

کَرسَر (که‌رسه‌ر) ـ بفتح کاف تازی وسکون رای مهمل وفتح سین مهمل و سکون رای مهمل ثانی مرغیست خیلی بزرگ و رنگ آن خاکستری است وبعضی از انواع آن سرخ و سفید هم میشود ازآنجهت باین اسم موسوم شده است‌که صدای آن‌مثل‌صدای خراست زیرا کرسر بمعنی‌آوازخر است‌که کرخرباشد وسر بارای مفخم‌آوازخروطریق شکارکردنش نیزچنین است‌که شخص صیاد خری‌را با خود میبرد وخررا پیش روی خود می‌اندازد و خود از عقب خر آهسته آهسته میرود وهمان مرغ‌چون خررا می‌بیندخوشحال میشود و پیش می‌آید چون به‌نزدیك میرسد شخص صیاد با تفنگ اورا میزنند ومیکشد و گوشت او خوردنی است.

کُرکُر (کوڕکوڕ) ـ بضم هردوکاف تازی وسکون هردو رای مهمل مرغیست در بزرگی بقدر یك کبك و گوشت آن خورده میشود وبترکی‌آنرا باقرقره‌گویند.

کَشك‌وسور (که‌شك‌وسور) ـ بفتح کاف تازی و سکون شین معجم وکاف تازی ثانی وبواو ربط وضم سین‌مهمل‌وبواومعروف وسکون رای مهمل‌دستمالهای الوان‌راگویند که اکراد به‌ترکیب عمامه بردورسر پیچند.

کَلَشیر (که‌ڵه‌شێر) ـ بفتح‌کاف‌تازی ولام مفخم وبکسرشین معجم وبیای مجهول و سکون رای مهمل‌خروس‌راگویند وآنمعروف است بعربی دیك خوانند.

کَمتار (که‌متار) ـ بفتح‌کاف تازی‌و سکون میم وتای فوقانی بالف کشیده وسکون رای مهمل،جانوریست وحشی در بزرگی و رنگ بترکیب خر الاغ است مشهور است چون بسوراخ خود میرود صیاد میخواهد آن

را بگیرد بمیان سوراخ او میرود کعب پای او
یا پاشنه پای اورا با تیغ سوراخ مینماید هیچ
حرف نمیزند وریسمانی قوی درسوراخ پای
اومیکشد آنوقت همان ریسمان را میگیرد و
میکشد وبزور همان حیوان‌را از سوراخ خود
بیرون‌می‌آورد گویند هفت‌فرج داردوهرمردی
یا هرزنی فرج او را پیش خود بردارد پیش
چشم مردم خیلی‌شیرین‌ومحبوب‌القلوب‌میشود.

کوُتر ـ بضم کاف تازی و بواومجهول
وکسرتای فوقانی وسکون رای مهمل کبوتررا
گویند که بعربی آن‌را حمام خوانند و بترکی
گویرچن باکاف فارسی نامند ودرفرس قدیم
بفتح اول وثالث‌نیز باینمعنی آمده وگاهی بضم
اول بهمین معنی‌هم میخوانند.

کَوگیر (کەوگیر) ـ با واو بروزن
ومعنی کفگیراست‌وآنمعروف‌است که چیزیست
ازمس بترکیب کف دست درست می‌کنند و
سوراخ سوراخ است‌ودستهٔ نیز بجهت آن‌قرار
میدهند که پلاو و چلاو و امثال آنها را بدان
از دیك بمیان دوری میریزند وبدان روغن بر
روی پلاو می‌کشند وبفارسی آن‌را کفلیز بروزن
دهلیزهم خوانند ودرکردی بمعنی کبك گیرنیز
آمده که شخصی باشد صید کبك کند.

کوُمار ـ باکاف تازی بروزن طومار
او بهایل وطایفه راگویند و آن قاعده ایلات
است که هرچندخانواری دریك‌جاچادرمیزنند
چون ممکن نخواهد شد که همه دریکجا جمع
شوند ناچار متفرق میشوند سی‌خانه‌چهل‌خانه
بتفاوت دریکجا چادر میزنندآن راکومار
خوانند وکومه نیز میگویند.

کُویَر ـ بضم کاف تازی و بواو یای
مجهول وسکون رای مهمل کور راگویند که
بعربی اعمی باشد.

فصل زای معجم

کُز (کوز) ـ بضم کاف و سکون زای
معجم کس‌راگویند که موضع جماع زنان باشد
که درعربی فرج خوانند.

کاریز ـ باکاف تازی بالف کشیده و
کسررای مهمل و بیای مجهول و سکون زای
معجم کهریز راگویند وآن معروف است. جوی
آبی باشد که درزیرزمین بکنند تاآب ازآن
روان شود بعربی آنرا قنات خوانند.

کَمیز (کەمێز) ـ بفتح کاف تازی و
کسرمیم و بیای مجهول وسکون‌زای معجم اسم
دهی است ازنیم فرسخی شهرسنندج.

کوز ـ بضم کاف‌تازی و بواو مجهول
وسکون زای معجم دو معنی دارد: اول بمعنی
کومار است که گذشت که او به ایلات باشد.
دویم زمینی‌را گویند که ایلات از چوب ونی
در دورآن حصاری میکشند وآنرا جای بره
قرار میدهند.

فصل زای فارسی

کَژ (کەژ) ـ باکاف تازی بروزن دژ
کوه راگویند که بعربی آن‌را جبل خوانند و
بترکی آن‌را داغ نامند اغلب این لفظ اهالی
اورامان و دهات کردستان مستعمل میدارند و
درفارسی بمعنی کجست که نقیض راست باشد
وقسمی از ابریشم فرومایه وکم قیمت بود که
بعربی قز گویند و بضم اول‌درفارسی بیخ درخت
باشد.

کاوێژ ـ باکاف تازی بالف کشیده و
کسرواو وبیای مجهول و سکون زای فارسی

آنچه شتروگـاو گوسفند و امثال آنها خورده باشند وباز ازمعده بدهن آورند و بخایند وفرو برند آن‌را بعربی جرّه گویند و بفارسی نشخار خوانند.

کِرژ ـ بکسر کاف تازی و سکون رای مهمل و زای فارسی، تابیده و پرپیچ ومجعد را گویند ازبند وریسمان و ابریشم وموی‌وامثال آنها وگاهی در فارسی آن‌را کرس بضم کاف وسین مهمل خوانند.

کُولْوُژ (کۆڵوەژ) ـ بضم کاف وبواو مجهول وسکـون لام مفخم و بفتح واو ثانی و سکون زای فارسی چوبی راگویند کـه بدان نان ازتنور برون می‌آورند.

فصل سین مهمل

کَس (کەس) ـ بفتح کـاف، تـازی و سکون سین مهمل قوم وخویش‌راگویندوبکسر کاف تازی صدائی است که بدان گوسفند را راه می‌برند و یا دورمی‌نمایند وبفتح اول در فارسی مردم راگویند زیـرا کسی‌را مردمی و ناکسی‌را نامردمی خوانند وعقلا و دانشمندرا نیزگفته‌اند.

کاس ـ باکاف تـازی بـروزن طاس شخصی راگویند که سرش از ضربی گیج شده باشد ودر فارسی بمعنی کوس است کـه نقارهٔ بزرگ باشد و بمعنی خوك نرآمده کـه جفت خوك ماده بـاشد ودرعربی کـاسه و پیاله را خوانند.

کِراس ـ بکسر کاف تازی ورای‌مهمل بالف کشیده و سکـون سین مهمل پیراهن را گویند که بعربی آن را قمیص خوانند وبا ضم اول درفارسی پرنده بـاشد سیاه و سفیدکـه برکنار آب نشیند و دم جنباند.

کُلپوس (کەڵپوس) ـ بفتح کـاف تازی وسکون لام مفخم وضم بـای فارسی و بواو مجهول وسکون سین مهمل دومعنی دارد: اول کوهه زین اسب‌را گویند و آن بلندی پیش زین اسب است کـه درفارسی آن‌را قـرپوس خوانند. دویم تخته پوستی‌راگویند که‌درویشان درتکیها بزیر می‌اندازند وبـراو می‌نشینند و گاهی آن‌را نیز بـدوش میگیرند واکثر آن را ازپوست سیاه بز مرغزدرست می‌کنند.

کۆس ـ بضم کاف تازی وبواومجهول وسکون سین مهمل دومعنی دارد: اول پشته و بلندیهاراگویند که درصحراهاهست که بعربی آن‌را تل‌خوانند. دویم بمعنی‌غصه وغم زیادی باشدکه ازحد طاقت و حـوصله بیرون بود و در فارسی با واو معروف بروزن طوس بمعنی فروکوفتن باشدکـه عربان صدمه‌گویند و دو کس‌را نیزگویند که دوش بردوش یا پهلو بر برپهلو زنند ونقاره بزرگ‌را نیزخوانندوآن را هم بسبب فروکوفتن باین نام خوانده‌اندو بمعنی صف وقطار وجرگه هم‌آمده است‌ونام قصبه‌ایست از مازندران که بکـوسان اشتهار دارد ونـوعی ازبـازی باشد وآن فی‌الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد زیرا مهرهای‌آن را نیز دردو جانب دو صف می‌چینند و چون کوس بمعنی صف‌آمده‌آنرا باین اعتباربهمین اسم میخوانند وگوشه جامه وگلیم وپلاس را نیزگویندکه ازگوشهای دیگر درازترباشد و بمعنی ایما واشاره‌هم آمده است‌وبهندی‌بمعنی کرده است که ثلث فرسخ باشد.

کُولوس (کۆڵەوس) ـ بضم کـاف

تازی و بواومجهول وبفتح لام مفخم و واو و سکون سین مهمل دومعنی دارد: اول گندمی را گویندکه دروقت پایز پاشیده باشند و سبز بشودکه درسال دیگردرفصل تابستان آنرادرو نمایند.آن سبزی فصل پایزداکولوس خوانند. دویم اطفالی راگویندکه زنی دوشوهر کرده باشد وآن اطفال از شوهر اول بهمرسانیده باشدآن اطفال بالنسبه بشوهر ثانیش کولوس می‌نامند.

کِیس ـ بکسر کاف تازی‌وبیای‌معروف وسکون سین مهمل ورم گوشت دندانرا گویند که ازشدت درد بهم برسد ودر فارسی چین‌و شکنج‌را خوانند ودرعربی توبره وخریطه را نامند.

فصل شین معجم

کِش ـ بکسر کاف تازی و سکون شین معجم لفظی است که بدان مرغ خانگی را برانند و دورکنند ودرفرس قدیم نیزباینمعنی آمده است که امر بردور کردن مرغ خانگی باشد ودرفارسی مرکب است ازکاف خطاب وشین ضمیربمعنی که اورا گفت و اوراکه گفت و امر بربرخزانیدن شاه شطرنج است وقتی‌که درخانه مهره حریف نشسته باشد و بمعنی کشته هم هست وآن خطی باشدکه بجهت باطل بر نوشته کشد وبفتح اول‌نیزدرفارسی‌نام‌شهریست از ماوراءالنهرنزدیك به‌نخشب ومشهور بشهر سبز گویند حکیم عطاکه بمقنع اشتهار دارد مدت ده ماه هرشب ماهی از چاه سیاه که در نواحی‌آن شهر است بیرون‌می‌آوردکه چهار فرسخ درچهارفرسخ پرتو می‌انداخت‌وستاره زحل‌را هم میگویند وسینه را نیز گویندکه بعربی صدر خوانند و هرگوشه و بیغوله را گویند وبمعنی بغل وتهی گاه‌هم‌آمده است و دست در بغل‌کردن و ازروی ادب دستها بر تهی‌گاه نهادن‌را نیزنامند وبمعنی خوش‌ونیك هم باشد چنانچه‌گویندکش‌رفتار وکش گفتار است یعنی خوش‌رفتار وخوش‌گفتار است و زخم و ریشی‌را نیز گویندکه بردست وپای شتربهم رسد و از آن پیوسته زرداب بیرون می‌آید ازبیم‌آن شتران صحیح را داغ‌کنند که مبادا برآنها سرایت‌کند وآنرا بعربی‌غره خوانند بضم غین نقطه‌دار و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش واسم فاعل‌هم‌آمده است‌که کشنده باشد همچو جفاکش یعنی جفاکشنده‌و کنایه ازخورنده هم‌هست‌همچو پیاله‌کش‌یعنی شراب‌خور.

کالِیوش ـ باکاف تازی بالف‌کشیده و سکون لام مفخم وضم یای تحتانی و بواو معروف وسکون شین معجم‌کله‌جوش راگویند وآن‌آشی است‌که از ماست یا از دوغ کشك درست می‌کنند وآن‌چنان باشدکه پیاز را در میان روغن سرخ میکنند و کشمش و مغز گردکان وفلفل در میان‌آن میریزند وبعضی هم قدری قاورمه میریزند و ماست یا دوغ کشك را نیزداخل آن میکنندکه دو سه جوشی داده فرودآورند وبخورند وآنرا بفارسی‌کالجوش وکالیوس با سین مهمل نیزمیگویند.

کُلَش (کولَه‌ش) ـ بضم‌کاف تازی‌و فتح لام مفخم وسکون شین معجم ساقه گندم و جو خشك‌را گویندکه اغلب‌آنرا درمیان‌پالان میریزند و میدوزند.

کِلاش ـ بکسرکاف تازی ولام مفخم

بالف کشیده وسکون شین معجم دومعنی دارد: اول گیوه را گویندکه اکراد آنرا پا می کنند. دویم لفظی است دروقت‌دیدن‌کژدم که عقرب باشد اورا میگویندکه عقرب‌تند نرود و بایستد ومن جانب‌الله بعداز گفتن این لفظ‌کژدم می - ایستد و آهسته راه میرود و بفارسی آن را عنکبوت خوانند.

کَوْش (که‌وش) ـ بفتح کاف تازی وسکون واو وشین معجم کفش‌را گویند و آن معروف است ومعرب آن کوث است با ثای مثلثه.

فصل فا

کِیف ـ بکسر کاف تازی وبیای‌مجهول وسکون فا،کوه راگویندکه بعربی‌جبل خوانند وبترکی داغ نامند.

کَیکِف (که‌یکف) ـ بفتح‌کاف تازی وسکون یای تحتانی وکسر کاف تازی ثانی‌و سکون فا درختیست بـه‌ترکیب درخت ون و ثمری ندارد و اغلب قـاشق وکاسه چوبی و میانه قلیان ازآن میسازند غیرازین بکارنمی - آید مگربکار سوزانیدن.

فصل قاف

کَوْلَرَق (که‌وله‌ره‌ق) ـ بفتح کاف تازی وسکون واو وبفتح لام مفخم‌ورای‌مهمل وسکون قاف نیمتنه پوستینی راگویندکه‌شیره فروش و روغن فروش‌ها بـدوش میکنند و از بسکه شیره و روغن برو میچکد و آفتاب‌میزند خشك میشود و بهمین جهت است جـد میرزا محمد رضای وزیرکردستان باین اسم مسمی استکه همیشه ازآن پوستینها تن‌کرده وشیره فروشی و روغن فروشی کرده.**سبحانك تعز** **من تشأ بقدرتك وتذل من تشأ بقدرتك.**

فصل کاف تازی

کالَك (کاله‌ك) ـ باکاف تازی بالف کشیده وفتح لام مفخم وسکـون کاف تـازی خربره رسیده بزرگ را گویندکـه درعربی آنرا بطیخ خوانند و بترکی قاون نامند و در فارسی نقیض اینمعنی راگـرفته،زیـرا کالك خربزه‌نارسیده کوچك‌را گویندکه‌بعربی‌خصف باشد وکـدوی استادان حجام را نیز گفته‌اند که بآن حجامت‌کنند.

کِتِك ـ بکسر کاف تازی وتای‌فوقانی وسکون‌کاف تازی‌گربه را گویندکـه بعربی آنرا سنور خوانند وبزبان انگلیس آنرا پس نامند وبضم‌کاف تازی و فتح تـای فـوقانی چوبی‌است‌که اغلب اکرادآنرا بدست گیرند وسره‌گردی دارد و باصطلاح عوام فرس‌آنرا چوماغ خوانند.

کُچِك (کوچك) ـ بضم‌کاف تازی‌و کسرجیم فارسی‌وسکون‌کاف تازی‌آخرسنگ راگویندکه بعربی‌آن‌را حجرخوانند و بترکی داش نامند ودرفارسی مخفف‌کوچك باشد.

کَشك (که‌شك) ـ بفتح کـاف تازی بروزن مشك دوغ خشك‌شده باشدوآنمعروف استکه بترکی قروت خوانند ودرفارسی نیز باینمعنی‌آمده ونان خورشی‌هم هست‌که‌آن را از ماست می‌پزند و بعضی‌گویند طعامی باشد معروف‌که‌آنرا ازآردگندم وجووشیرگوسفند درست می کنند و بفارسی‌کشك راکـه بمعنی دوغ خشك شده باشد بینووینك نیز می‌گویند وبعربی اقسطه‌خوانند.

کَشکَك (که‌شکه‌ك)ـ بفتح‌کاف‌تازی

وسکون شین معجم و فتح کاف تازی ثانی و سکون کاف تازی ثالث آشی است که از گندم نیم کوبیده درست میکنند وطریق درست کردنش این است که در اول شب دوسه کله پای گوسفند را درمیان دیك گلی خیلی بزرگ میگذارندو قدری آب میریزند که بجوش می آید بعد از آن بقدر معیاری که دارند گندم نیم کوبیده داخل آن مینمایند ودرمیان تنورخیلی بزرگش میگذارند تا صبح باچوب بزرگی پی درپی آن‌را بهم میزنند که خوب حل شود گویا این آش بدل آش حلیم است.

کَلَك (که‌لَه‌ك) ـ بفتح کاف تازی و لام مفخم وسکون کاف ثانی دومعنی دارد: اول چوب ونی وعلفی بود که برهم بندند و مشکی چند را پرباد کرده بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرندودرفرس قدیم نیز باینمعنی آمده. دویم بمعنی چاپ و حیله ایست که ازشخص بظهور رسدودرفارسی نشترفصاد راگویند و بمعنی منقل وآتش‌دان گلی وسفالی نیز آمده ونام موضعی‌هم هست از مضافات دامغان که درآنجا گندم‌خوب حاصل میشود وانجمن ومجمع مردم‌را نیز گویند و بمعنی دردسرهم آمده است وتصغیر کل‌هم باشد که کچل است وشوم ونامبارك را نیز گویند و خربزه نارسیده وغوزه پنبه که هنوز نشکفته باشد وگاومیش نرینه جوان‌را هم میگویند و بکسر کاف تازی و سکون لام مخفف وکاف تازی آخر درکردی انگشت‌را گویند عموما و درفرس قدیم انگشت کوچك را گویند که خنصر باشد خصوصاً وبزبان اهل کرماج وبانه وسقز وسلیمانی و ساوجبلاغ و مکری و کردستانات آنطرف دم اسب‌را گویند که بعربی ذنب باشد واگرفی المثل کسی درمیان انجماعت انگشت‌را کلك بخواند او را ریشخندهای زیاد مینمایند ودرفارسی هرنی میان‌خالی‌را گویند عموماً ونی قلم کتابت کردن را گویندخصوصاً و هرچهار دندان تیزسباع‌را هم میگویند که بعربی ناب خوانند و بضم کاف تازی‌وسکون لام مفخم درکردی موی درشت و بیفایده را گویند که زنها باشانه یا بادست‌ازپشم‌میگیرند ودرفارسی درد شکم‌راگویند کلزرك بضم کاف تازی وفتح لام مفخم‌وکسرزای معجم‌وسکون رای مهمل وکاف تازی‌سنگدان مرغ‌راگویند پوست اندرونی اورا خشك‌کرده بسایند و با شراب بیاشامند درد معده را نافع است‌خاصه پوست سنگدان خروس هکذا فی کتاب التحفه وآن‌را بفارسی قانصه خوانند و بعضی گویند عربی است وبجای کاف تازی آخر کاف‌فارسی نیز خوانده میشود.

کَنِشك (که‌نیشك) ـ بفتح‌کاف تازی وکسرنون و سکون شین معجم وکاف تازی آخردختررا گویند که درعربی بنت باشد ودر ترکی قز وبکسراول بروزن سرشك درفارسی تیرزدن اعضا راگویند بسبب‌دردی‌وناخوشی.

کُوك ـ بضم کاف تازی وبواو مجهول وسکون کاف تازی اخیر هرحیوانات وانسان صاحب دماغ را گویند یا بجهت فربهی یا بسبب دولت وعزت وخوشی.

کُوچِك (که‌وچك) ـ بفتح کاف تازی وسکون واو وکسرجیم فارسی و سکون کاف تازی آخرچمچه راگویند وآنمعروف است که بدان دوغ وآش و امثال آنها میخورند و

درعربی ظاهراً آنرا قاشق خوانند.

کورِشك (کەورێشك) ـ بفتح کاف تازی وسکون واو وکسررای مهمل وسکون شین معجم وکاف تازی آخرخرگوش‌را گویند وآنمعروف‌است که‌بترکی آن‌را دوشان‌خوانند گویند ششماه ماده وشش‌ماه نراست‌ودرمذهب اهل تسنن گوشت آن حلال‌است وبمذهب‌اثنی عشری گوشت او حرام است.

فصل کاف فارسی

گَرك (گەرك) ـ بفتح‌کاف تازی بر وزن برگ دومعنی دارد: اول مرغ خانگی راگویندکه بعربی دجاج باشد. دویم بمعنی چغندر است ولی درهردو معنی بیشتر اهل اورامان ومحل‌ژاورودکردستان آن‌را استعمال میدارند اتفاقاً اهل شهر سنندج بمعنی اول آن را میگویند و بمعنی دویم هیچ نشنیده‌ام‌که در سنندج آنرا بخوانند ودرفرس قدیم بمعنی‌اول که مرغ خانگی وماکیان باشدآمده و غالباً اغلب زبان اهل اورامان فرس قدیم است و کبك‌را نیزگفته‌اند وبفارسی‌سرطان‌وخرچنگك راگویند وبمعنی مردم چشم‌هم بنظرآمده‌است وشاخ درخت‌را هم میگویند و مخفف کرگدن هم‌هست وآن‌جانوریست معروف‌درهندوستان شبیه بگاومیش وبرسربینی شاخی دارد گویند اگرزهره‌آن را خشك ساخته بخورکنند باد بسیاری بی‌اختیار ازمردم جدا شودومیگویند بچه‌آن درشکم مادر پنج‌سال میماند وبعد از یکسال سربرمی‌آورد و علف میخورد و چرا میکند بهمین طریق تاچهارسال بعدازآن‌برون می‌آید ومی گریزد وحکمت دراین‌آن است که زبان مادر او درشت است وبچه‌درنهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره میشود وفیل را شکار مینماید وهروقت فوت ومردن اونزدیك شود فیلی درپشت او و یا برسرشاخ او میماند وفراموش میکند تاآن فیل بگندد وکرم درآن افتد وکرمان سربجان او میگذارند وشروع در خوردن اوکنندکه بدان جراحت بمیرد و بکسررای مهمل مشدد در کردی دومعنی دارد:اول هرجرم واختلافی را گویندکه طعامات و نان وامثال آن به‌عمل بیاید و دلیل پیدا شدن آن زیاد ماندن‌آنها است و بیشتردرنان بهم میرسد چون نان را بگرمی برروی‌هم میگذارند ومدتی میماندآن جرم را پیدا میکندکه در اغلب جاها رنگش کبود وبد طعم میشود. دویم نمدی را میگویند که چوپان وشبانان بدوش میگیرند.

گِرنِگ ـ بکسرکاف تازی و سکون رای مهمل وکسرنون و سکون‌کاف فارسی گرچك را گویندکه ازآن روغنچراغ بعمل می‌آید وآنمعروف است.

گِژِگ (کیژیگ) ـ بکسرکاف تازی‌و زای فارسی وسکون‌کاف فارسی‌بافته‌ایست‌از بند درست میکنند و الاغ‌دارها بار رابرپشت مال والاغ بدان تنگ‌می‌کشند ومحکم‌مینمایند.

گُلیاك (کولیاگ) ـ بضم‌کاف تازی وسکون لام مفخم ویای تحتانی بالف‌کشیده وسکون‌کاف فارسی پخته شدن‌گوشت وامثال آنراگویند بآتش.

گَوُك (کەوگ) ـ بفتح‌کاف تازی و ضم واو وسکون‌کاف فارسی کبودراگویندکه بعربی‌آنرا ازرق‌خوانند وبترکی کویك‌نامند.

گُوانِگ (کوانگ) ـ بضم کاف

تازی و واو معدوله بالف کشیده و کسر نون و
سکون کاف فارسی آتش‌دان و اجاق کوچکی
را گویند که بجهت دیك برروی وی گذاشتن
ترتیب دهند و آنرا بعربی کانون خوانند.

کَوَرك (کەوەرگ) ـ بفتح کاف
تازی و واو وسکون رای مهمل وکاف فارسی
دومعنی دارد: اول تره وسبزی‌را گویند که در
طعم شبیه به‌پیاز است و آنرا باصطلاح عوام
فرس کبر **و گندنا خوانند**، دویم بمعنی غار
است که درکوهها دیده‌میشود و بضم کاف تازی
و بواو مجهول وکسر رای مهمل سیاهی را
گویند که بواسطه سردی هوا در گندم بعمل
می‌آید وبواسطه آن نان همان گندم سیاه‌رنگ
میشود.

فصل لام

کَل (کەل) ـ بفتح کاف تازی وسکون
لام مخفف دومعنی دارد: اول تیغه و گردنه کوه
را گویند. دویم ظرفی‌را میگویند جزئی از آن
شکسته باشد وبفارسی کچل را گویند و بسکون
لام مفخم نرینه جمیع حیوانات را گویند عموماً
ونرینه گوسفند کوهی را گویند خصوصاً و در
فرس قدیم نیز بمعنی نرینه جمیع حیوانات
آمده وبضم کاف تازی و سکون لام مخفف
نقیض برش‌دار وتیز است یعنی کم برش وبالام
مفخم بمعنی کوتاه وناقص است ودرفرس قدیم
نیز باینمعنی اخیر آمده ودرفارسی خمیده‌پشت
وکوژ ومنحنی‌را گویند وبکسر کاف تازی و
لام مفخم خرمن آتشی‌را گویند که درآن کاسه و
کوزه وخمره وسایر ظروفات گلین خام درو
نهند که تا پخته شود وبسکون لام مخفف بمعنی
کج است که نقیض راست باشدواغلب دراینمعنی
برای طریق وراه استعمال میدارند دروقتی که
راه راکج کنی و ازجاده بیرون روی.

کاڵ ـ باکاف تازی بالف کشیده وسکون
لام مفخم نقیض پخته راگویند که خام باشد و
درفرس قدیم نیز باینمعنی آمده که خام‌ونارسیده
باشد ودرفارسی بمعنی خم‌وخمیده وکج باشد
و جا ومقام وجایگاه نیز بود و زمین شکافته و
آب کنده را نیز گفته‌اند و بمعنی ژولیده‌ودرهم
هم آمده و بمعنی کندنا وکدوهم هست ونوعی
ازکل را نیزخوانند وبمعنی هزیمت وگریز
هم آمده زیراکه کسی گریخت گویند کالید.

کاول ـ باکاف تازی بالف کشیده و
واو بروزن کابل خراب و ویران راگویند و
درفارسی سفرچی‌را گویند و گندنای کوهی‌را
هم گفته‌اند.

کَچَل (کەچەڵ) ـ بفتح کاف تازی
وجیم فارسی‌وسکون‌لام‌مفخم‌شخصی‌را گویند
که سرا وموی نداشته باشد ودرفرس قدیم نیز
باینمعنی آمده ودر عربی آن‌را اقرع خوانندو
درفارسی کل نامند وکچل درفارسی چندمعنی
داردآدمی وحیواناتی راگویند که پایهای او
کجواج باشد یعنی راست و درست نباشد و
جانوریست که مشك آبرا پاره کند که آن را
کجلك نیزخوانند.

کَرکول (کەڕکوڵ) ـ بفتح کاف
تازی وسکون رای مهمل وضم کاف تازی‌ثانی
وبواو مجهول وسکون لام مفخم دومعنی‌دارد:
اول شخص بیخود و احمق وبیفهم را گویند.
دویم علفی است صحرائی خاردارکه بجهت
خوراك گاو وگوسفند و امثال آنها می‌آورند.

کَمکول (کەمکوڵ) ـ بفتح کاف

تازی وسکون میم بروزن کشکول پوست سبز گردوی تازه را می گویند که وقتیکه ازدرخت آنرا می چینند وآن پوسترا ازگردکان جدا می‌سازند وگردکان تازه رسیده که هنوزدرست مغز نکرده باشد نیزمیگویند واین نوع گردکان را گاهی ترشی مینمایند خیلی خوش طعم و خوش مزه میشود.

کُوْلْ ـ بضم کاف تازی وبواو مجهول وسکون لام مفخم سه معنی دارد: اول بمعنی دوش است که بعربی کتف خوانند ودر فرس قدیم نیز باینمعنی آمده. دویم بز بی شاخ را گویند. سیوم اسم قریه ایست ازقراء کردستان که درمحل سارال اتفاق افتاده وبفتح کاف و سکون واو مطلق پوستین راگویند و در فرس قدیم نیز بمعنی پوستینی که آنراازپوست گوسفند دوزند و درزهای آنرا تسمه‌دوزی کنند آمده ودرفارسی بفتح واو بروزن کچل گلیم وپلاس کهنه و اسب کمراه و مهمیزخوروکندرو را گویند ونام قصبه‌هم هست ازولایت فارس وبضم کاف و واول مجهول تالاب واستخر وآبگیر بود وجغدرا نیز گفته‌اند که پرنده منحوس باشد وبترکی نیز باینمعنی آمده وبزبان هندی امر بر گشودن است یعنی بگشا.

کوتَل (کوْته‌لْ) ـ بضم کاف تازی و بواو مجهول وفتح تای فوقانی وسکون لام مفخم دومعنی دارد: اول اسبی راگویندکه لباس سیاه بر آن پوشند وعماری کنند جلو جنازه و تابوت مرده اندازند و اغلب در اینولایت قاعده این است که دم همان اسب را می‌برند ولباس وکلاه همان شخص مرده‌را بر او می‌پوشانند. دویم گندمی راگویندکه از میان پوست خود جدا نشده باشد وهنوزآنرا نکوبیده باشند.

کومُل (که‌مه‌لْ) ـ بضم کاف تازی و بواو مجهول وفتح میم وسکون‌لام مفخم خرمن کوچکی‌راگویندکه ازپول و امثال آن سازند چنانچه صد تومان‌را درسه چهارجا خرمن بنمایند ویا یکمن برنج یا غیربرنج را در بین چندکس بخواهند تقسیم کنندآنرا بچندخرمن میسازند وقرعه می‌اندازند.

کُیْل (که یل) ـ بفتح کاف تازی بروزن میل دومعنی دارد: اول پرشدن هرچیزراگویند ازهرچیزباشد مثلا دل از غصه وچشم از اشك وکاسه ازآب وهکذا. دویم خانهٔ راگویندکه باغبان درمیان باغ ازچوب ونی‌وعلف‌وامثال آن ترتیب دهند بجهت نشستن خود و آنرا بفارسی کوخ خوانند وبکسر کاف‌تازی‌وبیای مجهول وسکون لام مخفف سنگهای راگویند که برمزار نصب کنند یکی درپائین قبرویکی دربالای قبر و این قاعده درین صفحات خیلی متداول است وقبربی‌این دو سنگ نمی‌شود و برای مردان یك‌سنگی‌را نیزدرپهلوی‌قبرنصب میکنندکه باین واسطه با قبرزن تفاوتی داشته باشد وبفارسی بمعنی خمیده وکج‌شده باشد.

کیسَل (کیسه‌لْ) ـ بکسر کاف تازی وبیای معروف وفتح سین مهمل و سکون لام مفخم، سنگ‌پشت را گویند وآن جانوریست معروف که بفارسی آنرا لاك‌پشت وکاسه‌پشت نیز گویند.

فصل میم

کام ـ باکاف تازی بروزن نام یعنی کدام همانا مخفف اوست ودرفارسی دهان‌را

گویند وسقف دهان‌را نیزخوانند وبمعنی مراد ومقصود هم آمده است.

کَلام (کەلام) ـ با لام مخفف بروزن کنام خرمن کماه و گیاه را گویند که برروی هم دسته دسته نهندبجهت آذوقه زمستانی حیوانات وبعربی هردوکلمهٔ را گویندکـه ترکیب شده باشد درعربی،مثل قام زیـد ودر فارسی مثل زید ایستاد.

کَلَرم (کەلەرم) ـ بفتح کاف تازی‌و لام مخفف وسکـوی رای مهمل و میم کلم را گویندکه رستنی است ساق‌دارد سرش‌بدستار ملایان وعمامه زهد فروشان ماند وازبرگ آن دولمه کـه طعـامی است مشهور می‌سازند و اغلب درمیان آشهایش میریزند.

کُلوم (کولۆم) ـ بضم کاف تازی و لام مفخم و بواو مجهول و سکـون میم پشت بندی است کـه برای بستن دراز چوب تعبیه مینمایند و کلیدی نیزازچوب برای آن درست می کنند.

کۆم ـ بضم کاف تازی و بواو مجهول وسکون میم شخص کوژ ومنحنی وقامت‌خمیده را گویند ودرفارسی گیاهی باشد خوشبوی که آنرا ادخر گویند وبعضی گـویند گیاهی است که در زمین شیار کرده پیدا شود وبیخ وریشه آن همچو نی باشد ودرعربی گله و رمهٔشتران راگویند.

کیٚم ـ بکسر کاف‌تازی وبیای مجهول وسکون میم یعنی کیستم گویا مخفف اوست و بیای معروف،بروزن ومعنی‌دیم است که چرك و جراحت باشد.

فصل نون

کافِرمان (کافەرمان) ـ باکاف‌تازی بروزن نافرمان تیغ دلاکان راگویندکـه بدان سرتراشندکه بعربی آن را موسا خوانند.

کاکلموشان (کاکڵە موشان) ـ بـا کاف تازی بالف کشیده وسکون کاف تـازی ثانی وفتح لام مفخم وضم میم وبواومعروف‌و شین معجم بالف کشیده و سکون نون عنکبوت راگویندکـه در سقف خانها پـرده می‌تنند و گاهی بهمان پرده عنکبوت میگـویند و آنرا بفارسی کارتنه و کارتن گویندا گرپای‌عنکبوت برکسی‌بندندکه‌درشب تب کندتب‌اوقطع‌شود.

کَتِن (کەتن) ـ بفتح کـاف تـازی و سکون تای‌فوقانی ونون کار بدی‌راگویندکه یکی‌درباره دیگری بعمل بیاورد.

کُلین (کولێن) ـ بضم کاف تازی و بکسرلام مخفف وبیای مجهول و سکون نون لانه وآشیانه مرغ خانگی‌راگویندکه شب در آنجا قرارگیرندوآنرا بفارسی کابوك خوانند.

کَناروچن(کونارۆچن)ـ بضم کاف تازی ونون بـالف‌کشیده وضم رای مهمل و بواو مجهول وکسرجیم فارسی و سکون نون روزن‌خانه راگویندو آن‌معروف‌است‌سوراخی باشد یا بجهت برون رفتن‌دود یا بجهت‌روشنی برسقف خانه قرار میدهند.

کَندَلان (کەندەڵان) ـ باکاف‌تازی ونون و دال مهمل ولام مخفم بـروزن نردبان گودالی وشکـافی راگویندکه در زمین پیدا میشود و این شکاف وگودال غالباً درصحراها بعمل می آید.

کَنین (کەنین) ـ باکاف تازی ونون

بروزن زمین خندیدن راگویند.

کۆن ـ بضم کاف تازی و بواو مجهول وسکون نون کهنه را گویند که نقیض تازه باشد و بواو معروف درفارسی معروف است که سرین ونشستنگاه باشد.

کُوان (کەوان) ـ بروزن کمان لفظاً و معناً.

کۆپان ـ باکاف تازی بروزن چوپان پالان‌را گویند وآنمعروف است که بعربی آن را جهازخوانند چه ازقاطروخرویابو باشد یا ازشتر وامثال آن.

کۆلان ـ بضم کاف‌تازی وبواومجهول و لام مفخم بالف کشیده وسکون نون کوچه و رهگذار میان شهرراگویندکه بفارسی آنرا برزن خوانند.

فصل واو

کَو (کەو) ـ بفتح کاف تازی وسکون واو کبك‌راگویند وآن پرنده‌ایست معروف و درفارسی مردم زیرك وعاقل‌راگویند.

کاوَکاو (کاوەکاو) ـ با هردو کاف تازی بالف کشیده وفتح واو اول وسکون‌واو ثانی سوزش دهن‌آدمی راگویند در وقتیکه چیزتندی‌را طعم بنماید وبچشد چون فلفل و امثال آن.

کَپو (کەپو) ـ بفتح کاف تازی وضم بای فارسی و بواو معروف شخص‌بی‌دندان‌را گویندکه هیچ دندان در دهن اونباشد.

کِتێو ـ بکسر کاف تازی وتای‌فوقانی و یای مجهول وسکون واو کتاب‌راگویند.

کُرو (کوڕوو) ـ بضم کاف تازی و رای مهمل مفخم و بواو معروف لفظیست که بتکرارآن خروکرهٔ خررا صدا میتمایند.

کُلو (کولۆ) ـ بضم کاف تازی ولام مفخم و بواو مجهول کلوخ راگویند و آن معروف است گل‌خشك و لختهای دیوار افتاده باشد وآنرا بترکی کسك خوانند و در فارسی کلانتر بازار و ریش‌سفید و رئیس محله را گویند ونان بزرگ روغنی‌را نیز گویند.

کُلاو (کولاو) ـ بضم کاف تازی و لام مفخم بالف کشیده وسکون واوکلاه را گویند وآنمعروف است.

کَنو (کەنو) ـ بفتح کاف تازی وضم نون و بواو معروف انباریست که بجهت گندم وآرد درمیان خانها از گل می‌سازند بلندی آن بقدر دو زرع یا بیشترمیشود و عرض و پهنی‌آن قریب بیکذرع میشود ودهن‌آن در بالا بقدر دهن خمره میباشد و درپائین نیز سوراخی دارد هرچه بخواهند میان‌آن‌بریزند ازآن دهن‌بالا میریزند وهرچه بخواهندبیرون بیارند از سوراخ پائین بیرون می‌آرند و در فارسی بنك را گویندکه بعربی ورق‌الخیال باشد.

کوکو ـ بضم هردو کاف تازی و با هردو واو معروف طعامی است که ازتخم‌مرغ و روغن درست میکنند وپیاز وسایر سبزیها داخل آن مینمایند.

فصل ها

کاردَپَلە (کاردەپەلە) ـ باکاف تازی بالف‌کشیده وسکون رای مهمل و فتح دال مهمل وبای فارسی‌ولام مخفف واخفای‌ها ابابیل راگویند وآن طیریست معروف‌که من جانب‌اله مامور بانهدام وقلع وقمع اصحاب

فیل شدند و این حیوان اصلا بعلت کوتاهی پایشان برروی زمین نمی‌نشینند ورزق وقوت یومیه آنها نیزازهوا میرسد.

کاردوژه (کاردُوژه) ـ باکاف تازی بالف کشیده وسکون رای مهمل وضم دال مهمل و بواو مجهول وفتح زای فارسی و سکون‌ها مغز گردوی تازهٔ نارسیده را گویند.

کاکلّه ـ با هردوکاف تازی بروزن باطله مغز گردوی خشك را گویند و درفارسی نام مبارزیست ایرانی ازفرزندان تور.

کاکیله ـ باکاف تازی بالف کشیده و کسر کاف تازی ثانی وبیای معروف و فتح لام مفخم استخوانهای این‌طرف وآنطرف دهن را گویندکه باصطلاح فرس آن را آرواره خوانند.

کالّه ـ باکاف تازی و لام مفخم بروزن لاله دومعنی دارد اول پای افرازی‌را گویندکه ازچرم گاو درست میکنند که آن چرم خام باشد و دباغی نشده باشد و این نوع پای افراز را اغلب درزمستان درمیان برف،راهرو می‌پوشد دویم بمعنی خام است که نقیض پخته باشدودر فارسی بمعنی کالاتست که اسباب و متاع باشد وگلوله پنبه حلاجی کرده وپنبه که بجهت رشتن فتیله کرده باشند نیز گویند و هر کدویرا هم میگویندعموماً وکدوئی که شراب درآن کنند خصوصاً وبمعنی خربزه نارسیده کوچك هم آمده و زمینی‌را نیز گویندکه بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند.

کالّکمارانه (کالّه که‌مارانه) ـ باکاف تازی بالف کشیده وفتح لام مفخم وکاف تازی ثانی ومیم بالف کشیده و رای مهمل بالف کشیده وفتح نون وسکون‌ها رستنی باشد شبیه بدستنبوی که بعربی آن را حنظل خوانند و بفارسی خربزه تلخ وکبست نامند گویند اگر حنظل‌را بمقدارپشت ناخنی سوراخ کنند وپر از روغن زنبق سازند وسوراخ آن‌را باخمیر محکم بگیرند وبربالای آتش نهند تاجوشی چند بزنند وبعد بردارند وبرموی سفید مالند سیاه کند و این خضابیست آزموده.

کامه ـ باکاف تازی بروزن خامه این کلمهٔ سوال است یعنی کدام است ودرفارسی کام ومراد وخواهش ومطلب ومقصد باشد و مرجان‌را نیز گویندوشیر ودوغ درهم جوشانیده را هم خوانند ونان خورشی نیزهست مشهور که بیشترمردم اصفهان سازند وخورندومربای دوشابی‌راهم گفته‌اندولجام اسب‌را نیزخوانند.

کایه ـ باکاف تازی بروزن مایه مطلق لعب و بازی وشوخی‌را گویند.

کُبّاده (که‌بباده) ـ بفتح کاف تازی وبای ابجد مشدد بالف کشیده وفتح دال مهمل وسکون‌ها کمانی‌راگویندکه ازآهن سازند و حلقهای زیاد بر او آویزند و پهلوانها در کشتیخانه آنرا میگردانندکه رگ وپی آنها بواسطه آن نرم شود ودر فارسی کمان نرم بسیار سست‌را گویند.

کُچَله (کُوچه‌لّه) ـ بضم کاف تازی و فتح جیم فارسی ولام مفخم وسکون‌ها کاسه‌چوبی کوچك راگویند.

کُچوله (کوچولّه) ـ بضم کاف تازی وجیم فارسی وبواو معروف وفتح لام مفخم و اخفای‌ها داروئیست سمیت داردآن‌را معجون می‌سازند وبهرچه بدهند اورا می کشد وسگ

تا آن‌را بخورد فوراً میمیرد.

کَره (که‌رّه) ـ بفتح کاف تازی و تشدید رای مهمل بروزن بره شیرحیوان نو زائیده است که آن‌را میان ظرفی ازمس می‌کنند ودرمیان تنورش میگذارند تا دوسه جوش میزنند وسخت میشود آن‌را اگر با شیرینی بخورند خیلی خوش‌طعم و با مزه میشود.

کَرواله (که‌ره‌واڵه) ـ بفتح کاف تازی و رای مهمل و واو بالف کشیده و فتح لام مفخم و سکون‌ها، پرنده‌ایست که آن را بفارسی وترکی بلدرچین خوانند وبعربی کرا نامند.

کُژیاوه (کوژیاوه) ـ بضم کاف تازی وسکون زای فارسی ویای تحتانی بالف کشیده وفتح واو وسکون‌ها، یعنی خاموش‌شد.

کَسمه (که‌سمه) ـ بفتح کاف بروزن تسمه نانی است بزرگ که ازروغن سازند و با ساج درست می‌کنند و به‌تنور نیز درست مینمایند وبفارسی مویی‌چند که زنان‌ازسرزلف ببرند وپیچ وخم‌داده بررخسار گذراندو بعضی گویند زلف‌عملی است وآن‌را ازیال اسب درست‌کنند وبرروی خود گذارند وبعضی گویندکه‌کسمه آنموی سیاه است که در این زمان زنان عراقی‌درپیش سربندند ونان‌کلیچه را هم گفته‌اند.

کِشه ـ بکسر کاف تازی وفتح‌شین‌معجم وسکون‌ها امر است براندن و دور کردن ماکیان که مرغ خانگی باشد.

کَشتیله (که‌شتێڵه) ـ بفتح کاف تازی وسکون شین معجم وکسر تای فوقانی وبیای مجهول وفتح لام مفخم وسکون‌ها قاشق‌وچمچه بزرگی راگویندکه بدان از دیگ‌آش برون بیارند.

کُلّه (کولله) ـ بضم کاف تازی وفتح لام مشدد و اخفای‌ها ملخ‌را گویندکه بعربی جراد باشد و با لام مخفف یعنی تیزنیست و نمی‌برد و بضم اول ولام مشدد موی‌سروموی کاکل‌را گویندکه دریکجا جمع کرده گره زده باشند و بند پارا نیز گویندکه کعب باشد.

کَلاره (که‌لاره) ـ بفتح کاف تازی‌و لام مخفف بالف کشیده وفتح رای مهمل و اخفای‌ها چیزیست بترکیب سبد ازسرکین گاو درست می‌کنندکه خاکروبه و خاکسترخانه را باآن بریزند.

کَلاوه (که‌لاوه) ـ بفتح کاف تازی و واو بروزن کلافه‌خانه راگویندکه خراب شده باشد و آثار جزئی از دیوارهایش باقی باشد ودر فارسی بمعنی کلافه است که‌ریسمان خام برچرخه پیچیده باشد وبمعنی سراسیمه و سرگشته‌هم آمده وغوك و وزغ‌را نیز گویند.

کَلَکه (که‌له‌که) ـ بفتح کاف تازی بروزن فلکه دومعنی دارد: اول پاره وریزه کوزه وسبوی شکسته باشدکه بفارسی آن را سفال خوانند. دویم پهلورا گویندکه بعربی آن‌را جنب نامند وگاهی بمعنی کمرگاه نیز استعمال میدارند.

کُلَکوانه (کولکه‌وانه) ـ بضم کاف تازی وسکون لام مخفف وفتح کاف‌تازی‌ثانی و واوبالف کشیده‌وفتح‌نون‌وسکون‌ها انگشتری راگویندکه آن‌را نگین نیزخوانند.

کَلَمه (که‌ڵه‌مه) ـ بفتح کاف تازی و لام مفخم ومیم واخفای‌ها چوبی باشدکه در

زیر آن غلطکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آن را بفارسی چون بفتح جیم وواو خوانند.

کُلیره (کولیّره) ـ بضم کاف تازی و کسر لام مخفف و بیای مجهول وفتح رای مهمل واخفای‌ها گرده‌را گویند که بعربی آن‌را رغیف خوانند.

کُناوچه (کوناوه‌چه) ـ بضـم کاف تازی و نون بالف کشیده وفتح واو وجیم تازی و اخفای‌ها روزن خانه راگـویند کـه بجهت روشنی میگذارند و قرار میدهند.

کُنده (کونده) ـ بضم کاف تازی و سکون نون وفتح دال مهمل وسکون‌ها مشکی راگویندکه سقایان بدان آب کشند ودرفارسی کنده قصابان وهرچوب کنده بزرگ‌را گویند عموماً وچوبی که برپای مجرمان وگناهکاران گذارند خصوصاً وپسرامرد قوی جثه‌هم هست و غول بیابان را نیز گفته‌اند.

کۆرکۆره ـ بضم هردو کاف تازی و بهردو واو مجهول و سکون رای مهمل اول و فتح رای مهمل ثانی و اخفای‌ها مرغ گوشت ربا راگویندکه بفارسی آن‌را غلیواج‌خوانند وزغن نیز گویند ودرفرس قـدیم هم باینمعنی است وفرس عوام آن‌را موش گیر گویندمشهور است شش ماه نروشش ماه ماده میباشدو بعضی گویند یکسال نرویکسال مـاده است و بعربی آن‌را حداة بکسرحای بی‌نقطه خوانند. گویند اگر زهره اورا خشك کنند و با آب حل‌سازند چون کسی‌را ماریاعقرب گزیده باشداگرزخم درطـرف راست بـاشد سه میل ازآن بچشم چپ واگردرطرف چپ باشد بطـرف راست کشد البته خلاصی یا بدانشاالله.

کوزَله (کوزه‌له)ـ بضم کاف‌تازی و بواو معروف وفتح زای معجم ولام‌مفخم واخفای‌ـ هاگیاهی‌است که درمیان جویهای آب میروید و خیلی طعمش تند است وخوردنی هم هست بیشترزنان آن‌را میخورند خالی ازمزه‌نیست.

کوسه ـ باکاف تـازی بروزن بـوسه شخصی‌را گویند که برچانه وزنخ زیاده‌برچند موی نباشد ومعرب آن کوسج است وآنمعروف است.

کوکه ـ بضم کاف تازی‌وبواو معروف و فتح کاف تازی ثـانی و اخفای‌ها دو معنی دارد: اول‌صدا وآواز خروس راگویند.[؟]دویم سرفه راگویندکه ازگلو برآید نه مطلق سرفه بلکه سرفه‌که ازشدت درد سینه‌گرفته باشد و بی‌صدا برآید و اغلب این‌نوع سرفه‌را سیاه سرفه گـویند وکشنده‌هم هست و در فـارسی بمعنی جغد باشد و آن پرنده‌ایست معروف و بترکی برادر رضاعی‌راگـویند یعنی دوطفل که باهم شیرخورده باشند وقرص نان کوچك را هم میگویند.

کُوله (که‌وڵه) ـ بفتح‌کاف تـازی و سکون واو و فتح لام مفخم و اخفای‌ها چهار معنی دارد: اول تپه و پشته راگـویندکـه در صحراهامیباشد وزمین آن سیاه رنگ‌وریگ‌دار باشد و بهیچ قسم‌گیاه و علف درآن نـروید. دویم جانوریست از شپش‌کوچکتر که‌آدم را مثل غریب‌گز می‌گزد و بـواسطه‌گـزیدن او کسالتی بـرشخص روی میدهـد. سیوم اسم دهکده‌ایست از دهات کـردستان واهل آنجا

اغلب سیدصحیح النسب میباشند. چهارم نوعی است ازمهرهای ریزه که رنگ آنها کبوداست و زنان آنرا برشته میکشندو بدست و پامیکنند وبضم کاف تازی و بواو مجهول دومعنی دارد: اول خمیرنانی راگویندکه در تنورافتاده ودر میان آتش پخته شده باشدو آنرا بفارسی کنجل بروزن بلبل خوانند. دویم بچه سگ راگویند که شش هفت روزه از مادر زائیده باشد.

کولَکه (کوله که) ــ بضم کاف تازی و بواو معروف وفتح لام مخفف وکاف تازی ثانی واخفای ها کدو راگویندکه در عربی آن را قرع خوانند و بواو مجهول ولام مفخم مطلق ستون راگویندکه بعربی آنرا اعمادنامند.

کُویْنه ــ بضم کاف تازی و بکسر واو و بیای مجهول وفتح نون واخفای ها یعنی کجا و چه جا.

فصل یای تحتانی

کاخلّی ــ باکاف تازی بالف کشیده و سکون خای نقطه‌دار وکسرلام مفخم و بیای معروف گلیست زردرنگ که آنرا خشك مینمایند ودر وقت نان پختن میان آبش میریزند وبر روی گرده و نان مالند تارنگ نان‌را زردکند وبجای کاف تازی قاف نیزمیگویند وبفارسی آنرا کفشه خوانند وکافیشه وکاچیره‌هم نامند و همین گل تخم سفید رنگی دارد که‌ازآن روغن گیرندوباگل او گاهی جامه‌را هم رنگ میکنند و بعربی دانه آنرا احریزخوانند وگل آنرا معصفرگویند.

کاشی ــ باکاف تازی بروزن ناشی کاسهای راگویندکه برروی آن رنگ کبودی میمالند ومی‌پزند و بفارسی نوعی ازخشت را گویندکه نقاشی کنند و آبگینه سازند برروی آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیزگویند.

کانی ــ باکاف تازی بالف کشیده و کسرنون وبیای معروف چشمه آب را گویند مطلقاً.

کاولّی ــ باکاف تازی بالف کشیده و سکون واو وکسرلام مفخم و بیای معروف مطلق حیز وجنده وقحبه راگویند عموماً و اسم طایفه‌ایست از قحبهاکه اصل ایشان از شهر کابل آمده و این منسوب است بکابل که با بواو مبدل شده مذهب ایشان معلوم نیست چه مذهبی است زنهاشان درحضور شوهر وبرادر و پدربرای مردم اجنبی و بیگانه میرقصند و وقت خواب‌هم در پهلوی بیگانها میخوابند و اگرهرکدام غیراین نوع حرکت‌کنند او را بری وعاق نمایند وگویند ازین سلسله نیست‌و کنایه ازشخص هرزه وبی‌ادب وبدزبان هم هست.

کَرَنشی (که‌رنه‌شی) ــ بفتح کاف تازی و سکون رای مهمل و بفتح تای فوقانی وکسر شین معجم وبیای معروف،خاریست ساق دارو ساق‌آن قریب یکذرع‌دراز میشود ودرانتهای ساقه‌اش سری دارد بترکیب سرگرز که بیشتر درگردی و مدوری شبیه بنارنج و دستنبوی و لیمو است و در بزرگی هم بقدرآنها است و این‌سرهمه‌اش خار است و مغزی دارد بقدر یك دانه مازوج خوردنی است و رنگ خار او اغلب کبود است و حکمتی درین‌خارهست که ازجمله تعجبات‌است وآن اینست‌اوقاتیکه درصحراها میروید و سبزمیشود و بانتهای

بـزرگی میرسد قـریب سه چهارسیر بیشتریا کمتر کره برروی خارش در وسط تابستان در برابـر آفتاب کـه جگرسنگ را آب می کند میگذارند وبواسطه خار اوتابش آفتاب اثری در آن نمی کند و روغن اوآب نمی‌شود سهل است آنرا که برمیدارند خیلی سرد و برودت دارد بنوعی که می‌پنداری درمیان یخ وبرفش گذاشته‌اند گویا آنرا بعربی اذخرخوانند چنین بنظر آمد واله‌اعلم. چـون کتاب لغات عـربی حاضرنبود تخمیناً نوشته شد.

کُفتَئی (که‌فته‌ئی) ـ بفتح کاف تازی وسکون فا وفتح تای فوقـانی وبکسرهمزه و اشباع یای معروفِ ناخوشی مطبقه راگویندو بعضی بجای یای تحتانی ها می‌نویسند وشکل همزه بر ها می‌کشند چـون نوشتن آنرا بیای تحتانی صحیح دانستم از آنجهت در فصل یا نوشتم.

کُنجی (کونجی) ـ بضم کاف تازی وسکون نون وکسرجیم تازی و بیای معروف کنجد را گویند وآن معروف است کـه بیشتر آنرا روغن میگیرند وبـکار برند درد سینه را نافع است.

کوجی ـ بضم کاف تازی‌وبواومعروف وکسرجیم تازی‌وبیای معروف کوچه‌راگویند که برزن وگذرگاه مردم باشد.

کوُلی ـ بضم کاف‌تازی وبواو مجهول وکسرلام مفخم وبیای‌معروف‌شخصی‌را گویند که درهمه‌کارها ناشی و بی‌سرشته وکم سلیقه باشد.

کیلای ـ بکسر کـاف تـازی و بیای مجهول ولام مفخم بالف کشیده و سکون یای تحتانی یعنی تخم وشیارکرد وپاشید.

باب کاف فارسی

فصل الف

گا ـ باکاف‌فارسی‌بروزن ماگاوراگویند که بعربی‌آنرا بقرخوانند و بترکی‌سغرنامند.

گاییا ـ باکاف فارسی بالف‌کشیده و سکون یای تحتانی ویای تحتانی ثانی بالف کشیده یعنی گائیده شد.

گرا (گه‌را) ـ بفتح‌کاف فارسی‌ورای مهمل بالف‌کشیده بـروزن چـرا تخم ملخ را گویندکه میگذارد.خـودش میمیرد و بعد از مدتی ازقدرت الهی همان تخم جان می‌یابدو می‌پرد وتخم‌مرغ را نیزگویندکه درشکم‌مرغ باشد.

گِریا ـ بکسر کاف فارسی وسکون‌رای مهمل مفخم ویای تحتانی بـالف کشیده یعنی شعله‌گرفت وبسکـون رای مهمل مخفف یعنی گریست وگریه‌کرد.

گَلا (گه‌لا) ـ بفتح‌کاف فارسی‌بروزن بلا برگ‌مو ودرخت ومطلق برگ نباتات را گویند.

گوُروا ـ بضم‌کـاف فـارسی و بواو مجهول وسکون رای مهمل و واوبالف‌کشیده جوراب‌راگویندکه از ریسمان وبند میبافند و پاکنند.

گیریا ـ بکسرکاف‌تازی وبیای‌معروف وسکون رای مهمل ویای تحتانی بالف کشیده یعنی گرفته شد.

فصل بای فارسی

گَپ (گه‌پ) ـ بفتح‌کـاف فـارسی و سکون‌بای فارسی‌شوخی‌وصحبت وبازی کردن

را گویند ودرفارسی بمعنی سخن باشدوسخنان دروغ وگزاف را نیز گـویند و بمعنی گنده و سطبروبزرگ‌هم آمده است.وبضم اول درکردی اینطرف وآنطرف دهن را گویند که باصطلاح عوام فرس آنرا لپ خوانند.

گِرپ ـ بکسرکاف‌فارسی وسکون‌رای مهمل و بای فارسی صدای‌راگویندکه‌دروقت آتش‌زدن باروت شنیده میشود.

فصل تای فوقانی

گِت ـ بکسرکاف فارسی و سکون تای فوقانی لفظیست که به‌تکرارآن بزغاله راصدا می‌نمایند.

گَی‌اَگریت (گه‌ی‌ئه‌گریْت) ـ بفتح کاف فارسی وسکون یای تحتانی وفتح الف وسکون کاف فارسی ثـانی وکسررای مهمل وبیای مجهول وسکون تای فوقـانی‌دو معنی دارد: اول لکنتی‌راگویندکه درحرف زدن‌در زبان شخص بهم برسد یعنی زبان اودرحرف زدن درست گـردش نمیکند. دویـم اسبی را گویند که در دیـدن چیزی رم بکند و پیش نرود و هرچه رکاب باو بزنند پس‌تر برود نه بیشتر.

فصل جیم تازی

گُرج (گورج) ـ بضم کاف فارسی و سکون رای مهمل وجیم تازی چست و چابك راگویند ودرفارسی نام ولایتی است کـه آنرا گرجستان میگویند.

گُنج (گونج) ـ بضم کاف فـارسی و سکون نون و جیم تـازی‌گنگ‌را گویندکـه تموشه آب باشد وآن لوله میباشد که بجهت راه‌آب ازسفال‌سازند ودرزیرزمین بهم وصل کنند ودرفارسی بمعنی‌گنجایش ت کـه از گنجیدن ودرآوردن وراست آمدن چیزی در چیزی باشد وحصه وقسمتی‌را نیز گویندکه‌در میان جمعی از مـردم‌کنند و بهـرکس قسمتی رسانند.

گَوج (گه‌وج) ـ بفتح‌کـاف فارسی بروزن موج شخص احمق و دیوانه‌راگویند.

گیْج ـ بکسر کاف‌فارسی‌وبیای‌مجهول وسکون جیم تازی سرگشته ومتحیر وحیران‌و پریشان‌راگویند درفارسی‌نیز بهمین‌معانی آمده.

فصل دال مهمل

گُرد (گورد) ـ بضم کاف فـارسی و سکون رای مهمل ودال مهمل چوبی است‌که آن‌را سراسر بـا بند یـا ریسمان می‌پیچند و جمیع تارهای گلیم‌را در ابتدای بافیدن‌درآن می‌کشند که بواسطه همان چوب تارها ازهم جدا بشوندوبافتن‌گلیم آسان‌شود درازی‌همان چوب باید بقدرعرض وپهنی‌گلیم باشد و بی این چوب بافتن‌گلیم‌میسرنمی‌شود ودرفارسی بمعنی شجاع و دلیروپهلوان است.

گُند (گوند) ـ بضم‌کـاف فارسی و سکون نون و دال مهمل‌خایه انسان‌وحیوانات دیگرباشدکه بعربی‌آن را خصیه خوانند ودر فرس قـدیم نیز بهمین معنی‌آمده.گویند اگـر خایهٔ بز کوهی‌راکه خصیة‌الابل‌خوانند خشك کنند و بخورد مار گزیده دهند نجات یابد و این لغت‌را بی‌دال مهمل نیزاستعمال میدارند که‌گن بروزن بن باشد.

فصل رای مهمل

گَر (گه‌رّ) ـ بفتح‌کاف فارسی‌وسکون رای مهمل مفخم دو معنـی دارد: اول عیش و

عشرتی‌را گویند که چند شب پیش ازعروسی‌در خانه داماد بعمل می‌آورند و این قاعده در اینصفحات متداول است که هفت هشت شب پیش از ایام عروسی در خانهٔ داماد جمعی از رفقا وخویش وقوم داماد جمع میشوند و از اول شب تا طلوع صبح بعشرت کردن‌وشوخی وبازی نمودن مشغول میشوند و قرارشان هم درشب‌است نه در روز.دویم شلتاق‌وناحسابی راگویندکه مردم‌درمعاملجات بعمل بیاورندو بضم اول چستی وچالاکی‌راگویند ودرفارسی نام رودخانه‌ایست درسرحد ملك غزان.

گِزْر (گیزەر) ـ بکسر کاف فارسی‌و فتح زای معجم و سکون رای مهمل زردك را گویند ومعرب‌آن جزر است و بترکی هویج خوانند ودرفرس قدیم نیز باینمعنی‌آمده‌است ودر فارسی خواب‌راگویند زیراخواب‌نامه‌و کتاب تعبیرخواب راگزرنامه‌گویند.

گِزْرەجار ـ بکسر کاف فارسی و سکون زای معجم وفتح رای مهمل واخفای‌ها وجیم تازی بالف کشیده و سکون رای مهمل هرصحرائی‌راگویند عموماًکه گزره داشته باشد وآن‌را بچینند و دسته دسته بگذارند تا خشك شود بعد بخانه بیاورند وگزره‌هم علف وگیاهی‌است درکوه وصحراها بعمل می‌آیدو اسب وسایرحیوانات بخوردن‌آن زود فربه میشود و اسم کوه وگردنه‌ایست‌در طرف‌محل گاو رودکه درچهارفرسخی شهر سنندج است خصوصاً و ازینجهت همان‌جایگاه مسمی باین اسم شده.

گویندخان احمدخان کردکه داماد شاه شاه عباس بوده، با شاه‌ویردی خان‌لرکمال رفاقت‌را داشته‌اند شبی‌درمجلس‌عیش‌وعشرت درحالت مستی در اصفهان شاه ویردی‌خان لر این شعرمیخواند: بده ساقی اگرصاف است اگر دُرد. بیاد نرگس خان احمد کرد. خان احمدخان درجواب‌او میخواند: بده ساقی‌اگر خالی اگرپر.بطاق‌ابروی شاویردی‌لر.وبهمین جهت نگران و رنجشی ازهم پیدا می‌کنند شاه‌ویردی‌خان بعدازچندی جمعیتی‌خیلی زیاد باخود ازلرستان برمیدارد وبخیال جنگ با خان احمدخان روبکردستان می‌آید.

خان احمدخان‌که ازینفقره‌آگاه میشود بعلت بی‌قشونی درقلعه حسن‌آبادکه یك فرسخی سنندج است حصاری میگردد و شاه ـ ویردی‌خان درنزدیکی قلعه چادر وخیمه‌میزند مدتی‌توقف میکند دربین‌توقف اولشکریان خان احمدخان ازکنار وگوشه جمع میشوند وبمیان قلعه میروند تا شبی‌خان‌احمدخان نظر بجلادت‌وشجاعتی که داشته‌حکم‌میکندلشکریان اوجمیعاً نعل اسبها را برعکس‌بزنند. بعد از اجرای این حکم درقلعه را می‌گشایند و خود با جمیع لشکری‌که داشته روبلرستان میرود بدو شبانه و روز بلرستان میرسد وشبیخون بر لرستان و خانه وعیال شاه‌ویردی‌خان میزند. گویند قریب صدبار سربریده وپستان و دست وپای بریده باخود برداشت ومراجعت‌نمود و حکم نمودآب‌رودخانه گاورود را بدان‌گردنه وصحرای‌آنجا به‌بندندکه محل گریز وعبور ازآنجا مشکل ودشوار باشد.

بهرصورت باز شبانه برمیگردد وبمیان قلعه می‌آید صبح میفرستدپیش‌شاه‌ویردی خان که ازدرصلح درآئیم و این‌صدبار سرو پستان

ودست وپای بریده را نیز بجهت او میفرستند که این‌هم‌سیورسات قشونش‌باشد. چون‌قشون او سرهارا می‌بینند وکسان وخویشان خودشان را می‌شناسندکه همه‌سر بریده‌اند، فرار اختیار مینمایند وخان احمدخان با جمعیتی که داشته ایشان‌را تعاقب‌می کند تا بگردنه‌مزبورمیرسند وجمیع فراریها درمیان آب وگل گیرمیخورند واز عقب خـان احمدخان میرسد. از آن همه جمعیت قریب صدنفر بیرون میروند بـاقی را بقتل میرسانند وازهرطرف ازکشته پشتها می‌افتد چون بسته‌گزره و گیاه وعلف مردم همان جا را باین اسم مسمی می کنند.

گَور (گه‌وَر) ـ بـا واو بروزن گبر لفظاً ومعناً وبضم‌واو وسکون رای‌مهمل مفخم تویله خروگاو وگوسفندوامثال آنهاراگویند.

گیْژ ـ بکسرکاف فارسی وبیای‌مجهول وسکون رای مهمل مفخم شخصی راگویندکه پاهایش یا دستهایش‌کج باشدآن‌را چفت نیز گویند وچوب وتخته را نیز گویندکه‌کج شده باشد.

فصل زای معجم

گِز ـ بکسرکاف فارسی و سکون زای معجم حرص وشوقی‌راگویندکه قماربازها در قمار بکاربرندومصربرقمارگردند و بهیچوجه منع‌پذیرنمی‌شوند و در فـارسی بمعنی دندان است که بعربی سن خوانند وبترکی‌دیش‌نامند و بفتح اول ذرع‌راگویند وآن پیمانه باشداز چوب یا ازآهن که بدان جامه وپلاس‌و امثال آن پیمایند ودرفرس قدیم نیزباینمعنی است‌و درفارسی گزیده راگـویند وامر بِگزیدن هم هست یعنی بگز ودرختی‌هم هست که بیشتردر کنارهای‌آب رودخانـه روید وآنـرا بعربی طرفا خوانند و بارش‌کـه ثمرةالطرفا بـاشد امراض‌چشم‌و زهر رتیلارا نافع است‌ونوعی ازتیرپیکان‌هم هست که دوسر آن باریك‌ومیان آن‌گنده میباشد.

گاز ـ باکاف فـارسی بالف‌کشیده بر وزن راز لب یا دست یا عضو دیگررابدندان گرفتن وخائیدن‌راگویند ودرفرس قـدیم نیز بهمین معنی است ودر فـارسی بمعنی دنـدان باشد وآلتی‌که بدان طـلا و نقره ومس وغیر آنها ببرند نیز گفته‌اند وبمعنی مقراض‌هم‌آمده وشمع‌بری‌که بدان سرشمع گیرند هم هست و علف اسب‌را نیزخوانند وبمعنی اخذ وجرهم گویند وغارومغاره‌کوه را نیزگفته‌اندوجائی‌و سوراخی را نیزگویندکه درکوه یـا در زمین صحرا بکنند تـا در وقت ضرورت آدمی یـا گوسفند درآنجا رود وبمعنی صومعه‌هم آمده که درسرکوه ساخته باشند.

گِزگِز (گزه‌گز) ـ بکسر هردوکاف فارسی وفتح زای معجم اول‌وسکون‌زای‌معجم ثانی دومعنی‌دارد: اول‌آمدوشد زیادوبی‌فایده راگویندکه‌کسی درخانه دیگری بعمل بیاورد و عله غائیه در نظرنداشته باشد. دویم صدای زنبورراگویند خصوصاً وهرصدای راگـویند که بصدای زنبورشباهت داشته باشد عموماً.

گِمیْز ـ بکسرکاف فارسی‌ومیم وبیای مجهول وسکون زای معجم پیشاب‌راگویندکه شاش باشد وبعربی‌آنرا بول‌خوانند ودرفرس قدیم نیزبهمین معنی‌آمده.

گُواز ـ بضم کاف فارسی و واو بالف کشیده وسکون زای معجم اسم دهی است از

دهات کردستان که درمحل پلنگان استدر آنجا چشمه آبی است هر کسی اعضاش خشك شده باشد و باد در بدن او کار گرشود بمیسان آب آن چشمه برود ویا قدری از آن آب بیارند بر خود مالد و بنوشد شفا یابد انشاالله اینفقره در کردستانات مجرب است و بارها به تجربه رسیده.

گُوێز ـ بضم کاف فارسی و کسر واوو بیای مجهول وسکون زای معجم گردو را گویند که بفارسی آنرا گردکان نیز خوانند و آن معروف است.

گیزَگیز (گیزه گیز) ـ بکسر هردو کاف فارسی و با هردو یای معروف وفتح زای معجم اول و سکون زای معجم ثانی صدا و آواز مگس وزنبور را گویند خصوصاً وهر صدای که بآواز آنهاشباهت داشته باشدعموماً.

فصل زای فارسی

گِژَگِژ (گژه گژ) ـ بکسر هردوکاف فارسی وفتح زای فارسی اول وسکون زای فارسی ثانی صدای وزیدن باد راگویند.

گویژ ـ بضم کاف فارسی وکسر واوو بیای معروف وسکون زای فارسی زالزلك را گویند.

فصل سین مهمل

گاسْگَگاس (گاسگه گاس) ـ باکاف فارسی بالف کشیده وسکون سین مهمل وفتح کاف فارسی ثانی وکاف فارسی ثالث بالف کشیده وسکون سین مهمل صدای را گویند که وقت راه رفتن درصحرا اکبك مینماید.

گُریس (گوریس) ـ بضم کاف فارسی وکسر رای مهمل و بیای مجهول وسکون سین مهمل رسن را گویند و آن معروف است. طنابی است ازبند میسازند نه ازریسمان.

گیڵاس ـ بکسر کاف فارسی و بیای مجهول ولام مفخم بالف کشیده وسکون سین مهمل پیاله را گویند که بدان شراب و عرق خورند ودرفارسی میوهٔ معروف است. در کردی نیز بهمین معنی آمده.

فصل فا

گَفَگَف (گه فه گه ف) ـ بفتح هردو کاف فارسی و فای اول و سکون فای آخر عوعو سگ را گویند ودرمقام استهزا وصحبت و ریشخند امر برنگفتن و حرف نزدن شخص هست یعنی حرف مزن ومگو.

فصل کاف تازی

گَڕَك (گه ڕه ك) ـ بفتح کاف فارسی و رای مهمل مفخم وسکون کاف تازی کوچه و محل راگویندولی بیشتراین لغت را اهل سلیمانیه ومکری وساوجبلاغ استعمال میدارند.

گیسگ ـ بکسر کاف فارسی و بیای مجهول وسکون سین مهمل وکاف فارسی آخر بزغاله راگویند که بعربی آن را جدی خوانند.

فصل کاف فارسی

گَدِگ (گه دگ) ـ بفتح کاف فارسی وکسردال مهمل وسکون کاف فارسی آخر شکنبه انسانات وحیوانات راگویند که در عربی آنرا اکرش خوانند و بفارسی گیپای کوچك و خورد راگویندوآن پوست پارهای شکنبه گوسفنداست که دوزند وازبرنج ومصالح پرکنند و پزند.

گِزگ (گزیگ) ـ بکسر کاف فارسی وزای معجم وسکون کاف فارسی آخر جاروب

را گویند که بترکی آن را سپرکـه خوانند و آنمعروف است چوبی است که دسته بندند و بدان خاکروبه وغبارخانه‌را می‌مالند.

گُلَنگ(گوله‌نگ)ـ بضم کاف فارسی وفتح لام وسکون نون‌وکاف فارسی آخرمطلق آویزرا گویند عموما وآویز کـلاه رومیها را خصوصاً.

گَنیگ (گه‌نیگ) ـ بفتح کاف فارسی وکسرنون وبیای معروف وسکون کاف فارسی آخر،هرچیز گندیده‌را گویند که بفارسی آن‌را گندا بروزن عمداً خوانند وکنایــه از شخص بیکاره وبیفایده هم هست.

فصل لام

گَل (گه‌ل) ـ بفتح کاف فارسی‌وسکون لام مخفف جمعیت کبوتــر وسایرپرنده‌هــا را گویند درصحراها یا دروقت پریدن که باتفاق می‌پرند وبا لام مفخم اینطرف وآنطرف ران راگویندکه ران بعربی فخذ باشدوبضم اول‌و سکون لام مخفف مرض وعلتی‌است که بعربی آن‌را جزام خوانند و با لام مفخم بمعنی‌اخگر آتش است که درفرس قدیم نیز باینمعنی آمده وبکسراول درد چشم‌راگویندکه بشدت اذیت وآزار کندکه بعربی آن‌را رمد خوانند و در فارسی بضم اول معروف است که بعربی ورد گویند ورنگ سرخ‌را نیز گویند وبطریق کنایه افاده بمعنی دولت‌هم می‌کند چنانکه میگویند ازگل شما اینهارا می‌شنویم یعنی‌از دولت تو وبکسر اول خاك باآب‌آمیخته راگویند.

گاڵ ـ باکاف فـارسی بروزن حال دو معنی دارد : اول ارزن را گـویندکه یکی از حبوبات است و آنمعروف است کـه بفارسی آن‌را گاورس میگویند ودرفرس قدیم‌کال نیز بهمین معنی‌آمده. دویم بمعنی قال میباشدکـه مرادف قیل است بهرترکیب کـه در فارسی قیل‌وقال میگویند درکردی گروگال خوانندو درفرس قـدیم نیز بهمین معنی آمده و بفارسی بمعنی دورباشدکه درمقابل نزدیکست وغوزه وغلاف پنبه را نیر گفته‌اند و بمعنی شغال‌هـم آمده وآن جانوریست مانند روبـاه لیکن از روباه کوچکتراست وبمعنی غلطیدن‌هم هستو فریب دادن را نیز گویند ونوعی از عنکبوت میباشدکه بعربی رتیلا خوانند وخروس‌را هم گفته‌اند وسرگینی را نیزگویندکه از زیردنبه گوسفند ازپشم آویخته و خشك شده باشد.

گاڵ گال (گاله گاڵ) ـ با هردو کاف فارسی بـالف کشیده و فتح لام مفخم اول و سکون لام مفخم ثانی بمعنی قیل‌وقال است.

گَدوِل (گه‌ده‌ول)ـ بفتح کاف فارسی و دال مهمل وکسرواو وسکـون لام مخفـف شخصی‌راگویندکه بجهت‌افتادن‌وضرب‌خوردن شدیدی‌پرده شکم‌اوپاره شود واغلب‌روده‌های شکمش میان پوست خایه او بیفتد.

گَروڵ (گه‌ڕۆڵ) ـ بفتح کاف فارسی وضم رای مهمل و بـواو مجهول وسکون لام مفخم جوششی است معروف‌که بفارسی آن‌را گرخوانند و بعربی جرب میگویند وکنایه از شخص بیکاره وتنبل‌هم هست.

گِزگِل ـ بکسرهردوکاف فارسی‌وسکون زای معجم ولام مخفف نوعی است از انواع ثمرمازوج‌وشخص کوتاه قدوطفل زیادبی‌ادب را نیز بطریق کنایه میگویند.

گمال (گه‌ماڵ) ـ باکاف فـارسی بر

وزن جمال سگ نرجنگی بسیار دعـواکن‌را گویندکه اغلب اکـراد این نـوع سگ را برای پاس‌خانه وگله و رمه نگه میدارند.

گَنْدُل (گَه‌نده‌ڵ) ـ بفتح کاف‌فارسی وسکون نون وفتح دال مهمل‌وسکون لام‌مفخم کنایه ازشخص لباس چرکن وبیکاره است.

گۆل ـ بضم‌کاف‌فارسی وبواومجهول بروزن غول‌آب گیروتالاب‌راگویندکه درآن آب جمع شود وبمعنی گردوی باغ‌هم‌هست‌و درفارسی بمعنی ابله ونادان باشد وبمعنی‌مکر وفریب‌هم هست وآب‌گیررا نیز گـویندکـه اندك آب درآن ایستاده باشد وبمعنی جغد هم هست وآن پرنده‌ایست منحوس.

گێل ـ بکسر کاف‌فارسی وبیای‌مجهول وسکون لام‌مخفف ابله و احمق‌وگیج‌وپریشان وپراکنده خاطرراگویند.

گێچَل (گیچه‌ڵ) ـ بکسر کاف‌فارسی وبیای مجهول وفتح جیم فارسی وسکون لام مفخم ناحساب و دغل وشروشورراگویند.

گیسکَل(گیسکه‌ڵ) ـ بکسر کاف‌فارسی وبیای مجهول وسکون سین مهمل و فتح‌کاف تازی وسکون لام مفخم شخص کـوچك قد و کوتاه قامت راگویند.

فصل میم

گُم (گوم) ـ بضم‌کاف فارسی‌بروزن قم امراست ازگمشدن یعنی گم‌شو.

گام ـ باکاف فـارسی بروزن نام یعنی گائیدم ودرفارسی مسافت‌مابین پایهارا گویند دروقت راه‌رفتن و بمعنی قدم نیزبنظرآمده‌که ازپاشنه باشد تا سرانگشتان وبمعنی‌لجام‌اسب هم‌آمده ودهکده را نیز گـویند وبهندی‌هم ده راگویند.

گارام ـ باکاف فارسی ورای مهمل‌بر وزن بـادام چوبی‌راگویندکـه سرش‌راآهن میگیرند و برزگرها در وقت شخم بـریدن و تخم پاشیدن گاو را بدان میرانند.

گُمْگُم (گومه‌گوم)ـ بضم هردوکاف فارسی وفتح میم اول وسکون‌میم ثانی‌صدای کبوترنرراگویند دروقتیکه جفت ماده‌اش‌ازو دور مینمایند.

گَنِم (گه‌نم) ـ بفتح‌کاف فـارسی و کسرنون وسکـون میم گندم راگـویند همانا مخفف اوست.

گۆم ـ بضم‌کاف فارسی وبواومجهول وسکون میم‌جائی‌راگویندکه درمیان‌رودخانه یا دریاکه‌گـودالی باشد وهمیشه‌آب‌آن‌گیج بخورد ودرخودبگرددو آن‌را بفارسی گرداب خوانند.

فصل نون

گُن (گون) ـ بضم‌کاف‌فارسی‌بروزن بن‌مخفف‌گند است‌کـه بمعنی خـایه باشد و بعربی‌آن‌را خصیه خوانند ودرفرس قدیم نیز باینمعنی‌آمده و بفتح اول مخفف‌گند است که بوی بد باشد.

گان ـ باکاف فـارسی بـر وزن نـان مطلق جماع‌کردن‌راگویند چه حلال‌چه حرام وبفارسی بمعنی سزاوار و لایق باشد و پادشاه وسلاطین ظالم را نیزگـویند وبمعنی پیوستن هم‌آمده و افـاده معنی جمع میکند وقتیکه در آخرکلمه درآیدکه‌آخرآن‌کلمه‌ها باشدهمچو ایستادگان ونشستگان و خوابیدگان.

گاڕان ـ باکاف فارسی بروزن باران

اسم گردنه‌ایست در دوازده‌فرسخی قصبه‌سنندج که نزدیك بمریوان است وخیلی گردنهٔ مطولی است و درخت مازوج و درخت ون در آن گردنه زیاد است.

گازِن ـ با کاف فارسی بالف کشیده و کسرزای معجم وسکون نون چیزی است از آهن و فولاد درست می‌کنند و مختص کفش دوزان است بدان چرم می‌برند ودسته مدور نیزازچوب برای آن میسازند.

گاوان ـ با کاف فارسی بروزن تاوان چوپان و راعی گله‌گاو راگویند خصوصاً و شبان وچوپان را نیزخوانند عموماً.

گاوآسن ـ با سین مهمل بروزن گاو آهن لفظاً ومعناً وآن معروف است آهنی‌باشد که برسر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شیار نمایند.

گِرتِن ـ بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمل وکسرتای فوقانی و سکون نون گرفتن‌راگویند.

گُوان (گووان) ـ بضم کاف‌فارسی‌و واو بالف کشیده وسکون نون پستان گوسفندو گاو وامثال آن‌راگویندکه بترکی آن‌را امجك خوانند.

گوْچان ـ بضم کاف فارسی و بواو مجهول وجیم فارسی بالف کشیده و سکون نون چوگان‌را گویند وآن معروف است.

گِیان ـ بکسر کاف فارسی‌و‌یای‌تحتانی بالف کشیده و سکون نون جان راگویندکه باعث حیات جمیع ذوی‌الارواح است.

گیرفان ـ بکسر کاف فارسی و بیای معروف وسکون رای مهمل وفا بالف کشیده‌و سکون نون حیب راگویند وآن چیزی است بترکیب کیسه میدوزند و در پهلوی ارخالق می‌آویزندکه شخص اسباب در او میگذارد.

فصل واو

گَزو (گەزوْ) ـ بفتح کاف فارسی‌وضم زای معجم و بواو مجهول گزانگبین راگویند که بعربی آن‌را من خوانند و آن چیزی است شیرین‌که ازآسمان می‌بارد وبردرخت‌مازوج می‌افتد وروز اول بجهت قوم موسی‌نازل‌شد.

گِلاو ـ بکسر کاف فارسی و لام مفخم بالف‌کشیده وسکون واو گل‌آبی‌را گویندکه بجهت رفع‌نجاست نجس‌العین درست‌می‌کنند وهرچیزکه نجس‌العین باشد هفت دفعه درآن می‌کشندکه طاهرشود ونجاست آن برود.

فصل ها

گادانه ـ باکاف فارسی بالف‌کشیده و دال مهمل بالف‌کشیده وفتح نون واخفای‌ها گاودانه را گویند و آن حبه‌ایست میکارند بجهت خوردن گاوکه در بزرگی بقدر دانه عدس است اورا با آب نم مینمایند و بگاو میدهند بخورد وآدمی نیزآن‌را میخورد.

گاره ـ با کاف فارسی بروزن خاره صدای مرغ‌خانگی‌راگویند در وقتیکه‌نزدیك به‌تخم گذاشتن میشود.

گالْته ـ باکاف فارسی بالف‌کشیده و سکون لام مفخم وفتح تای فوقانی و اخفای‌ها شوخی وصحبت‌را می‌گویندکه یکی‌بادیگری بعمل بیاورد.

گُده (گوده) ـ بضم کاف‌فارسی‌وفتح دال مهمل و اخفای‌ها گلولهٔ پنبه حلاجی‌کرده راگویند.

گُرّه (گورّه) ـ بضم کاف فارسی و فتح رای مهمل مشدد و اخفای‌ها لاف و گزاف وشات وشوت راگویند وبکسر کاف فارسی دومعنی دارد: اول شخصی راگویند که صدای او درحرف زدن کمتر برآید و اگر بخواهد بلند حرف بزند نتواند. دویم شعله و برافروختن آتش‌راگویند.

گِرکه ـ بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمل وفتح کاف تازی واخفای‌ها خربزه کوچك نارسیده راگویند که طعم آن‌میل بترشی باشد وهرخربزه که طعم اوشیرین نباشدبطریق کنایه خوانند.

گِرمه ـ بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمل و فتح میم و اخفای‌ها صدای توپ و امثال آن‌راگویند وصدایی که از خراب شدن خانه و دیوار شنیده میشود آن‌را نیز خوانند.

گِرزه ـ بکسر کاف‌فارسی وسکون‌رای مهمل و فتح زای معجم و اخفای‌ها سگ درنده جنگی‌راگویند و بزبان اهل دراویش بیگانه را میگویند چنانچه وقتی که مشغول شرب بنگ میشوندبیگانه وخارجی آنجامیرود میگویندگرزه آمد خیطش‌کن. یعنی بیگانه آمد پنهانش‌کن، خیط نیز بهمین زبان بمعنی‌پنهان است وبضم اول اسمی است از اسماء سگها که بیشتر اکراد سگ خودشان را باین اسم موسوم می‌کنند ودرفارسی گرزباشد که عربان آن‌را عمود خوانند.

گَزاره (گه‌زاره) ـ باکاف فارسی بروزن شراره زبان‌کشیدن وقیل وقال نمودن زنهای فاحشه راگویند در دعوا و جنگی که میان خودشان اتفاق می‌افتد.

گِزره ـ بکسرکاف فارسی و سکون زای معجم وفتح رای مهمل واخفای‌ها گیاه و علفی‌است درصحراها سبزمیشود آن‌رامیدروند بجهت آذوقه زمستانی‌همه حیوانات که بواسطه خوردن‌آن حیوانات زود فربه میشوند و در فارسی گیاهی است که‌آنرا سرزیره خوانند گویا همین گیاه است که بحیوانات میدهند.

گَشه (گه‌شه) ـ بفتح کاف فارسی‌وشین معجم و اخفای‌ها شاخ مو راگویندکه هرساله ازنو میروید وبلند میشود زیرا موکه رزباشد هرساله قاعده این است اکثرشاخهای او را می‌چینند ودرسال تازه شاخ برون می‌آوردآن راگشه خوانند.

گَفه (گه‌فه) ـ باکاف فارسی‌بروزن خفه صدای سگ‌راگویند.

گَفاره ـ باکاف فارسی و فا بروزن نقاره خروشیدن سگ راگویندکه در شبها خارج وبیگانه‌را می‌بیند ومیخروشدرو بطرف آن بیگانه می‌آید.

گُلّه (گولله) ـ بضم کاف فارسی‌وفتح لام مشدد واخفای‌ها گلوله سرب‌راگویندکه بمیان تفنگ وتوپ می‌اندازند ورو بدشمن سرمیدهندودر فارسی‌آسمان گیری باشد وآن پارچه‌ایست که برسقف خانها مانند سایبان بندند وموی جمع شده را نیز گویند.

گُلالەسوره (گولاله‌سوره) ـ بضم کاف فارسی ولام مفخم بالف‌کشیده وفتح‌لام مفخم ثانی و اخفای‌ها وضم سین مهمل‌وبواو معروف وفتح رای مهمل واخفای‌ها، لاله را گویندکه بعربی شقایق خوانند و آن برچند

نوع است: لاله داغدار ولاله نعمان ولاله کوهی ولالهٔ صحرائی ولاله شقایق و لاله دل سوخته ولاله دلسوز ولاله خطائی و لاله خود روی وبعضی بدین گونه آورده‌اند: لاله سرخ ولاله زرد ولاله سفید ولاله‌آل ولاله دو روی ولاله نعمان.

گِلپه ـ بکسر کاف فارسی وسکون لام مفخم وفتح بای فارسی وسکون‌ها، صدای باروت را گویند دروقت آتش‌زدن.

گُل چاویشه (گولْچاوِیْشه) ـ بضم کاف فارسی وسکون لام مفخم و جیم فارسی باالف کشیده وکسرواو وبیای مجهول و فتح شین معجم واخفای‌ها، رستنی باشد که آنرا بفارسی بابونه خوانند وقراص نیز گویند و بعربی آن‌رااقحوان خوانند.

گِلَ خورکه (گِلَه‌خورکه) ـ بکسر کاف فارسی وفتح لام مفخم‌وضم‌خای‌نقطه‌دار و بواو معدوله وسکون رای مهمل وفتح کاف تازی واخفای‌ها کرمی‌باشد درمیان خاك‌نم‌دار بعمل می‌آید و خوراکش بجزاز گل و خاك چیزی دیگرنیست وبکارماهی گرفتن می‌آید گیاهی هست آن‌را زهرماهی گویند می‌آرند ومی‌کوبند تاحل شود. بعدازآن همان گیاه را بدان‌کرم می‌پیچند ومیان‌آبش می‌اندازند ماهی‌آنرا میخورد و می‌میرد.

گُلوله (گولُوْلَه) ـ بضم کاف فارسی ولام مفخم و بواو مجهول و بفتح لام مفخم ثانی واخفای‌ها غلوله‌را گویند که گرده‌ریسمان وغیره باشد و در فرس قدیم نیز بهمین معنی آمده.

گُلینه (گولِیْنه) ـ بضم کاف فارسی وبکسرلام مفخم وبیای مجهول وفتح نون و اخفای‌ها سوراخ تنوررا گویند که بفارسی آن را برین بکسربای معجم خوانند وبکسر کاف فارسی دومعنی دارد: اول حبه‌ایست که آن‌را گاودانه خوانند وبعربی حب‌البقرنامند. دویم کاسه گلی‌راگویند که خیلی بزرگ باشد.

گَمه (گه‌مه) ـ بفتح کاف فارسی ومیم واخفای‌ها شوخی وصحبت‌راگویندو بضم کاف فارسی صدای کبوتررا گویند و اسم‌قریه‌ایست ازقراء کردستان که در محل اسفندآباد واقع است ودرفارسی نوعی ازماهی‌باشدکه معرب آن جمه است.

گَنه (گه‌نه) ـ باکاف فارسی بروزن چنه جانوریست‌ریزه که‌اغلب‌درپوست گوسفند جا دارد و اگرآدم‌را بگزد جزئی اذیت و آزاری‌دارد وهمیشه بربدن‌گوسفند وشتروگاو وخروسگ و امثال‌آنها چسبیده مانند شپش خون خورد وبعربی آن‌را قرادگویندا گرخون او را در شراب داخل کنند و خورند در دم مستی آورد و در فارسی باکاف تازی باینمعنی‌آمده.

گُندینه (گوندینه) ـ بضم کاف فارسی وسکون نون وکسردال مهمل و بیای مجهول وفتح نون ثانی واخفای‌ها آشی است که ازبلغور می‌سازندآن‌راآنقدر می‌جوشانند تا سخت شود بعدازآن روغن وماست‌بربالای آن میریزند ومیخورند وگاهی از برنج نیز این‌آش‌را درست می‌کنند.

گَوره (گه‌وره) ـ بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح رای‌مهمل واخفای‌ها، هر چیز بزرگ راگویند ودرفارسی‌نام قبیله‌ایست

درملك هندوستان.

گوَرَکه (گوُره که) ــ بضم کاف فارسی و بواو مجهول وفتح رای مهمل وکاف تازی واخفای‌ها گوساله را گویند که بعربی آن را عجل خوانند و درترکی بزاو نامند.

گوزه ــ باکاف فارسی بروزن پوزه کوزه را گویند که باکاف‌تازی خوانده‌میشود تفاوت در میان‌کردی وفارسی بکاف است‌در کردی‌کاف فارسی‌است ودرفارسی‌کاف‌تازی است وباکاف فارسی درزبان فارسی غلاف‌و غوزه خشخاش وپنبه وپیلۀ ابریشم و امثال آن راگویند.

گوُزاوله ــ بضم‌کاف فارسی و بواو مجهول و زای معجم بالف کشیده و سکون واو وفتح لام مفخم و اخفای‌ها آبله‌را گویند که بردست وپا بسبب کارکردن و راه رفتن بهمرسدکه‌آن را بفارسی شوغ خوانند و باصطلاح عوام فرس‌تا ول‌گویند.

گوزله (گوُزه‌لّه) ــ بضم‌کاف فارسی و بواو مجهول و فتح زای معجم ولام مفخم‌و اخفای‌ها کوزه‌کوچکی راگویندکه بدان آب خورند.

گوُژالکه ــ بضم کاف فارسی و بواو معروف و زای فارسی بالف‌کشیده و سکون لام مفخم و فتح‌کاف تازی و اخفای‌ها خاك و گردوغباروخس‌وخاشاکی‌راگویندکه دربالای فرش‌خانه بهم‌میرسد وهرصبح آن‌را با جاروب پاك‌مینمایند ومیمالند.

گوُژگیره ــ بضم‌کاف فارسی وبواو مجهول‌وسکون‌زای فارسی‌وکسرکاف‌فارسی ثانی وبیای معروف وفتح‌رای مهمل‌وسکون‌ها متکای‌کوچکی‌راگویندکه میسازند وشبها در بالای متکای بزرگ میگذارند و سر بر آن نهند.

گوُیْچکه ــ بضم‌کاف فارسی وکسر واو و بیای مجهول وسکون جیم فارسی‌وفتح کاف تازی واخفای‌ها گوش‌راگویندکه بعربی آن‌را اذن خوانند وبترکی قلاغ نامند.

گیپه ــ بکسرکاف‌فارسی وبیای‌معروف وفتح بای فارسی و سکون‌ها پوست شکنبه گوسفند راگویندکه دوزند واز برنج ومصالح پرکنند وپزند وبفارسی‌آن‌را گدك بروزن‌فلك خوانند.

گیجُنه (گیْجه‌نه) ــ بکسرکاف‌فارسی و بیای مجهول وفتح جیم تازی ونون و اخفای‌هاپاشنه درراگویندوچوبی‌را نیزگویند که پاشنه دربرآن گردد وبفارسی‌آن‌را کواده باکاف تازی بروزن فتاده خوانند.

گیزگیزه ــ بکسرهردوکاف فارسی و با هردو یای معروف وسکون زای معجم اول وفتح‌زای معجم آخرواخفای‌ها بادبرراگویند وآن چوبی باشد مخروطی ومیخی‌کوچك بر سرآن نصب‌کنند و اطفال ریسمانی برآن پیچند و ازدست رهاکنند تا در زمین گردان شود و درآنوقت‌که بزمین می‌افتد صدائی‌هم مینماید و بفارسی آن را گردا گویند با کاف فارسی بر وزن فردا وگردنا و لاتونیز گویند.

گیلاخه ــ بکسر کاف فارسی و بیای معروف ولام مخفف بالف‌کشیده وفتح خای نقطه‌دار و سکون‌ها رستنی باشد صحرائی و کوهی‌که بیخ دارد بترکیب پیاز برگ آن‌را

می‌آورند وگاهی آش از آن می‌پزند و گـاهی خورشت نیز از آن درست مینماینـد ناخوشی سده را خیلی نافع است روانی می‌آورد.

گیلانه ــ بکسر کاف فـارسی و بیای مجهول ولام مفخم بـالف کشیده وفتح نون و اخفای‌ها نوعی است از انواع گندم رنگش مایل بسرخی است وبا آب بعمل می‌آید باران لازم ندارد وخیلی تاب سردی هـوا را دارد یعنی تا هـوا سردتر باشد بهتر بعمل می‌آیـد اغلب در کوهستانها آن‌را می‌پاشند که سبز شود.

فصل یای تحتانی

گَی (گه‌ی) ــ بفتح کـاف فارسی بر وزن می‌بیخود ایستادن اسب را گـویند در وقت‌دویدن وراه رفتن ودرفارسی پرنده‌ایست که پر آن ابلق میباشد و بر تیر نصب کنند.

گای ــ باکاف فارسی بروزن‌رای‌یعنی اورا گائید.

گاوانی ــ باکاف‌فارسی و واو بروزن سامانی پرنده‌ایست سیاه و خـوش‌آواز کـه خالهای‌سفید ریزه دارد ومرغ ملخ‌خوار نوعی از آن است وبفارسی آنرا سار خوانند.

گَغنی (گه‌غنی) ــ بفتح کاف فارسی و سکون غین نقطه‌دار بر وزن سختی دغـل و ناحسابی را میگویند کـه قمار بازها در قمار بعمل می‌آورند ونارو بحریف خود میزنند.

گَنِم‌شامی (گه‌نم‌شامی) ــ بفتح کاف فارسی وکسر نون وسکـون میـم وشین معجم بالف کشیده وکسرمیم ثـانی و بیای معروف گندم شام‌راگویند و آن چیزی است که بعداز سبز شدن پوستها دارد وبرسرش نیز تـارهای زیاد بود مثل تـار ابریشم چون پوستهای آن برمیداری چیزی در آن میـان هست بترکیب خیارولی‌ازخیار کـوچکتر وهمه‌اش دانه دانه است وبرهم چسبیده‌اند دانهای آن بقدر نخود بزرگی دارد. رنگش زردهم میشود وقرمزهم میشود آن‌را بـالای آتش می‌پزند وبمیان آب نمك می‌اندازند ومیخورند. خیلی خوش‌طعم است. باصطلاح عـوام فرس آن‌را شور بلال خوانند.

گُوجی ــ بضم کـاف فـارسی و بواو معروف وکسرجیم تـازی و بیای معروف بند گریبان پیرهن‌را گویند.

گورانی ــ بضم‌کاف فـارسی و بواو معروف و رای مهمل بالف‌کشیده وکسرنون‌و بیای معـروف اسم طـایفه‌ایست از طـوایف کردستان‌که زبـان ایشان مخالفت جـزئی با زبان اهـل سنندج دارد وبیشترمشایخ سنندج باین زبان تکلم می‌کنند واشعار کردی جمیعاً باین زبان است وانصافـاً شعرای این زبـان خیلی شیرین‌کلام‌وخوش‌مضمون هستندچنانچه یکی‌از آنها ملاعبدالرحیم تای‌جوزی متخلص بمعدومی است‌که یکی‌ازعرفای این‌عهد است وازجملهٔ مریدین شیخ عثمان است.

گوشتَنوری (گوُشته‌نوری) ــ بضم کاف فارسی وبواو مجهول وسکون‌شین معجم وفتح تای فوقانی وضم نون وبواو معروف و کسررای مهمل و بیای معـروف خمرهٔ میباشد درازقد که اغلب آش حلیم وکله‌پا در میان آن پزند.

باب لام

فصل الف

لا ــ با لام بروزن ماکلمه‌ایست که منع

از ایستادن کند یعنی برو افـاده معنی گمشو و دورشو مینماید ودرفارسی بمعنی لاف وگزاف وهرزه گوئی وپرگوئی باشد ودر عربی بمعنی نه است که نقیض آری بـاشد و بمعنی نفی هم هست همچولااله الاالله ودر کردی بمعنی طرف نیز آمده چنانچه میگویند: بیره‌لام یعنی بیا پیشم وبطرف من بیا.

لاَبلا (لابه‌لا) ـ با هـردو لام مخفف بروزن جابجا راهی‌راگویند کـه درکمرکوه واقع شده بـاشد وگـذشتن ورفتن ازآن راه صعب ودشوار باشد ومطلق کمرکـوه را نیز گویند و گاهی عوض بای معجم واوهم خوانده میشود.

لاَدَگا (لاده‌گا) ـ با لام مخفف بالف کشیده وفتح دال مهمل و کاف فارسی بالف کشیده ده راگویند که بعربی آن‌را قریه‌خوانند وبترکی کند نامند.

لِنگی‌دا ـ بکسرلام مخفف وسکون‌نون وکسرکاف فارسی وبیای معروف ودال مهمل بالف کشیده یعنی دوانید چه اسب و چه امثال آن.

لُوا (لووا) ـ بضـم لام مخفف و واو بالف کشیده یعنی رفت غالباً این لغت‌را اهل اورامان و محـل ژاورودکـردستان استعمال میدارند اتفاقاً اهل سنندج آن‌را میگویند.

لَیْنُودُوا (له‌ی‌نه‌ودووا) ـ بفتح لام مخفف وسکون یای تحتانی‌وفتح نون‌وسکون واو وضم دال مهمل و واو بالف کشیده یعنی بعدازآن وپس ازآن.

فصل بای فارسی

لَپ (له‌پ) ـ بفتح لام مخفف و سکون بای فارسی، انگشتان‌وکف دست راگویند تا موچ دست عمومـاً وکـف دست‌را خـوانند خصوصاً وبکسرلام لب‌راگویند که بعربی آن را شفه خوانند وبترکی دواغ نـامند و بفتح اول‌درفارسی لقمهٔ کلان‌ونکتهٔ بزرگ‌راگویند.

فصل تای فوقانی

لَت (له‌ت) ـ بفتح لام مخفف و سکون تای فوقانی بمعنی پـاره ولخت باشد چنانچه گویند لت‌لت یعنی‌پاره پاره وبفرس قدیم‌نیز بهمین معنی آمده ودرفارسی بمعنی‌زدن‌وگرفتن وکتك وشلاق باشد وبمعنی گرزهم آمده است که بعربی عمودگویند وکتان‌را هم میگویندو آن قماشی باشد معروف‌کـه پوشند و تـوپ درست پارچه ابریشمی وغیره‌را نیزگـویند همچو یـك لت مخمل یعنی یکتوپ مخمل و دولت زربفت یعنی دوتوپ زربفت و شکم‌را نیزگفته‌اند که عربـان بطن خـوانند و نـام رودخانه هم هست ازملك دیلمان که بلت رود شهرت دارد.

لات ـ با لام مخفف بـروزن مـات کم چیزوبرهنه وعریان راگویندکه درفارسی این نوع اشخاص را لاج خوانند.

لوت ـ بضم لام مخفف و بواو معروف وسکون تای فوقانی دو معنی دارد: اول بینی و دماغ‌راگویندکه بعربی‌آن را انف خوانند وبترکی برن نامند. دویم بمعنی لات است‌که برهنه وعریان باشد وبسیارباهم مترادفـاً گفته میشود ودر فرس قدیم نیزبهمین معنی است و درفارسی اقسام طعامهای لذیذ و طعام درنان تنك پیچیده باشد وتکه ولقمه بزرگ را نیز گویندوپسرامرد ناهموار درشت‌راهم گفته‌اند.

لوت وپوت ـ بضم لام وبای فارسی این لغت از توابع است بداخمی و چهره و روی ترش کردن و لندلند ودندوند نمودن را گویند ودرفارسی آنرا نیزاز توابع نوشته‌اند بمعنی اقسام خوردنیها وطعامها و مأکولات و مشروبات باشد.

فصل جیم تازی

لَنج (لەنج) ـ بفتح لام مخفف بروزن گنج،لجاجت وشق نقیض‌را گویند ودرفارسی آن‌را لج خوانند وبمعنی عشوه و نازی هست که خوبرویان یـا درنشستن یـا دررفتن بعمل می‌آورند ودرفرس قدیم نیزبهمین‌معنی‌آمده و درفارسی بمعنی بیرون‌کشیدن وبیرون بـردن چیزیست ازجای بجائی وبضم اول درفارسی لب‌راگویند که بعربی شفه باشد.

لینج ـ بکسرلام مخفف وبیای معروف وسکون نون وجیم تازی هـرچیزلعاب‌دار را گویند.

فصل جیم فارسی

لِچ ـ بکسرلام‌مخفف‌وسکون‌جیم‌فارسی لب‌را گویند که‌بعربی‌آن‌راشفه خوانندوبترکی دواغ نامند وبفتح‌اول‌درفارسی بمعنی رخسار و روی وعارض باشد.

لوچ ـ بضم‌لام مخفف‌بروزن‌کوچ کیس وچین لباس وغیره راگویند ودرفارسی چشمی را گویند‌که‌کج نگاه کندکه بعربی احول‌باشد وبمعنی برهنه وعریان‌هم‌آمده ودرکردی‌بمعنی فرصت و اتفاق نیز آمـده چنانچه میگـویند عجب لوچی شد یعنی عجب فرصتی‌شد.

فصل دال مهمل

لُنَدلُند (لوندەلوند) ـ بضـم هردو لام مخفف وسکون هردونون وفتح دال مهمل اول وسکون دال مهمل ثانی‌آهسته‌آهسته زیر لب از خشم باخود حـرف زدن راگویندکه بفارسی‌آن را دندیدن خوانند.

فصل رای مهمل

لَر (لەر) ـ بفتح‌لام مخفف‌وسکون‌رای مهمل مشدد لاغروضعیف راگویند و در فرس قدیم نیزبا ینمعنی‌آمده و درفارسی جوی‌باشد اعم ازآنکه سیلاب آن راکنده باشد یاآدمی وبمعنی بغل وبیخ بغل هـم گفته‌اند وبضم لام طایفه‌ایست‌مشهورکه درمقابل‌کردآن‌را گاهی استعمال میدارند ولی‌آنها خیلی بی‌فهم وعقل میباشند ودرفارسی نیزبهمین معنی است.

لار ـ با لام مخفف بروزن کـارکج را گویندکه نقیض راست باشد.

لَچَر (لەچەر) ـ بفتح لام مخفف وجیم فـارسی وسکـون رای مهمل،شخص بخیل و خسیس را گویندکه بخل وخست او زیاده از حد باشد.

لَگَر (لەگەر) ـ بفتح لام مخفف‌بروزن مگربمعنی با میباشدکه درعربی مع خوانند.

لَرلَر (لەرەلەر)ـ بفتح هردولام‌مخفف ورای مهمل اول وسکـون رای مهمل ثـانی حرکت‌کردن وجنبیدن شاخ درخت وامثال آن راگویندوهرچیزکه حرکت‌کندمطلقاً وبسکون رای مهمل اول درفـارسی یکیست ازنامهای خـدایتعالی جل‌جلاله.

لوزنگر (لوزەنگەر)ـ بضم‌لام‌مخفف بروزن سوزنگر هـرچیزدرشت وبدترکیب و سطبرومحکم وناهموار راگویند.

فصل زای معجم

لَرز (لەرز) ـ بفتح لام مخفف وسکون رای مهمل وزای معجم،مطلق رعشه و حرکت کردن اعضا راگویند عموماً و ناخوشی را گویندکه بواسطه‌آن جمیع موهای بدن راست میشود واز شدت سردی همهٔ اعضای بنی‌آدم بحرکت می‌آید خصوصاً،که‌آن را بعربی قشعریره خوانند.

فصل سین مهمل

لاس ـ با لام مخفف بروزن ناس سرگین گاو راگویند.

لوس ـ بضم لام مخفف‌و بواو معروف بروزن‌کوس صاف وساده راگویند مطلقاً و بواو مجهول‌تیرهای‌باریك‌را گویندکه بجهت حمل‌ونقل تیربزرگ یا سنگ بزرگ می ـ آورند وجمعی جمع میشوند با طنابهای زیاد این تیرهای کوچك را بدان تیربزرگ یا سنگ بزرگ می‌بندند و سر تیرهای کوچك ازین‌طرف وآنطرف زیاد میشود وکسانی که جمع شده‌اند آن سرهارا بدوش میگیرند و برمیدارند تا بجایی‌که مقصودشان است ودر فارسی‌که بر وزن‌کوس باشد تملق و فروتنی وچرب زبانی ومردم‌را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن راگویند وغشی را نیزگویندکه داخل کافورکنند وآن‌را مغشوش سازند و دهان‌کج‌وکج دهان را نیزگویند ولجن‌وگلی که پای از آن بدشواری توان برآورد نیز باشد.

فصل شین معجم

لَش (لەش) ـ بفتح لام‌مخفف وسکون شین معجم قوت وقدرت بدن‌آدمی‌راگویند و مخفف لاشه‌هم هست‌که تن آدمی و حیوانات باشد.

لاش ـ با لام مخفف بروزن ماش لاشهٔ حیوانات راگویند.

لاکێش ـ با لام مخفف باالف کشیده وکسرکاف تازی وبیای مجهول وسکون شین کناره قالی وگلیم ونمد وامثال آن‌راگویند.

لوش ـ با لام مخفف بروزن موش بنفس فروکشیدن هرچیزراگویند ودر فارسی گل سیاه وتیره که دربن حوضها و تالابها بهمرسد وکسی‌را نیزگویندکه دهنش‌کج‌باشد وشخصیراکه بعلت جذام‌گرفتار باشد و بمعنی پاره ودریده هم‌آمده است وبیهوش و بی‌خبر را نیز گفته‌اند.

لَواش (لەواش) ـ بفتح لام مخفف بر وزن یواش نان تنك ونازك ونرم راگویند.

فصل فا

لێف ـ بکسرلام مخفف و بیای مجهول وسکون فا لحاف راگویندکه بترکی‌آن را یرغان خوانند و در فارسی چیزی باشدکه از پوست خرما سازند بجهت کفش‌وموزه‌ساغری وچیزهای دیگر پاك‌کردن وآنرا ازموی دم اسب نیزسازند.

فصل قاف

لَق (لەق) ـ بفتح لام مخفف بروزن‌بق دومعنی دارد: اول شاخ درخت‌را گویندکه بعربی‌آنرا غصن خوانند. دویم بمعنی متحرك باشد مثلا دندانی‌که حرکت‌کندآن را لق گویند ودر فارسی بمعنی بیموی وصاف باشد وتخم‌مرغ گندیده وضایع شده را نیزگویند و بمعنی فریب وبازی دادن‌هم هست

لاق ـ بالام مخفف بروزن ساق لفظاً معناً که از کعب پا باشد تازانو.

لوق ـ بضم لام مخفف بروزن بوق راه رفتن اسب وگوسفند و انسان وگرگ وامثال آنها راگویند بطریقی که نه آرام باشد و نه بغار و دویدن باشد که بعربی آنرا هروله خوانند.

لولاق ـ بضم لام مفخم وبواو معروف و لام مخفف ثانی بالف کشیده وسکون قاف استخوان بزرگ ساق پا راگویند از کعب پا باشد تا زانو.

لیق ـ بکسر لام مخفف وبیای مجهول و سکون قاف، پارچه و کاغذ و لباسی را گویند که بسیار دست خورده باشد وبعلت دست خوردن زیاد کیس وپرچین شده باشد.

فصل کاف تازی

لِك ـ بکسر لام مخفف وسکون کاف تازی برآمده گی و گرهی را گویند که در اعضای آدمی وگوشت حیوانات بهمرسد و آنرا بعربی غده گویند ودرفرس قدیم بضم اول نیز بهمین معنی است وبفارسی جانورکی است پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا خرچال گویند که با شاهین وباز شکار آن کنند ترکان آنرا توقدری گویند و بفتح لام درکردی نام طایفه باشد ازصحرانشینها ودر فارسی صد هزار راگویند یعنی عدد هرچیز که بصدهزار رسید آنرا لك خوانند وبمعنی احمق و ابله و نادان هم هست وسخنان بیهوده وهرزه وهذیان را نیز گویند وجامه ولته کهنه پاره پاره شده و رخت ولباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد وخواه کهنه هم میگویند وبی موی وساده وصاف را نیز خوانند.

لاك ـ با لام مخفف بروزن خاك لاشهٔ حیوان راگویند ودرفارسی بمعنی تغار وکاسهٔ چوبین باشد ولاك پشت وکاسه پشت رانیز گویند ونام رنگی است مشهور که در هندوستان بهمرسد و بدان چیزها رنگ کنند وآن شبنمی باشدکه برشاخهای درخت کنار و درختهای دیگر نشیندومنجمد گردد وآنرا بگیرندو بکوبند و بپزند ازآن رنگ سرخی حاصل شود که مصوران ونقاشان هم کار کنند و غازه زنان را نیز ازآن سازند وسرپاکت وکاغذرا نیز بدان چسب کنند ومهر نمایند و نخالهٔ آن مانند صمغ باشد وبدان کارد وشمشیر وخنجروامثال آنرا دسته قایم و محکم کنند.

لُچك (لوچك) ـ بروزن کچك پارچه باشد مربع که زنان هردو گوشهٔ آنرا بربالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود برسر بندند ودر فرس قدیم نیز بهمین معنی آمده و بفارسی آنرا چارقد خوانند.

لِرك (لەڕك) ـ بفتح لام مخفف وبکسر رای مهمل مشدد و سکون کاف تازی حیوانی راگویند که خیلی لاغروضعیف شده باشد.

لیك ـ بکسر لام مخفف بروزن نیك آب دهن راگویند که ازدهن میریزد و در فارسی خرچال راگویند وآن پرنده ایست که بچرخ و شاهین شکار کنند و خورند و پیمانه را نیز گویند که بدان غله وخرما وغیرآن پیمایند و مخفف لیکن هم هست.

فصل کاف فارسی

لِنگ ـ بکسر لام مخفف و سکون نون و کاف فارسی پای را گویند ازسرانگشتان تا بیخ

ران و دوانیدن اسب‌را نیز گویند.

لیرگ ــ بکسرلام‌مخفف و بیای‌معروف و سکون رای مهمل‌وکاف فارسی برآمده‌گی وگرهی‌را گویند که بجهت خوردن طعام ثقیل ومخالف بیخود،غفلتاً شبها از اعضای آدمی بیرون می آید و آنرا بعربی‌نبات‌اللیل‌خوانند.

فصل لام

لیِّل ــ بکسرلام مخفف و بیای مجهول و سکون لام مفخم آب گل آلود وتیره‌را گویند.

فصل میم

لَم (لەم) ــ بفتح لام مخفف و سکون میم شکم را گویند که‌آنرا بعربی بطن خوانند وبکسرلام خاك وریگی را میگویند که درمیان رودخانه وجوب‌آب باشد.

فصل نون

لان ــ بالام‌بروزن‌جان‌سوراخ‌خرگوش را گویند خصوصاً وکنام شیروپلنگ وامثال آن‌را خوانند عموماً و در فارسی بمعنی بی حقیقی وبیوفائی باشد و امر برجنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان وبیفشان و بمعنی مغاك و گودال‌هم‌آمده است.

لاچِن ــ با لام مخفف بالف کشیده و کسرجیم فارسی وسکون‌نون امراست برفتن ونهی است برماندن یعنی بروند ونمانند.

لِچِن ــ بکسرلام مخفف وجیم فارسی و سکون‌نون کسی‌را گویند که لبش‌درازوبزرگ باشد.

لیکِن ــ بکسرلام مخفف وبیای معروف وکسرکاف تازی وسکون نون شخصی را گویندکه‌آب دهنش همیشه برپیراهن‌ولباسش بچکد.

فصل واو

لوٌ ــ بضم لام مخفف وبواو مجهول نوعی ازعلف است‌که شباهتی بکما دارد و اگراسب‌آن را بخورد چشمش‌کور میشود خوراك‌گاو وگوسفند و امثال‌آنها است.

لاچوٌ ــ با لام مخفف بالف‌کشیده‌وضم جیم فارسی وبواو مجهول یعنی برو و اینجا نمان.

لافاو ــ با لام مخفف بالف‌کشیده و فا بالف‌کشیده وسکون واو سیلاب راگویندکه درکوه وصحرا روان میشود. آن را سیل نیز میگویند.

لَغاو (لەغاو) ــ بفتح لام مخفف وغین نقطه‌دار بالف‌کشیده و سکون واودهنه اسب راگویند وبفرس قدیم‌آن را لغام خوانند و بفارسی لگام‌گویند. وبعربی لجام نامند.

لَولاو (لەولاو) ــ بفتح لام مخفف و سکون واو ولام مخفف ثانی بالف‌کشیده و سکون واو، گیاهی باشدکه بردرخت پیچد و گاه باشدکه درخت‌را خشك‌کند وبفارسی‌آن را پیچه و لبلاب وعشقه خوانند وبعربی حبل‌المساکین نامند.

لیِّلاو ــ بکسرلام مخفف وبیای مجهول ولام مفخم بالف‌کشیده وسکون واو، آب‌گل آلوده و تیره راگویند.

فصل ها

لاره ــ با لام مخفف بروزن پاره یعنی کج است‌که نقیض راست باشد وزورآوردن تازی برخرگوش را نیز گویندکه نزدیك‌شده باشد باو برسد و اینطرف وآنطرفش‌بدواند.

لاوه ــ با لام بروزن ناوه یعنی بردارو

آنطرف بیز.

لاوانه ـ با لام مخفف بـالف کشیده و واو بالف کشیده و فتح نون و اخفای‌ها چوبی راگویندکه بریکطرف درسراسرمیزنند و با میخ آن‌را بدرمیکوبندکه تاآن یکتا در دیگر درست جفت شود و درست بهم متصل گردند.

لَبَرمه (له‌به‌رمه) ـ بفتح لام مخفف و بای معجم وسکـون رای مهمل و فتـح میم و اخفای‌ها یعنی‌درحفظ من است ودرحفظ‌دارم.

لِرفه ـ بکسرلام مخفف و سکـون رای مهمل و فتح فا و اخفای‌ها شعله وشوق وپاکی را میگویندکه ازلباس سفید مشاهده میشود.

لَقه (له‌قه) ـ بفتح لام مخفف و قاف و سکون‌ها، لگدرا گویندکه درمقابل‌مشت‌باشد.

لَگره (له‌گره) ـ بفتـح لام مخفف و سکـون کـاف فـارسی و فتح رای مهمل و سکون‌ها یعنی درینجا که بعربی هنا خوانند و بترکی برده گویند.

لَلّه (لەلە) ـ بفتح هـردو لام مخفف و اخفای‌ها دو معنی دارد: اول شخصی‌را گویند که بجهت تربیت اطفال آن‌را نگه میدارند و همیشه مشغول تربیت‌کردن طفل میشود. دویم نشانی‌را میگویندکـه برچوب میکنند بجهت اینکه حساب گـم نشود چنانچه شخصی پیش بقال میخواهـد جنس بیاورد و چوبی را می آورند و باچقو آن را هـرروز نشان مینمایند هرنشانی‌را مبلغی که درِ میان خودشان معهود میشود قرار میدهند.

لَم‌زَرینه (لەم‌زەڕینه) ـ بفتـح لام مخفف وسکون میم و فتـح زای معجم وکسر رای مهمل وبیای معروف وفتح‌نون‌واخفای‌ها آشی راگویندکـه ازعـدس میپزند وآن را باصطلاح فرس عدسی میگسویند. دراصل لم بمعنی شکم است و زرینه یعنی صاحب زر و ازینجهت این‌آش‌را باین‌اسم موسوم‌کرده‌اند که خیلی منفعت بجهت شکم دارد، یعنی شکم را زری‌می کندوآنرا باعسل وروغن‌میخورند.

لوُره ـ بضم لام مخفف و بواو مجهول وفتح رای مهمل وسکون‌ها صدای زن فرزند مرده راگویند خصوصاً و هرصدایی‌کـه حزن بیاورد و آهسته‌آهسته بـاشد عموماً و بـواو معروف صدای سگ را گـویند و در فارسی زمین سیلاب‌کنده راگویند.

لوسکه ـ بضم لام‌مخفف وبواومعروف وسکون‌سین‌وفتح‌کاف‌تازی واخفای‌ها،ساده‌و صاف راگویند وپسرخوشگل را نیزخوانند.

لوُقه ـ بضم لام مخفف و بواو مجهول وفتح قاف وسکون‌ها راه رفتنی راگویندکـه نه دویدن باشد و نـه آهسته راه رفتن،بلکـه مذبذبین بین ذالك باشدکه بعربی آن‌راهروله خوانند.

لوُکه ـ بضم لام مخفف و بواومجهول وفتح‌کاف تازی واخفای‌ها پنبه راگویند.

لَینه (له‌ینه) ـ بفتـح لام مخفـف و سکون یای تحتانی وفتح نون و اخفای‌ها یعنی درآنجا.

لیوه ـ بکسرلام مخفف و بیای مجهول وفتح واو و اخفای‌ها شخص سفیه و بی‌عقل و کم‌شعور راگویند.

فصل یای تحتانی

لای ـ بالام مخفف بالف کشیده‌وسکون یای تحتانی بمعنی طرف‌است چنانچه‌میگوئی

لای او، یعنی طرف او و پیش او، در فارسی بمعنی گفتن است میلاید یعنی میگوید و ناله کننده و هرزه گوینده را نیز گویند و گل تیره وسیاه را نیز خوانند که در ته حوضها و جویها نشیند و درد شراب و امثال آن را گویند و تای کاغذ و جامه و ریسمان را هم میگویند همچو یك لای کاغذ و یك لای جامه و یك لای ریسمان و بعربی طاق خوانند و بمعنی دبـده کوه هم آمده کـه فاصله مابین دو کـوه باشد و نوعی از بـافته ابریشمی نیز باشد که در چین و گجرات می - بافند.

لاسائی ـ با لام مخفف بالف کشیده و سین مهمل بـالف کشیده و کسر همزه با یـای تحتانی تقلید را گویند که شخصی مقلد دیگری باشد.

لَنگَری (لەنگەری) ـ بفتح لام مخفف وسکون نون و فتح کاف فـارسی و کسر رای مهمل و بیای معروف دوری مسین خیلی بزرگ را گویند.

لُوراسی ـ بضم لام مخفف و بواو مجهول و رای مهمل بالف کشیده و کسر سین مهمل و بیای معروف نوعی ازهندوانه میباشد که دراز است نه مدور.

لوشای ـ بضم لام مخفف و بواو معروف وشین معجم بالف کشیده و سکون یای تحتانی یعنی بنفس فرو کشید.

باب میم

فصل الف

ما ـ با میم بروزن جا ماده را گویند که در مقابل نر باشد.

مالّ آوا ـ با میم بالف کشیده و سکون لام مفخم و بعد الف و واو بالف کشیده یعنی خانه آباد زیرا مال خانه راگویند کـه بعربی بیت و دار باشد و آوا یعنی آبـاد و ترکیب شده است در وقت دعـای خیر میگویند یعنی خدا خانه ات آباد کند.

ماما ـ با هردو میم بالف کشیده مـادر پدر ومادر مادر را گـویند بقرینه مقام تفاوت میشود که بعربی جده گویند.

مانگا ـ با میم بالف کشیده وسکون نون وکاف فارسی بالف کشیده ماده گاو را گویند.

فصل بای فارسی

ماپِ (ماپی) ـ با میم بـالف کشیده و کسر بای فارسی اسم قحبه بود خیلی مشهور و حالا بطریق کنایه هرزنی راگویند که همیشه مشغول جنگ و دعوا ومعرکه وقحبگی باشد.

فصل تای فوقانی

مِزگِت ـ بکسر میم وسکون زای معجم و کسر کاف فارسی وسکون تای فوقانی مسجد راگویند که بفارسی خانه خدا وبعربی بیت الله خوانند ودرفرس قدیم نیز باینمعنی آمده.

میکت (مێکوت) ـ بکسر میم و بیای مجهول وضم کاف تازی وسکون تای فوقانی تخماق را گویند وآنمعروف است. چیزی است از چـوب درست میکنند بترکیب سراسب و دسته ای برای او قرارمیدهند گـاهی برنج را بدان میکوبند و گاهی میخ را بدان بزمین فرو می برند وهکذا بکارهای بسیار می آید.

فصل جیم فارسی

مِچ ـ بکسر میم وسکـون جیم فـارسی جانوریست ریزه که اغلب در پوست گوسفند جادارد واگرآدم رابگزد جزئی اذیت وآزاری

دارد وهمیشه بر بدن گوسفند و شتر و گاو و امثال آنها چسبد ومانند شپش خون خورد و بعربی آنرا قراد خوانند.

ماچ ـ با میم بالف کشیده وسکون جیم فارسی بوسه راگویندکه بعربی قبله خوانندو درفرس قدیم نیز بهمین معنی آمده.

ماچ وموچ ـ با هردو میم بروزن قاچ وقوچ بمعنی بوس ولوس باشد یعنی بوسید و لیسید چنانچه از عشق کسی مطلوب خود را می بوسد ومی لیسد و یا گربه کند بچه خود را ودرفرس قدیم نیز بهمین معنی آمده.

موچ ـ بضم میم و بواو معروف وسکون جیم فارسی دو معنی دارد: اول بندگاه دست راگویند. دویم بمعنی بوسیدنی است که خیلی ازعشق وشوق باشد که هم ببوسد وهم بلیسد.

فصل حای بی نقطه

مَزَح (مەزەح) ـ بفتح میم وسکون زای معجم وفتح رای مهمل وسکون حای بی نقطه، چوبی باشد مخروطی ودستهٔ باریك برسر آن نصب کنند و اطفال ریسمانی در سوراخ یك تخته کوچکی برون کشند وآن ریسمان را بر آن دسته پیچند و یك طفل تخته راگیرد و یکی دیگرسرریسمان را. هردو ازطرف خود دست را می کشند که همان چوب مخروطی بر زمین افتد صدای خیلی بزرگی مینماید ومدتی چرخ زند.

فصل خای نقطه‌دار

موخ ـ بضم میم بروزن شوخ مغز استخوان گوسفند راگویند خصوصاً ومغز هر چیزرا خوانند عموماً.

فصل دال مهمل

مَمَد (مەمەد) ـ بفتح هردو میم وسکون دال مهمل محمد (ص) را گویند همانا مخفف اوست. چنانچه درمیان اکراد مشهور است و شیوع داردکه روزی حضرت صدیقهٔ طاهره فاطمه علیها السلام، از جناب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سؤال میفرمایدکه آیازبانی غیراززبان عرب در دنیا هست؟فرمودندآری بسیار است از آن جمله زبان کردی هم هست. حضرت فاطمه متحیرماندکه آیا زبان کردی چیست؟ درین اثنا دق الباب شدحضرت صدیقه برخواست که بداندکیست دیدند عربیست بر درایستاده ومیگوید. میمکه ممد له ماله یعنی ای عمه محمد(ص) درخانه است؟ متحیرانه برگشت خدمت جناب رسول عرض کردکه شخصی بردر ایستاده ومیگویدمیمکه ممد له ماله حضرت فرمودندیا فاطمه آن است زبان کردی که این شخص تکلم بدان کرده و آن جبرئیل است برو در جواب او بگو بلّی له ماله. بهر صورت میمکه هم[در]زبان کردی خواهر پدررا گویندکه عمه باشد چنانچه درجای خود ذکر خواهد [شد] انشاالله تعالی.

مَوَرد (مەورەد) ـ بفتح میم وسکون واو و فتح رای مهمل وسکون دال مهمل سوهان راگویند و آنمعروف است.

فصل رای مهمل

مِر ـ بکسرمیم وسکون رای مهمل مرغ خانگی راگویندکه ماکیان باشد.

مُرور (مورۆر) ـ بضم میم و رای مهمل وبواو مجهول وسکون رای مهمل ثانی گیاهی است تلخ که درمیان گندم حاصل میشود

وهر گندمی آن گیاهرا داشته باشد. نانش سیاه وتلخ میشود ودرفارسی آنرا تلخك خوانند.

مِژمُوِر ـ بکسرمیم وسکون زای فارسی وضم میم ثانی و بواو مجهول وسکـون رای مهمل، کسی راگویندکه چشمش تنگ وکوچك باشد وهمیشه آب از او بیاید.

مورمور (مُورەمُوِر) ـ بضم هردو میم وبهردو واو مجهول وفتح رای مهمل اول وسکـون رای مهمل ثـانی، درزیرلب آهسته آهسته باخود حرف زدن باشد ویـا خواندن اشعار مرثیه راگویند از غصه وغم کـه آهسته آهسته باشد وبفارسی آنـرا دندنه و دندیدن خوانند.

فصل زای معجم

مِیْز ـ بکسرمیم وبیای مجهول وسکون زای معجم شاش راگویندکه بعربی بول خوانند ودرفرس قـدیم نیز باینمعنی آمده است و در فارسی بمعنی میهمان است یعنی شخصی کـه بضیافت کسی رود واسباب میهمانـی را هـم گفته‌اند وکرسی‌را نیزگویندکـه بربالای آن طعام خورند ومخفف تمیزهم هست.

فصل زای فارسی

مَویژ (مەویژ) ـ بفتح میم وبکسر واو وبیای معروف و سکون زای فـارسی مویزرا گویندکه انگور خشك شده باشد وبعربی آنرا زبیب خوانند.

فصل سین مهمل

مَس (مەس) ـ بفتح میم وسکون سین مهمل مست راگویندکـه مخفف اوست و در فارسی پای بندیراگویندکه کسی‌را از آن خلاص ونجات مشکل ودشوار باشد و بعضی گـویند بندی باشدکه برپای مجرمان وگناهکاران نهند وبمعنی مهتروبزرگ هم هست ودرعربی دست مالیدن و دست زدن بـاشد برچیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است.

ماس ـ بـا میم بـروزن طـاس مخفف ماست میباشدکه ازشیردرست می‌کنندومخفف آماس هم هست که ورم باشد ودرفارسی باینمعنی هم آمده وبزبان هندی ماه را گویندکه عربان قمرخـوانند و الماس‌را نیـزگفته‌انـد وآن جوهریست معـروف و بعضی گفته‌انـد بمعنی الماس عربی است.

مَرَس (مەرەس) ـ بفتح میـم و رای مهمل وسکون سین مهمل طنابی باشد [که] از ریسمان یا ابریشم میسازند و در روزشکار آن را بحلقه قلاده تازی می‌بندند وسوار یا پیاده آنرا بردست میگیرند تا بخرگوش میرسندو تازی را ویل می‌کنند ودرعربی بمعنی طناب و ریسمان باشدکه با معنی کردی قریب است و کارزارکردن مردراهم میگویند درنهایت شدت.

فصل شین معجم

ماش ـ بامیم بـروزن لاش غلـه‌ایست بترکیب عدس. خوردنش خیلی لذیذ است.

ماوُش ـ با میم بالف کشیده وضم واو وسکون شین چوب دوشاخه راگویندکه بدان چوب کج وهرچیزکه کج باشد راست کنند.

مَقاش (مەقاش) ـ بفتح میم و قـاف بالف کشیده وسکـون شین معجم آلتی باشد از آهن که زرگران ومسکران طـلا ومس تفته و آتش‌را بـدان گیرندکـه بفارسی آنرا انبر خوانند وبعربی کلوب نامند.

مِیْش ـ بکسر میـم و بیـای مجهول

وسکون شین‌معجم مگس راگویند و بفارسی گوسفند خوانند.

فصل فا

مارِف ـ با میم بالف کشیده وکسر رای مهمل وسکون فا معروف راگویندکه اسم شخص باشد.

فصل قاف

مِرقِمِرق (مرقه‌مرق) ـ بکسر هردو میم وسکون هردورای مهمل وفتح قاف اول‌و سکون قاف ثانی صدائی‌راگویندکه شخص ازخشم وقهردرگلوکند وهیچ حرف نگوید.

مَطرَق(مه‌طره‌ق) ـ بفتح میم‌وسکون طای مؤلف و فتح رای مهمل و سکون قاف چوب خیلی بزرگ را گویندکه درویشان بدست گیرندوبعبارت‌خودشان من‌تشاءخوانند. یا چوبی است که فقیه و طالب‌العلمی که در مدرسه می‌نشیند بدست‌گیرندواین لغت‌مختص چوب‌دستی این دوطایفه‌اند.

مَفرَق (مه‌فره‌ق) ـ بفتح میم و سکون فا وفتح رای مهمل وسکون قاف دوسه‌نوع‌از فلزات‌است که داخل‌هم‌مینمایند وجوش‌میزنند وبکاربرندکه این‌نوع غیر ازنوع هفت جوش است که هفت فلزات[1] را باهم ترکیب کنند و جوش زنند.

فصل کاف تازی

مارمزوك (مارموزوك) ـ با میم بالف کشیده وسکون رای مهمل وضم میم‌ثانی و زای معجم و بواو معروف‌وسکون‌کاف‌تازی سوسمار راگویند وآن جانوریست کوچك بترکیب مار اغلب رنگ‌آنها خاکی است و دست‌وپا دارند وخیلی حرکت سریع‌می‌کنند وبسیارفقیر وبی‌اذیت هستند.

مَچَك (مه‌چه‌ك) ـ بفتح میم و جیم فارسی و سکون‌کاف تازی موچ دست را گویندکه بندگاه دست باشد.

مِرِشك (مریشك) ـ بکسرمیم و رای مهمل و سکون شین معجم وکاف تازی مرغ خانگی‌راگویندکه ماکیان باشد.

مِشك ـ بکسرمیم و سکون شین معجم و کاف تازی موش‌را گویندکه بعربی‌آن‌رافاره خوانند وبترکی سیچقان نامند و در فارسی معروف است‌گویند ناف آهوی خطائیست و عربان مسك باسین مهمل خوانند وبفتح میم چه درکردی وچه درفارسی پوست گوسفندی باشدکه درست کنده باشند خواه دباغی شده باشد یا نه ودرآن ماست وآب‌کنند تا بزنند دوغ شود.

مَلیچك (مه‌لیچك) ـ بفتح میم‌وکسر لام وبیای معروف وکسرجیم فارسی و سکون کاف تازی‌گنجشك راگویند ظاهراً بعربی‌آن را صعوه خوانند.

موچرك ـ بضم میم و بواو معروف و کسرجیم فارسی وسکون رای مهمل وکاف تازی لرز ورعشهٔ بدن‌راگویندکه از شدت سردی هوا یا ناخوشی بدن بآدم عارض شود بنوعی که جمیع موهای بدن راست بشود و بعربی‌آن‌را قشعریره خوانند.

میمك ـ بکسرمیم و بیای معروف و کسرمیم ثانی و سکون کاف تازی خواهر پدر راگویندکه بعربی‌آن‌را عمه خوانند.

---

1 ـ در متن فلذات نوشته.

فصل کاف تازی

مازِگ ـ بامیم بالف کشیده و کسر زای معجم وسکون کاف فارسی مازوج راگویند و آن ثمردرختی است که چهارده ثمر قیمتی میگیرد. یکی ازآن ثمرها مازوج است بجهت دباغی و رنگ کردن لباسها بهتراز او چیزی نیست درمحل خوش که بانه و مریوان و آنصفحات است یکمن ششهزاروهفت هزار است. بعد ازآنکه او را بفرنگستان میبرند قیمتش یکمن هفت تومان وهشت تومان میشود وسائرثمرهای آن درخت نیزقیمتی است ولی نه باین قیمت. مرغوبترین آنها مازوج است. گزانگبین نیز براین درخت میبارد بلوط هم ازین درخت است.

مانگ ـ با میم بالف کشیده و سکون نون وکاف فارسی ماه راگویندکه قمراست و درفرس قدیم نیز بهمین معنی آمده وبمعنی آفتاب هم بنظرآمده است وبمعنی اول اصح است و بکسرنون درکردی خستگی را میگویندکه از راه رفتن برشخص وارد شود ویا از برداشتن وحمل ونقل نمودن چیزی سنگین عارض گردد.

مِتِك (میتك) ـ بکسر میم و تای فوقانی وسکون کاف فارسی بته وبیخ درختهای بریده یاغیردرخت که درصحراها دیده میشود.

مِت و مورِگ (مت وموریگ) ـ بکسرمیم وضم تای فوقانی و بواو رابطه و ضم میم و بواو معروف وکسر رای مهمل و سکون کاف فارسی مهره ریزه و اسبابهای خوردهٔ زنانه راگویند.

مَژگ (مه‌ژگ) ـ بفتح میم و سکون زای فارسی وکاف فارسی مغز سرآدمی و حیوانات و جمیع ذی‌روح راگویند.

مورِگ (موریگ) ـ بضم میم و بواو معروف وکسررای مهمل وسکون کاف فارسی مهره راگویند بگردن و دست وپاکنند زنها.

فصل لام

مَل (مه‌ل) ـ بفتح میم و سکون لام مخفف پرنده راگویند مطلقاً ازهرجنس باشد وبکسرمیم گردن راگویندکه گردن آدمی باشد یا حیوانات دیگرمطلقاً ودرفارسی موی باشد مطلقاً اعم از موی سروموی ریش و اعضای دیگرازانسان و حیوان.

مالْ ـ با میم بروزن حال خانه‌راگویند که بعربی آن‌را داروبیت خوانندودراصطلاح فرس اسب‌سواری راگویند.

ماوڵ ـ با میم بالف کشیده و ضم واو وسکون لام مفخم مجال وفرصت راگویند چنانچه میگویند ماول بده یعنی مجال بده.

مِناڵ ـ بکسرمیم ونون بالف کشیده و سکون لام مفخم بچه راگویندکه بعربی آن‌را طفل خوانند و بترکی اشاغ نامند.

مَنگَڵ (مه‌نگه‌ڵ) ـ باکاف فارسی بروزن منقل که آتش‌دان باشد و بفارسی آن‌را کانون خوانند.

میوژِل (مێوه‌ژیڵ) ـ بکسر میم و بیای مجهول و کسرزای فارسی وسکون لام مفخم شاخه‌وخشك شده راگویندکه‌درولایت فارس آن‌را میسوزانند وزغال‌میسازند وبجهت آتش قلیان نگه میدارند.

فصل میم

مام ـ با میم بروزن نام بلغت اکراد

گرماج وصفحات کردستان عمو را گـویندکه برادر پدر باشد و بفارسی مادر راگـویندکه بعربی والده وام باشد.

مَعلوم (مەعلوم) ــ بفتح میم‌وسکون عین بی‌نقطه وضم لام مخفف وبواو معروف و سکون میم معلم جهودان راگویندکه بفارسی آن‌را میشته خوانند.

فصل نون

مان ــ بامیم بروزن جان‌زیستن‌راگویند که زندگی باشد و افـادهٔ لفظ جمع را نیز میکنند چنانچه میگویند کردمان یعنی کردیم و باینمعنی درآخرکلمه واقع میشود منفرداً آن را استعمال نمیدارند و درفارسی بمعنی خانه باشدکـه عربـان بیت خـوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند وهـم بمعنی ما آمده‌کـه متکلم مع‌الغیر است درینصورت با معنی کردی‌آن نـزدیکی دارد و بلغت هندی بمعنی حرمت وعزت وقبول ومقبول باشد.

مالّین ــ بامیم بالف کشیده و کسر لام مفخم و بیای معروف وسکون نون مالیدن را گویند.

مامیران ــ بامیم بـالف‌کشیده وکسر میم ثانی و بیای معـروف و رای مهمل بالف کشیده، وسکون نون،دوائی است باعتقاد اهل کردستان سمیت دارد و هرکـه‌آن‌را بخورد میمیرد و پیش اهل حکمت نوعی از عروق الصفرا است وآن دوائـی بـاشد زرد رنگ بسبزی مایل باریك و گـره‌دار میشودگـرم و خشك است . یرقان‌را نافع است وآن‌را بعربی بقلةالخطاطیف خـوانند چـون بچه پرستوك در آشیان نابینا شود مـا در وی شاخی از ما میران‌آورده درآشیانـه نهدچشم بچه‌اش بینا گردد.

ماِین (ماییَن) ــ با میم بالف‌کشیده و باشباع یای تحتانی وسکـون نون مادیان را گویند.

مِشن (میشن) ــ بکسرمیم و شین معجم وسکون‌نون کسی‌راگویندکه همیشه‌دربیداری صدای نفس دماغش بیاید.

مِنگن (مینگن) ــ بکسرمیم و سکون نون وکسرکاف فارسی و سکـون نون ثانی کسی‌را میگویند کـه حرف زدنش اغلب در دماغ باشد.

مَیلان (مەیلّان) ــ بفتح میم و سکون یای تحتانی ولام مفخم بالف‌کشیده و سکون نون،کلمه نفی است یعنی مگذار ونگذار.

فصل واو

مانگەشَو (مانگەشەو) ــ با میم‌بالف، کشیده و سکون نـون رفتح‌کـاف فارسی و اخفای‌ها وفتح شین وسکون واو،ماهتاب شب راگویند.

مَچو (مەچوٌ) ــ بفتح میم و ضم جیم فارسی و بواو مجهول،نفی است بررفتن یعنی مرو.

مَرو (مەروٌ) ــ بفتح میم وضـم رای مهمل و بواو مجهول یعنی مرو تفاوتی‌کـه با فـارسی دارد درضم رای مهمل است‌کـه در فارسی بفتح رای مهمل است.

مَکو (مەکوٌ) ــ بفتح میم وضم‌کـاف تازی و بواو مجهول دومعنی دارد: اول‌دست افراز و تختهٔ را گـویندکـه جولاهکان‌نیهای کوچك را درمیان آن نصب‌کنند وجـامه را

بدان بافند و آن نی‌ها را ماشوره میگویند و درفرس‌قدیم نیز بهمین‌معنی آمده وماکوومکوك نیز میخوانند. دویم جائی است که دزد و قطاع‌الطریق اسبابی که دزدیده‌اند در آنجا پنهان کنند و آن‌چنان باشد که در شب چیزی را میدزدند چون روز میشود بخانه خود نرسیده‌اند همان مسروقی‌را در کوهی یا در صحرائی پنهان مینمایند وخودشان از دور می‌نشینند ومراقبت از آن می کنند اگرچنانچه کسی اتفاقاً از آن راه بیاید و آن اسبابها را ببیند اگر دانستند زور و قوت بر آن شخص دارند می‌آیند ومانع ازبردن اسباب مسروقی میشوند والا از آن دورکه هستند میگریزند.

مَلو (مه‌لوْ) ــ بفتح میم وضم لام‌مفخم وبواو مجهول‌دسته‌دستهای گیاه وکماه راگویند که درصحرا می‌چینند و می‌بندندتا خشك‌شود. بعد از خشك شدن آنها را بخانه بکشند.

مێو ــ بکسرمیم بروزن دیو،تاك انگور راگویندکه درخت انگورباشد ودر فارسی بمعنی موی باشدکه عربان شعرخوانند.

مِیاو ــ بکسر میم ویای تحتانی بالف کشیده وسکون واو،صدای گربه راگویندیعنی صدائی که از گربه می‌آید و شنیده میشود جماعت اکرادآنصدا را باین لفظ ترجمه کرده‌اند والله‌اعلم.

فصل ها

ماده ــ با میم بروزن ساده لته وکهنهٔ چند باشدکه برمثال‌گرد بالشی‌درهم دوزند و خمیرنان‌را بربالای‌آن‌گسترانیده برتنورزنند وبفارسی‌آن‌را رفیده خوانندوکابوك‌نیز گویند ودرفارسی‌نقیض‌نراست‌که بعربی‌مؤنث‌باشد.

ماره ــ با میم بروزن‌چاره عقدراگویند که نکاح باشد و آن چند عبارت است‌دروقتی که زنی‌را بمردی میخواهند عقدببندندقاضی و مجتهد تعلیم وکیل زن و مرد مینمایند و باجرای‌آن زن بجهت مرد حلال میشود وبا رای مهمل‌مشددتخم‌مرغی‌راگویندکه‌درآشیان ولانه ماکیان میگذارندکه ماکیان آنرا می‌بینند وبراو می‌نشینند تخم دیگرمیگذارند.

مافه ــ بامیم بالف‌کشیده وفتح‌فا بروزن نافه زنبیل مانند می‌باشدکه ازچوب‌ترنازك می‌بافند وکبك را درآن نهند وازجائی‌بجائی برند وآن‌را خیلی درازقد درست می‌کنندکه بسیارکبك درآن بگنجد وبفارسی چوبی را گویندکه درپس درخانه نهند تا در وا نشود.

مافَته (مافه‌ته) ــ با میم بالف‌کشیده‌و فتح فا وتای فوقانی‌واخفای‌ها، ناخوشی‌است که برگوسفند عارض میشود که فوراً او را میکشدوآنهم ازخوردن‌گیاهی است‌خاردارو تلخ، تا همان‌گیاه را میخورد میمیرد و بعضی همان‌گیاه را مافته میگویند.

ماگه ــ بامیم بالف‌کشیده و فتح‌کاف فارسی واخفای‌ها استفهام است یعنی مانده و باقی است؟

ماڵه ــ بامیم بالف‌کشیده وفتح‌لام مفخم واخفای‌ها چهار معنی‌دارد: اول تخته‌راگویند که برزیگران برزمین شیارکرده بکشند تا کلوخهای‌آن‌را نرم‌کند وزمین‌را هموارسازد. دویم بمعنی افرازی‌وتختهٔ دسته‌داریست‌که‌گل کاران بدان‌کاه‌گل وآهك وگچ بردیوار مالند وآن‌را ازآهن نیزمیسازند درین دومعنی در فرس قدیم و جدیدهم‌آمده. سیم بمعنی تختهٔ

تازکی‌است که کوزه گران کوزه‌را بدان‌صاف کنند. چهارم سواد وسیاهی میباشدکه برروی زن دروقت آبستنی پیدا میشود ونشانه آبستنی زن است.

ماوه ــ بامیم بروزن یاوه، میدان ومجال وفرصتی‌را میگویند کـه شخص بمدعی‌خـود میدهد تا فرارکند.

مَته (مه‌ته) ــ بفتح میم وتای فوقانی‌و سکون‌ها آلتی‌باشد از پولاد وآهن‌که نجاران تخته‌را بدان سوراخ کنند ودرفرس قدیم بهمین معنی آمده وبفـارسی آن‌را ماهر گـویند وآن مختص نجاران نیست گاهی باشدکه حکاکان جواهررا نیزبدان سوراخ کنند وآنرا بعربی مثقب خوانند ودر فارسی کرمی راگویندکـه گندم را خراب‌ونابودکند وبعربی آن‌راسوس خوانند.

مِجَلّه (میجه‌لله) ــ بکسرمیم وفتح‌جیم تازی ولام مشدد وسکون‌ها کـاغذی راگویند که بنویسند وجمعی‌مهرآن‌را بکنند تا پیش‌هر کسی برای هرمطلبی ببرند معتبرباشد وآن را باصطلاح استشهاد نامچه میخوانند.

مِرخه ــ بکسرمیم وسکون رای مهمل‌و فتح خـای نقطه‌دار واخفای‌ها نفسی‌راگویند که باصدا درهنگام خواب یا دروقت دویدن ازبینی بـرمی‌آید وآن‌را بفارسی سونـانك خوانند.

مُروچه (مورۆچه)ــ بضم میم‌ورای مهمل و بـواو مجهول وفتح جیم فـارسی و اخفای‌ها،مور راگویند وآن معروف است‌که ازجمله حشرات‌الارض باشد و مورچه تصغیر آن است.

مَژگه (مه ژگه) ــ بفتح میم وسکون زای فارسی وفتح‌کاف فارسی واخفای‌ها مغز گردکان‌راگویند.

مِشه ــ بکسرمیم‌وفتح‌شین‌معجم واخفای‌ها نفسی‌راگویندکه با صدای‌آرام چه درخواب وچه دربیداری‌ازبینی آدم برمی‌آیدوناخوشی هم هست‌که عارض اسب وقاطرمیشود علی ـ الاتصال نفس میزنند وآخرالامر کشنده‌است.

مُشته (موشته) ــ بضـم میم و سکون شین معجم وفتح تای فوقانی واخفای‌هاچوبی باشد مدور ودرازی آن بقدر یك وجب است کـه گیوه کشان دروقت ساختن‌گیوه، گیوه را بدان‌کوبند ونیزآلتی باشد ازبرنج وفولادکه استادکفش‌دوزچرم را بدان‌کوبند.

مَشکوله (مه‌شکۆله) ــ بفتح میـم و سکون شین‌معجم وضم کاف تازی‌وبواومجهول وفتح لام مفخم واخفای‌ها مشك‌وخیك کوچك باشدکه ماست و دوغ ویا روغن درآن کنند.

مِشکه‌کۆره ــ بکسرمیم و سکون شین معجم وفتح‌کاف تازی واخفای‌ها و ضم‌کاف تازی ثانی و بواو مجهول وفتح رای مهمل و اخفای‌ها، نوعی باشد از موش بغایت گنده و بدبوی وکربه‌منظر وروزها بیرون نیاید وآن را بفارسی کورموش خوانند.

مِشگه‌گیره ــ بکسرمیم و سکـون شین معجم وفتح‌کاف تازی و اخفای‌ها وکسرکاف فـارسی و بیای معـروف وفتح رای مهمل و سکون‌ها پرنده‌ایست‌که‌آنرا مرغ گوشت‌ربا و موش‌گیروکورکوره وغلیواج وغلیواژگویند وزغن نیزگویند.

مَکه (مه‌که) ــ بفتح میم وکاف تازی

واخفای‌ها،یعنی مکن که نفی بر کردن باشد.

مُلّه (مه‌له) ـ بفتح میم و لام مخفف و اخفای‌ها،شنا کردن را گویند که در آب باشد.

مَمکه (مه‌مکه) ـ بفتح‌میم وسکون‌میم ثانی وفتح کاف تازی وسکون‌ها دومعنی‌دارد: اول پستان را گویند. دویم کلمه نفی‌است یعنی کارم نداشته‌باش.

مَیخه (مه‌یخه) ـ بفتح میم و سکـون یای تحتانی وفتح خـای نقطه‌دار و اخفای‌ها یعنی‌اورا مینداز. کلمه نفی از انداختن‌است.

میخَکه (میخه‌که) ـ بکسرمیم وبیای مجهول وفتح خـای نقطه‌دار وکاف تـازی و اخفای‌ها،مسمارك را گویند وآن چیزی است که بر پـای‌آدمی وپرندها برآیدکـه گوشت خیلی سختی‌است بترکیب گره واگردرپای باز وباشه برآیدآن‌را میکشد وچاره ندارد.

میزَره (میزه‌ره) ـ بکسر میم وبیای مجهول‌وفتح زای‌معجم‌ورای مهمل‌وسکون‌ها۔ دستار ومندیل مـلاوشیخ وصوفـی وسادات و امثال‌آن‌راگویندکه برسربندند ودرفرس‌قدیم بی‌ها نیزباینمعنی‌آمده.

مَیکه (مه‌یکه) ـ بفتح میم و سکـون یای تحتانی وفتح‌کاف تازی واخفای‌ها،یعنی کارش نداشته باش.

مَیکُژه (مه‌یکوژه)ـ بفتح‌میم‌وسکون یای تحتانی وضم‌کاف تازی وفتح زای فارسی واخفای‌ها،یعنی او را مکش کـه نفی برکشتن است.

میمکه ـ بکسر میم و بیای معـروف و سکون میم ثانی وفتح‌کاف تـازی واخفای‌ها خطاب است یعنی ای‌عمه زیرا در کردی ها حرف‌خطاب است‌ومیمك خواهرپدررا گویند.

فصل یای تحتانی

ناژی ـ با زای معجم بروزن ماضی دو معنی دارد: اول پشت را گـویند. دویم یعنی میگذاری ودرهردو معنی زبان اورامی است کمتراهل سنندج آن‌را استعمال میدارند.

ماسی ـ با میم بالف‌کشیده وکسر سین مهمل وبیای معروف بر وزن عاصی، دو معنی دارد: اول ماهی را گـویندکـه بعربی‌آن را حوت خوانند وبترکی بالغ نامند. دویم‌یعنی ورم کرد وآماس‌آورد ودر فارسی بی‌پروا و بیباك‌را گویند.

مِزگی ـ بکسرمیم و سکون زای معجم وکسرکاف فارسی و بیای معروف، مسجد را گویندکه خانه خدا باشد وبعربی بیت‌الله.

مَسی (مه‌سی) ـ بفتح میم و بکسرسین مهمل وبیای مجهول‌آهنی است‌کـه سرش را بترکیب کف دست پهن میسازند ودسته‌باریك بجهت‌آن درست می‌کنند وبدان خمیررا بهم میزنند ونان‌هم از تنور بدان می‌کنند و برون می‌آرند. بترکی‌آن‌را ارسن خوانند.

موسائی ـ بضم میـم و بواو معروف و سین مهمل بالف‌کشیده و بکسرهمزه‌که بریای تحتانی واقع شده،یهودی راگویندکه بردین موسی علی‌نبیناوعلیه‌السلام باشند وایـن‌کلمه یای نسبت داردکسی را گـویندکـه منسوب بموسی باشد.

میشَسی (میشه‌سی) ـ بکسرمیم‌وبیای مجهول و فتـح شین معجم وکسرسین مهمل و بیای معروف. مرغیست‌آبی وکبـود رنگ و با شاهین‌آن‌را شکارکنندکـه ترکـان آن را

وقداق خوانند وبفارسی خرچال نامند وبعضی هم‌آنرا سرخاب ومیش‌مرغ هم گفته‌اند.

باب نون

فصل الف

نا ـ با نـون بروزن جانـای‌آسیاب را گویند وآنمعروف است و بفارسی بمعنی‌آب است که بعربی ماء باشد وبترکی سو وبمعنی نای‌ونی‌هم‌آمده وحلقوم‌را نیز گفته‌اند وبمعنی محل ومکان‌هم‌آمده همچو تیزنـا، یعنی محل تیزی ودرازنا یعنی درازی. منفرداً باین‌معنی مستعمل نمی‌شود باید درآخرکلمها باشد.

نَبِریا ـ (نه‌بریا) ـ بفتح نون و کسر بای معجم و سکـون رای مهمل مشدد وبـای تحتانی بالف‌کشیده، یعنی بریده نشد و برای مهمل مخفف یعنی برده نشد.

نَخِریا (نه‌خریا) ـ بفتح نـون و کسر خای نقطه‌دار وسکون رای مهمل‌ویای‌تحتانی بالف‌کشیده،یعنی انداخته نشد.

نَدِریا (نه‌دڕیا) ـ بفتح‌نون وکسردال مهمل وسکون رای مهمل مفخم،یعنی پاره‌نشد.

نَدوریا (نه‌دوریا) ـ بفتح نون وضم دال مهمل و بواو معروف وسکون رای مهمل ویای تحتانی بالف‌کشیده،یعنی دوخته نشد.

فصل تای فوقانی

ناوێت ـ بانون بالف‌کشیده وکسر واو وبیای مجهول وسکون تای فوقانی،یعنی نمی شود.

نابیت (نابیت) ـ با نون بالف‌کشیده و باشباع یای تحتانی و سکون تـای فوقانی یعنی نمی‌آید.

نَرویت (نه‌روێت)ـ بفتح‌نون‌وسکون رای مهمل وکسر واو وبیای مجهول و سکون تای فوقانی یعنی نرود.

نَیت (نه‌یت) ـ بفتح نون وسکون یای تحتانی وتای فوقانی یعنی نیاید.

فصل جیم فارسی

نِچ‌نِچ ـ (نچه‌نچ) ـ بکسرهردو نون‌وفتح جیم فارسی اول وسکون جیم‌فارسی ثانی‌ناله نالی‌راگویندکه بیماران‌آهسته‌آهسته زیرلب کنند.

فصل رای مهمل

ناکلوکار (ناکوڵۆکار) ـ بـا نون بالف‌کشیده وضم‌کاف تازی‌ولام مفخم وبواو مجهول وکاف تازی ثانی‌بالف‌کشیده‌وسکون رای مهمل هـرچیز بدترکیب و ناهموار وبد هیئت و بدخلقت‌راگویند.

نُخُشر (نوخه‌شه‌ر) ـ بضم نون و فتح خای نقطه‌دار وشین معجم وسکون رای مهمل نخود لپه راگویند وآنمعروف است.

نوُرنور (نوره‌نور)ـ بضم‌هردونون وبهردو واو معـروف وفتح رای مهمل اول و سکون رای مهمل ثانی صدا وآواز سگ را گویند دروقتی‌که‌آنرا بزنند.

نیر ـ بکسرنون وبیای مجهول وسکون رای مهمل،نرراگویند و آنمعروف استکـه نقیض ماده باشد.بعربی‌آنرا مذکرخوانند.

فصل زای معجم

نوُزنوز (نوزه‌نوز) ـ بضم هـردو نون و بهردو واو معـروف وبفتح زای معجم اول وسکون زای معجم ثانی‌صدا وآوازگربه راگویند دروقتیکه‌کسی اورا بزنند.

فصل زای فارسی

نویژ ـ بضم نـون و بکسر واو و بیای مجهول وسکون زای فارسی نماز را گویند و آنمعروف استکـه در لغت بمعنی بندگی و اطاعت وسجود و پرستش و خدمتکاری وفرمان برداری باشد ودر اصطلاح طاعت راگـویند که بعربی صلوة باشد.

فصل سین مهمل

ناراس ـ با نون بـالف کشیده و رای مهمل بالف کشیده و سکون سین مهمل شخص شرور وخلاف حرکت راگویندکـه مردم از دست اوبستوه بیایند.

ناشتاس ـ با نون بالف کشیده وسکون شین معجم وتای فوقانی بالف کشیده و سکون سین مهمل یعنی نهار نکـرده وچیزی نخورده زیرا ناشتا بمعنی چیزنخوردنوگرسنگی‌است وسین درکردی‌گاهی بجای ضمیرواقع‌میشود.

ناوراس ـ بانون بالف کشیدهوسکون واو و رای مهمل بالف کشیدهوسکونسین‌مهمل وسط هرچیزراگویندکـه بعربی‌آنرا بحبوحه خوانند.

نَگبیس (نه‌گه‌بیس) ـ بفتح‌نون‌وکاف فارسی وکسربای معجم‌وبیای معروف وسکون سین مهمل،هرچیزی راگویندکه درپیش چشم مردم افتاده باشد وکسی‌اورا بهیچوجه‌دوست نداشته باشد.

نَگریس (نه‌گریس) ـ بفتح نـون و سکون‌کاف فـارسی وکسررای مهمل و بیای معروفوسکون سین مهمل‌شخص حسود وبخیل راگویندکه حسد وبخلش بنوعی باشدکه اگر دیگری چیزی بکسی بدهد وببخشد او مهموم ومغموم شود وبرو دشوارآید وگاهی شخصی ر اگویند [که] در معاملجات سخت باشد.

فصل کاف تازی

ناوُك ـ با نون بالف‌کشیده وبضم واو وسکون‌کاف تازی،ناف راگویند وآنمعروف استکـه سوراخ وسط شکم بـاشد وبفارسی نوعی ازتیرباشد و آن تیری استکـوچك و بعضی‌گویندآلتی است چوبین و میان‌خالی‌که تیرناوك‌را درآن‌گذاشته میندازند.

نُقُرچك (نوقورچك) ـ بضم نون و قاف وسکون رای مهمل وکسر جیم فارسی و سکون‌کاف تازی‌گـرفتن اعضا باشد با دوسر انگشت یا دوسرناخن دست،چنانکه بدرد آید وآنرا بفارسی نشکنج گـویند وبعربی قرص خوانند وبترکی چمدك وبتالشی چپرنامند.

نِمتِك ـ بکسرنون وسکـون میم وکسر تای فوقانی وسکون‌کاف تـازی انـدك قطره آب وباران وامثال‌آنراگویند.

نوٚك ـ بضم نون وبواو مجهول‌وسکون کاف تازی،نخودراگویند وآنمعروف استو بواو معروف سرقلم وسرکارد وخنجروسنان و خار وامثال‌آنرا خوانند ودرفرس قـدیم نیز باینمعنی‌آمده.

نوتِك ـ بضم‌نون‌وبواو مجهول وکسر تای فوقانی وسکون‌کاف تـازی اندوخته را میگویندکـه زنها در خانـه شوهر به پنهانی می‌کنند.

نوكَنوك (نوکه‌نوك) ـ بضم هردو نون وبهردو واو معروف وفتح‌کاف تازی‌اول وسکون‌کاف تازی‌ثانی،گریه‌کردنی‌راگویند که اشك ازچشم‌آدم نیاید واین لغت‌را اغلب

بالنسبه اطفال استعمال میدارند.

نیسك ـ بکسرنـون وبیای معـروف و سکون سین مهمل وکاف تـازی اسم‌غله‌ایست که بعربی آنرا عدس‌خوانند وبترکی مرجمك نامند ودرفارسی نسك بفتح اول وثانی‌خوانند لفظ‌کردی و فارسی درین لغت باهم مشابهت لفظی دارند وآنرا درفارسی بلس وبلسن نیز خوانند.

نی‌نوك (نینۆك) ـ بکسرنون و بیای معروف وضم نون ثانی وبواومجهول وسکون کاف تازی ناخن‌را گویند در فارسی آنرا شم نیزخوانند این‌لغت بیشتراهل صفحات سنندج استعمال میدارند.

فصل کاف فارسی

نوگ (نه‌وگ) ـ بفتح نـون و بضم واو وسکون‌کاف فارسی، نمد را گویند وآن معروف است.

فصل لام

نال ـ بانون بروزن سال نعل‌را گویند و آن معروف است وبفارسی نای میان خالی‌را گویندکه عربان‌مضمارخوانندوقلم‌نویسنده‌گی ورگها وریشهای باریکی که ازمیان قلم بیرون می‌آید وبمعنی نی‌شکرهم بنظرآمـده است و رودخانه‌کوچك وجوی بزرگ را نیزگویند ونام مرغکیست کـوچك وبسیارخوش‌آواز و امربنالیدن‌هم هست یعنی بنال.

ناهال ـ با نون بالف‌کشیده وها بالف کشیده وسکـون لام‌آدم شرور وناراست را گویند.

فصل میم

ناچم ـ با نون بالف‌کشیده وکسرجیم فارسی وسکون میم یعنی نمیروم.

ناخفم (ناخه‌فم)ـ با نون‌بالف‌کشیده وفتح خای نقطه‌دار وکسرفا وسکون میم یعنی نمیخوابم.

نادم (نادەم) ـ با نون بالف‌کشیده و فتح دال مهمل وسکون میم، یعنی نمیدهم.

ناروم ـ با نون بالف‌کشیده وضم‌رای مهمل و بواو مجهول‌وسکون‌میم، یعنی نمیروم.

نازانم ـ با نـون بالف، کشیده و زای معجم بالف‌کشیده وکسرنون وسکون‌میم، یعنی نمیدانم.

نایژم ـ با نون بالف‌کشیده و سکـون یای تحتانی وکسرزای فارسی و سکـون میم یعنی نمیگویم.

نایکم (نایکەم) ـ با نون‌بالف‌کشیده وسکون یای تحتانی وفتح‌کاف تازی وسکون میم، یعنی نمیکنم وبی‌یای تحتانی نیزباینمعنی استعمال میشودکه ناکم باشد.

نایلم ـ با نون بالف‌کشیده و سکـون یای تحتانی وکسرلام مفخم وسکون میم یعنی نمیگذارم.

نتلم (نه‌تلیم) ـ بفتح نـون وسکون تای فوقانی وکسرلام مفخم وسکون میم، یعنی نمیگذارم.

فصل نون

نانشان (نانه‌شان) ـ با نـون بالف کشیده وفتح نون اول‌وشین معجم‌بالف‌کشیده وسکون نون ثانی چیزی است‌کـه از چوب نازك تر بترکیب‌طبق‌سازند، اغلب دهات‌صفحات کردستان مثل مجمعه برروی‌آن نان خورند و در سنندج چلاو را بـدان صاف کنند و آب

لعاب اورا بگیرند.

نَوَن (نەوەن) ـ بفتح نـون و واو و سکون نون ثانی گاو دوسال وسه سالی را گویند که هنوز کار باو نکرده باشند و شخم وزراعتی باو نشده باشد.

نَوِسن (نەوسن) ـ بفتح نون وسکون واو وکسرسین مهمل وسکون نون ثانی، شخصی را گویندکه خیلی تعجیل بجهت خوردن طعام بکندوخیلی طعام دوست وحریص برطعام باشد.

نُوکِن ـ بضم نون وبـواو معـروف و بکسر کاف تازی وسکون نون آخر، شخصی را گویندکه درگریستن اشك نریزد وعوض اشك ریختن آهسته آهسته صدا بکند.

فصل واو

نَبو (نەبو) ـ بفتح نون وضم باوبواو معروف یعنی نبود.

فصل ها

نِزگَره (نزگەره) ـ بکسر نون وسکون زای معجم وفتح کاف فارسی و رای مهمل و سکون ها، برجستن گلـو باشد که آنـرا بعربی فواق خوانند و بفارسی زغنگ بروزن پلنگ نامند و زغکك نیز گـویند وغگـه وگلیچه با کاف فارسی هم خوانند.

نورَه ـ بضم نون وبواومعروف وبفتح رای مهمل مفخم و اخفای ها، صـدای سگ را گویند.

نێلّه ـ بکسرنون و بیای مجهول وبفتح لام مفخم واخفای ها چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت کننده نهند و بفارسی آنـرا جغ خوانند.

فصل یای تحتانی

ناچی ـ بانـون بالف کشیده وکسرجیم فارسی وبیای معروف یعنی نمیروی.

ناخۆی ـ با نـون بالف کشیده و ضم خای نقطه دار وبـواو معدوله و سکـون یای تحتانی یعنی نمیخوری.

نادَی (نادەی) ـ با نون بالف کشیده و فتح دال مهمل و سکـون یـای تحتانی یعنی نمیدهی.

ناروی ـ با نـون بالف کشیده وسکون رای مهمل و بضـم واو وبیای معروف، یعنی نمیروی واگر بیای مجهول باشد غایب است یعنی نمیرود.

نَهاتی (نەهاتی) ـ بفتح نـون و هـا بالف کشیده وکسر تای فوقانی ویای تحتانی یعنی نیامدی.

باب واو

فصل الف

وا ـ با واو بروزن ما، بمعنی چنین است چنانکـه میگـویند واروی یعنی چنین رفت و واکم یعنی چنین میکنم ودرفارسی بمعنی آش ماست و بمعنی بـازهم هست چنانکه گـویند وانگوئی یعنی بازنگوئی و واگفت یعنی باز گفت وبمعنی گشودن نیز آمـده چنانچه گویند در را واکن یعنی دررا بگشا و بمعنی دورهم بنظر آمده که نقیض نزدیك است.

وَشیا (وەشیا) ـ بفتح واو و سکـون شین معجم ویـای تحتانی بـالف کشیده یعنی پاشیده شد.

وێژیا ـ بکسرواو وبیـای مجهـول و سکون زای فارسی ویای تحتانی بالف کشیده

یعنی گفته شد.

فصل تای فوقانی

وات ـ با واو بالف کشیده وسکون تای فوقانی یعنی گفت.

وات‌ویت (وات‌وِیت) ـ با واو بالف کشیده وضم تای فوقانی و کسر واو و بیای معروف وسکون تای فوقانی‌ثانی شهرت وخبری‌را گویندکه مردم به‌پنهانی با یکدیگر بگویند چه صدق باشد وچه کذب.

ویت‌ویت (ویته‌ویت) ـ بکسرهردو واو وبهردو یای معروف و فتح تای فوقانی اول وسکون تای فوقانی ثانی دومعنی دارد: اول صدای کبك‌را گویند دروقت خوردن دانه وچینه‌که راه میرود و چینه میکند وصدای مینماید. دویم بمعنی شهرت وخبری باشدکه مردم به‌پنهانی با یکدیگر بگویند خواه صدق یاکذب.

فصل جیم فارسی

وَچ (وه‌چ) ـ بفتح واو و سکون جیم فارسی شاخهای کوچك درخت‌راگویندکه تازه برآید.

وُرچ ـ بضم واو وسکون رای مهمل و جیم فارسی خرس‌را گویند وآن جانوریست معروف.

فصل حای بی‌نقطه

وَح (وه‌ح) ـ بفتح واو و سکون حای بی‌نقطه لفظیست که بدان گاو رامیرانندواغلب برزیگرها دروقت شخم بریدن بدان کلمه‌متکلم میشوند وگاو را بدان میرانند.

وُرد ـ بضم واو وسکون رای مهمل و دال مهمل هرچیزریزه وخورد را گویند.

فصل رای مهمل

وُر ـ بضم واو وسکون‌رای مهمل‌مشدد سخن گفتن بیمعنی‌راگویند.

وُرُوُر (وره‌ور) ـ بضم هردو واو و فتح رای مهمل مشدد اول و سکون رای مهمل مشدد ثانی امراست برنگفتن سخنهای بیمعنی وبیهوده یعنی سخن بیهوده وبیمعنی مگوی و با هردو رای مهمل مخفف امر است برنگفتن حرف یواش وبیخ‌گوشی یعنی حرف یواش‌و بیخ گوشی مگوی.

فصل سین مهمل

وُس ـ بضم واو وسکون سین‌مهمل امر است برحرف نزدن یعنی حرف مزن که در عربی اسکت‌گویند. ولی‌این‌لفظ کسی‌میگوید که بردیگری‌غالب شود واز روی‌قهروغضب باوبگوید. بمعنی‌بس هم‌آمده‌که بعربی حسب باشد ودرفرس قدیم نیزباینمعنی‌آمده.

فصل شین معجم

وُشـ بضم واووسکون‌شین‌معجم‌گیاهی است که ازپوست‌آن ریسمان بتابندکه در فارسی‌آن‌را شن خوانند و بفتح واو دو معنی دارد: اول صدایی‌راگویندکه بدان خرباِیستد درحقیقت نفی ازرفتن خراست. دویم بمعنی خوب وخوش باشد چنانکه گویند وشی یعنی خوشی ودرفرس قدیم نیز باینمعنی آمده و در فارسی بمعنی شبه ومانند است چنانچه گویند شاه وش وماه‌وش یعنی مانند شاه وشبیه ماه.

فصل قاف

واقَ‌واق (واقه‌واق) ـ با هردو واو بالف کشیده وفتح قاف اول‌وسکون‌قاف‌ثانی صدای غوك و وزاغ راگویند ودر فرس قدیم

نیز بهمین معنی آمده و بمعنی خود وزغ وغوك نیز آمده‌ودر کردی صدای‌روباه‌را نیز گفته‌اند.

وَنَق (وه‌نه‌ته‌ق) ـ بفتح واو و نون وتای فوقانی و سکون قـاف میوه‌ایست کـه بزرگی‌آن بقدر نخود است ومغزدار میباشد و بترکی آنرا چنلاقوج خوانند و بعربی حبة ـ الخضرا، نامند.

فصل کاف تازی

وَك (وه‌ك) ـ بفتح واو وسکون کاف تازی مثل وشبیه ومانند راگـویند ودرفارسی وزغ را میگویندکه بعربی ضفدع خـوانند و معرب آن وق باشد.

واڕۆك ـ با واو بالف کشیده‌وضم‌رای مهمل وبواو مجهول وسکون کاف تازی مرغ خانگی یکساله راگویندکه هنوزتخم‌نگذاشته باشد.

وُڵك ـ بضم واو و سکون لام مفخم و کاف تازی قلبه را گـویند وآنمعروف است که متصل است بـدل وجگـر آدمی و سایـر حیوانات.

فصل کاف فارسی

وُژِنگ(ووژینگ)ـ بضم واوو کسر زای‌فارسی وسکون نون وکاف فارسی زانو راگویند وبفارسی‌فراویزوسجاف‌جامه‌وزینت پوستین که ازپوست‌سمور وغیر آن بردوردامن وگریبان آستین کنندوپنبه وصله را نیزگویندکه برجامه دوزند.

فصل میم

وام ـ بـا واو بروزن دام بـاصطلاح اهالی اورامان بادام راگـویند و در فـارسی بمعنی قرض و دین است.

فصل نون

وازبیڕانـ باواو بالف‌کشیده وسکون زای معجم وکسرپای ابجـد وبیای مجهول و رای مهمل بالف‌کشیده و سکـون نـون یعنی دست‌بردار.

وَنَن (وه‌نه‌ن) ـ بفتح واو و نـون و سکون نون‌آخرپلی است چوبین‌که در طرف اورامان واقع است وآنـرا ازچوب تـاك و انگور درست‌کرده‌اند وقتی‌کسی بربالای‌آن میگذرد مثل گهواره‌که بجنبانی درجنبش‌است وحرکت میکنند.

فصل واو

وَهاو (وه‌هاو) ـ بفتح واو و هـای هوز بالف‌کشیده وسکون واو ندای‌بعید است وقتیکه بخواهندکسی‌را از دور صداکنند این کلمه را بـآواز بلند میگـویند و مخفف اسم عبدالوهاب هم هست یعنی اکراد عوض اسم عبدالوهاب وهاو میخوانند.

فصل ها

وابکه ـ با واو بالف‌کشیده بکسر بای معجم وفتح‌کاف تازی وسکون‌ها، یعنی چنین بکن.

وانه ـ با واو بالف کشیده و فتح تای فوقانی وسکون‌ها مطلق خبروشهرت راگویند وبمعنی چنین است نیز آمده.

واڕّه (واڕّه) ـ با واو بالف‌کشیده وفتح رای مهمل مشدد وسکون‌ها صدای‌سگ راگویند دروقت زدن او وشیری‌را نیزگویند که‌کسی بدیگری قـرض میدهد بعد ازدوسه روز پس میگیرد وآن چنین‌است وقتی که‌شیر حیوانات روبکمی میشود وخانهٔ شیر گوسفند

وحیوانا تشان بقدر آن نمی‌شود که پنیروماست ازو بسازند ناچار بخانه دیگر بقرض میدهند بعدازچند روزی پس میگیرند و با شیرهای دیگر که درین بین جمع کرده است بکار میبرد و اینقاعده درینصفحات متداول است.

واسه ـ با واو بالف کشیده و فتح سین مهمل وسکون‌ها مخفف واسطه است و بمعنی چنین است نیز آمده.

واشه ـ با واو بالف کشیده وفتح شین معجم وسکون‌ها بمعنی باشه است که قرقی باشد.

وره ـ بضم واو و فتح زای مهمل و سکون‌ها دومعنی دارد: اول گرسنگی راگویند که برشخص غالب شود وتوانائی وقدرت‌نان خوردن برشخص باقی نگذارد. دویم حرف آهسته زدن‌را گویند وبرای مهمل مشدد پنبه‌را گویند وبفتح واو ورای مهمل مخفف یعنی بیا واین لغت باینمعنی‌اصطلاح اهالی کرد کرماج است.

وُراوه (وڕاوه) ـ بضم واو و رای مهمل مفخم بالف کشیده وفتح واو ثانی و سکون‌ها، حرف زدنی‌راگویندکه آدم در خواب باشد وبگوید.

وێنه ـ بکسرواو وبیای مجهول و فتح نون و سکون‌ها ظرفی است مدور ومقعر از چوب نازك‌تردرست میکنند وظروفات‌واسباب خانه میان آن میگذارند.

فصل یای تحتانی

وُتی ـ بضم واو وکسرتای فوقانی و بیای معروف، یعنی گفت.

وَڕی (وه‌ڕی) ـ بفتح واو وکسررای مهمل مشدد وبیای معروف یعنی سگ صدا نمود.

وُزَنگی (وزه‌نگی) ـ بضم واو وفتح زای معجم وسکون نون وکسر کاف فارسی و بیای‌معروف رکاب‌راگویند وآنمعروف‌است.

وَشاندی (وه‌شاندی) ـ بفتح واو و شین معجم بالف‌کشیده وسکون نون‌وکسردال مهمل وبیای معروف یعنی پاشید.

وَوی (وه‌وی) ـ بفتح واو اول‌وکسر واو ثانی وبیای معروف، عروس راگویند.

(وه‌هاڕۆی) بفتح واو وهای‌هوز بالف کشیده‌وضم رای مهمل‌وکسرواو وبیای‌معروف یعنی چنین رفت.

باب ها

فصل الف

ها ـ با های هوز بروزن ما درکردی حرف تنبیه است یعنی بیدارباش و اشاره بقریب ونزدیك‌هم هست. درین معنی‌فرس‌قدیم است ودرفارسی بمعنی اینك باشدکه مصغر این است وطپانچه برروی‌کسی زدنرا نیز گویند ودرعربی امربگرفتن است یعنی بگیر وسفیدی روی مرغ‌راهم میگویند.

هاریا ـ با های هوز بالف کشیده و سکون رای مهمل ویای تحتانی بالف‌کشیده یعنی‌خورد شد ومدقوق گردید مثل خوردشدن گندم که‌باسنگ آسیامیشود وآرد بعمل‌می‌آید.

هاوسا ـ با های هوز بالف کشیده و سکون واو وسین مهمل بالف‌کشیده همسایه راگویندکه بعربی جیران باشد.

هَرا (هه‌را) ـ با های هوز و رای مهمل مخفف بالف‌کشیده صدا و آوازی را

گـویندکـه از راه دور درمیان چندنفر برپا شود وآوازی را نیزمیگویندکه در عقب دزد بکنند وبـرای مهمل مشدد فـرار را گویند. چنانچه گویند هرای کرد یعنی فرارکرد و در فارسی هلیله راگویند وآن دوائیست معروف وگلولهای طلا ونقره راگویندکـه در زین و یراق اسب بکار برند اعم ازلجام وسینه‌بند و غیره.

هَرَتیا (هه‌ڕه‌تیا) ـ بفتح های هوز ورای مهمل وسکون تای فوقانی‌ویای‌تحتانی بالف کشیده یعنی خسته شد و این خسته شدن ازکثرت دویدن باشد وبجای‌تای فوقانی‌کاف تازی نیزمیگویندکه هرکیا باشد.

بَلاژیا(به‌لاژیا)ـ بفتح های هوزولام مفخم بالف‌کشیده وسکون زای فارسی ویای تحتانی بالف‌کشیده یعنی‌خود را درازکشید.

هَلسا (هه‌ڵسا) ـ بفتح‌های‌هوزوسکون لام‌مفخم‌وسین‌مهمل‌بالف‌کشیده‌یعنی برخواست.

هَل‌قِرچیا (هه‌ڵقرچیا) ـ بفتح های هوز وسکون لام مفخم‌وکسرقاف وسکون‌رای مهمل وکسرجیم فارسی ویـای تحتانی بالف کشیده یعنی بهم فرورفت‌چنانچه‌گوشت‌بروی آتش می‌افتد و بهم میرود.

هَل‌گِریا(هه‌ڵگریا) ـ بفتح های‌هوز وسکون لام مفخم وکسر کاف فارسی وسکون رای مهمل ویـای تحتانی بـالف‌کشیده یعنی برافروخته شد.

هَل‌کِزیا (هه‌ڵکزیا) ـ بفتـح هـای هوز و سکون لام مفخم و کسرکاف تـازی و سکون زای معجم ویـای تحتانی‌بالف‌کشیده یعنی بهم رفت چنانکه موی برسرآتش‌می‌افتد و بهم میرود.

هَلوا (هه‌ڵوا) ـ با های هوز بروزن حلوا لفظاً ومعناً وآنمعروف است‌که‌آن‌را از آرد و روغن وشیرینی درست میکنند.

هَوایدا (هه‌وایدا) ـ بفتح‌های هوز و واو بالف‌کشیده وسکون یای تحتانی ودال مهمل بالف‌کشیده یعنی‌آن‌را دور انداخت.

هَوَسیا (هه‌وه‌سیا)ـ بفتح های هوز و واو و سکون سین مهمل ویای تحتانی بالف کشیده یعنی هوسش پراکنده شد وخود را گم کردچنانچه شخصی‌فقیر بحضورحاکم‌وبزرگی میرسد خودراگم مینماید ونمیداندچه‌میگوید وچه می‌شنود.

فصل تای فوقانی

هات ـ با های هوز بروزن مـات یعنی آمد ودرعربی نیزباینمعنی‌آمده.

هاوُردت ـ با های هوز بالف کشیده وضم واو وسکون رای مهمل وکسردال مهمل وسکون تای فوقانی یعنی‌آوردی.

هَلَت (هه‌ڵه‌ت) ـ بفتح های هوزولام مفخم وسکون تای فوقانی راه صعب‌وسخت‌و سنگلاخ‌راگویند.

هَلات (هه‌ڵات) ـ بفتح های‌هوزولام مفخم بالف‌کشیده وسکون تای فوقـانی یعنی فرارکرد وگریخت.

هَلامَت (هه‌ڵامه‌ت) ـ با های‌هوزبر وزن علامت زکام راگویندوآن ناخوشی‌است معروف‌که‌آب دماغ‌آدمی بواسطه آن جاری میشود.

هَلمَت (هه‌ڵمه‌ت) ـ بفتح های هوزو سکون لام مفخم وفتح میم‌وسکون تای فوقانی

حمله را گویند وآن معروف است. جستن شیر است ازخشم بجهت شکار یـا رفتـن شخصی است ازقهر برای دیگری.

هَلمات (هەڵمات) ـ بفتح های هوز وسکون لام مفخم و میم بالف کشیده و سکون تای فوقانی گلوله میباشد که ازسنگ بقدر یك گـردو درست می کنند وآن‌را صاف مینمایند که اطفال بدان گردکان بازی نمایند.

هَلیت و پَلیت (هەڵیت و پەڵیت) ـ بفتح های هوز و کسرلام مفخم وبیای‌معروف وسکون تای فوقانی وبـواو ربط و فتح بای فارسی و کسرلام مفخم ثانی‌وبیای‌معروف‌ثانی وسکون تای فوقانی‌آخرسخنان بیمغزولاطایل ومزخرف‌و بیمعنی‌راگویندکه ازشخص بظهور میرسد.

فصل جیم تازی

هاروهاج ـ با هردو های هوز بالف کشیده وسکـون رای مهمل و بـواو رابطه و سکون جیم تازی شخص بی‌ادب و هرزه‌گرد وخلاف رفتار وچل‌راگویند.

فصل دال مهمل

هَرد (هەرد) ـ بفتح هـای هـوز بر وزن سود،کـوه سخت وصعب و ناهموار را گویند بیشتراین لغت را اهـالی اورامـان و آنصفحات استعمال میدارند.

هَرّای‌کرد (هەڕای‌کرد) ـ بفتـح های هـوز ورای مهمل مشدد بـالف‌کشیده و سکون یای تحتانی وکسرکاف تازی وسکون رای مهمل‌ودال مهمل‌یعنی فرارکردوگریخت وبرای مهمل مخفف یعنی آواز نمود و داد و فریادکرد.

هَلیساند (هەڵیساند) ـ بفتح هـای هوز وکسرلام مفخم وبیای‌معروف وسین‌مهمل بالف‌کشیده وسکون نون ودال مهمل یعنی‌او را برخیزاند.

فصل رای مهمل

هَر (هەر) ـ با فتح های هوز بروزن خرلفظاً ومعناً وآنمعروف‌است‌که بعربی‌حمار خوانند وبترکی ایشك نامند وافـادۀ تاکید و معنی حکم نیز میکند چنانچه میگویند هراروم یعنی حکماً میروم وهرواآکم یعنی بیقین چنین میکنم‌ودرفارسی کلمه‌ایست‌که افادۀمعنی‌عموم مینماید همچو هرجا وهرکس ومانندآن‌ودانه هم هست درمیان‌گندم میروید خوردن‌آن‌ضرر دارد بنابراین‌آن‌را از گندم جـدا مینمایند و بلغت پهلوی بمعنی‌کنند باشدکه فاعل است و درعربی بمعنی ناخوش‌ومکروه شمردن‌وخوب ندانستن باشد و برای مهمل مشدد بمعنی‌گـل است‌که بعربی طین خوانند.

هار ـ با های هوز بروزن خـار مطلق دیوانه راگویند عموماً و سگ دیـوانه و هر کسی‌که ازگزیدن‌آن‌سگ دیوانه‌شودوبمیرد گویند خصوصاً ودرفرس‌قدیم نیز بمعنی‌اولش آمده ودرفارسی هرچیزی راگویند عموماً‌که ازپی‌هم بتوالی یعنی پی‌درپی درآمده‌باشند و بزیروبالا وپهلوی هم درآرند ومرواریدولعل ویاقوت و امثال‌آن‌راگویند کـه دریکـرشته کشیده باشند خصوصاً وگردن ومهرهای‌گردن حیوانات‌را نیز گفته‌اندوفضلۀانسان‌وحیوانات دیگررا نیزمیگویند و بمعنی گـوشت‌گندیده و بدبوهم بنظرآمده.

هاوار ـ با های هـوز بالف کشیده و

واو بالف کشیده وسکون رای مهمل لفظیست که باآن داد وفریاد تظلم وتشکی مینمایند.

هَنگور (هەنگور) ـ بفتح های‌هوز بروزن انگور لفظاً ومعناً وآنمعروف است‌که بعربی عنب خوانند.

هَور (هەور) ـ با های هوز وسکون واو بروزن جور ابررا گویند‌که بعربی‌سحاب باشد وبضم واو کاسه و کوزه‌گلین‌را گویند در وقت درست کردن وبضم های هـوز و بواو مجهول ظرفی باشد از بند بافته‌که چیزها در آن کنند وآن‌را بفارسی تایچه خوانندوجوال نیزمیگویند.

هَوار (هەوار) ـ بفتح هـای هوز و واو بالف‌کشیده بروزن بهار جای‌را گویند‌که ایلات و احشام درفصل تابستان بعلت‌گـرمی هوا ازگرمسیرات بدانجا حمل ونقل‌کنند تـا هـوا بکلی سرد شود بعد از آن بگرمسیرات دوباره نقل‌نمایندوبعربی‌آن‌را مصیف‌خوانند.

هَوسار (هەوسار) ـ بفتح های هوز وسکـون واو بـروزن افسار لفظـاً و معناً و آنمعروف است.

هولی‌کَر (هوٚلی‌کەر) ـ بضم های هوز و بـواو مجهول بکسرلام مفخم و بیای معروف وفتح‌کاف تازی و سکـون رای مهمل کره خررا گویند‌که هنوزپالان به‌پشت‌اوننهاده باشند ودرفرس قدیم هولی‌کرهٔ اسبی‌راگویند که هنوز زین به‌پشت او ننهاده باشند.

هَویر (هەویر) ـ بفتح های هـوز و کسرواو بروزن خمیرلفظاً ومعناً و آن معروف است‌که بعربی عجین خوانند.

هێسِر ـ بکسرهای هوز وبیای مجهول وکسرسین مهمل وسکون رای مهمل قـاطررا گویند‌که استرباشد.

فصل زای معجم

هاز ـ با های هوزبالف‌کشیده وسکون زای معجم علفی است‌کـوهی‌که بـرگ آن پهن است بخامی خورده نمی‌شود زیرا اگر آنرا بخامی بسرزبان بزنی وبخوری مثل‌تیغ سرزبان‌را میبرد و آنرا می‌آرند اول درآب جوش ریخته پخته‌اش‌میکنند وزهرش‌میگیرند بعدازآن‌آش ازاومیسازند وازبرگ آن‌دولمه نیزمیسازند.

فصل زای فارسی

هاژ ـ با های هوزبالف کشیده‌وسکون زای فارسی واله وسرگشته وحیران راگویند ودرفرس قدیم نیزبا ینمعنی‌آمده ودر فـارسی هرچیززبون وزشت وبدراگویند وشخصی را نیز گویند‌که از حیرت بریکجای فرومانده و خاموش شده باشد.

هاژوواژ ـ با های هوز بالف‌کشیده وسکون زای فارسی وبواو رابطه و واوبالف کشیده وسکون زای فـارسی‌آخراین لغت از توابع است بمعنی ژولیده و واله وسرگشته و حیران است.

فصل سین مهمل

هَس (هەس) ـ بفتح ها وسکون سین مهمل دومعنی دارد: اول هرچیزغلیظ‌را گویند ازقبیل مـاست وشیره وعسل و امثال‌آن.دویم مخفف هست است.

هَرِس (هەرەس) ـ بفتح های هوز و رای مهمل وسکـون سین مهمل بـر کندها و تختهای‌برف‌راگویند‌که ازکوه‌بجهت‌حرارت

آفتاب جدا شود وسراپاین بیاید که آن تختهای برف تا بدامن کـوه میرسد بیشتر از یك کـوه میشود وهـرچیز درجلو آن واقع شود چه از درخت وچه ازسنگ وچه ازانسان وحیوانات از ریشه‌اش میکند بمثل پره کاهی آنرا برمیدارد و بفارسی آنرا بهمن خوانند وکنایه از صدمه واقعه خیلی زیاد هم هست کـه برشخص وارد شود.

هَراس (هەراس) ـ بفتح هـای هوز ورای مهمل بالف کشیده وسکـون سین مهمل غصه وعاجزی وترس وبیم را گویند و بفارسی نام درختیست خاردار وبمعنی ترس وبیم نیز آمده.

فصل شین معجم

هِش (هیش) ـ بکسرهـای هـوز و سکون شین معجم لفظیست که بدان سگ را برسگ دیگر چیره می کنندو بفتح اول در فارسی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است وبمعنی گل ولای هم آمده است.

هَوش (هەوش) ـ بفتح های هوز و سکون واو وشین معجم صحن وفضای خانه‌را گویند که حیاط باشدودرفارسی بهمعنی کروفر وخودنمائی باشد.

هێش ـ بکسرهای هوز و بیای مجهول و سکون شین معجم چوبی باشد کـه گاوآهن‌را بدان نصب سازند وزمین را بدان شیار کنندو آن‌را بفارسی قلبه خوانند وخـود همان آهن را نیز گویند که زمین‌را بـدان شیار کنند و در فرس قدیم نیز بهمین معنی آمده.

فصل کاف تازی

هَلورك (هەلۆریك) ـ بفتح هـای هوز وضم لام مخفف و بـواو مجهول وکسر رای مهمل وسکون کاف تازی دو ریسمان را گویندکه دوشکی را برآن نصب نمایند و بر درخت یا امثال آن آویزند و اطفال را درآن خوابانیده بجنبانند تـا بخواب رود وآن را بفارسی کازه خوانند وباصطلاح ارجوحه نیز میگویندا

فصل کاف فارسی

هَرِگ (هەرگ) ـ بفتح های هوزو کسررای مهمل وسکون کاف فـارسی خاك با آب آمیخته را گویندکـه بفارسی آنرا گـل خوانند وبعربی طین خوانند.

هَنگ (هەنگ) ـ بفتح های هوزبر وزن سنگ زنبورعسل را گویند که بعربی آنرا نحل خوانند و در فـارسی چنـد معنی دارد. ۱ـ تمکین و وقار باشد. ۲ـ قصد و اراده و آهنگ طرفی وجای ۳ـ غار و شکاف کـوه باشد. ۴ـ وزن و مقدار هرچیز. ۵ـ زور و قوت و قدرت را گویند. ۶ـ بمعنی بسیار و وافر و فـراوان بـاشد. ۷ـ نگاهـداشتن و غمخواری کردن. ۸ـ زیرك وعاقل ودانائی و هشیاری باشد. ۹ـ قوم وقبیله ولشکروسپاه‌را گویند. ۱۰ـ ضرب و صدمه وآسیب وآزار باشد. ۱۱ـ دم آبی که خورند و بمعنی زکام وهوازده گی‌هم هست.

هَورِنگ (هەورینگ) ـ بفتح‌های هوز وسکون واو وکسررای مهمل و سکـون نون و کاف فـارسی مقراضی است کـه پشم گوسفندرا بدان میبرند.

فصل لام

هالْ ـ با های هوزبالف کشیده‌وسکون

لام مفخم هرجای سخت راگـویـنـد ازکمر کوه عموماً و اسم کمرکوهی است کـه خیلی سخت وصعب است وازآنجا سواری گذشتن دشوار است ودرطرف اورامان است ومشهور بهال‌دشه میباشد و دنـدانی را نیز گـویند از خوردن قوره و سایر ترشی‌ها سست شده و از کارافتاده باشد وبمعنی قرار و آرام هم‌آمده درینمعنی فرس قدیم است ودر فارسی فیل را گویند وآن معروف‌است. از ادویه‌حاره‌است وآن میلهارا نیز گویند که بجهت‌چوگان‌بازی در دوسرمیدان ازسنگ وگچ سازند.

هاومالْ ـ با های هوز بالف‌کشیده و سکون واو ومیم بالف‌کشیده وسکون‌لام مفخم هم‌خانه وهم‌شان وهم‌کار راگویند.

هَسیل (هه‌سیلْ) ـ بفتح های هوز و کسرسین مهمل وبیای مجهول وسکون‌لام‌مفخم آب‌گیر وتالاب و اصطخرراگویند.

هَنگِل (هه‌نگلْ) ـ بفتح های هوز و سکون نون وکسرکاف فارسی و سکـون لام مفخم پهلوی هرچیزراگویند.

هَول (هه‌ولْ) ـ بفتح هـای هـوز و سکون واو ولام مفخم سعی وکوشش و تلاش راگویند وبمعنی ترس وبیم نیز آمده و دریں معنی اخیرفرس قدیم است.

هَوال (هه‌والْ) ـ بفتح هـای هوز و واو بالف کشیده و سکون لام مفخم شهرت و خبرراگویند.

فصل میم

هام ـ با های هـوز بروزن نـام یعنی هستم.

هَل‌اَسم (هه‌لْ‌ئه‌سم) ـ بفتح‌های‌هوز وسکون لام مفخم وفتح الف وکسرسین مهمل وسکون میم یعنی برمیخیزم.

هَوریشم (هه‌وریشم) ـ بفتح هـای هوز وسکون واو بروزن ابریشم لفظاً و معناً و آن معروف است.

فصل نون

هاوین ـ با های هوز وکسرواوویای معروف وسکون نون تابستان را گـویندکـه بعربی صیف خوانند.

هَرجن (هه‌رجن) ـ بفتح های هوز بروزن ارجن لفظاً ومعناً وآن معـروف است که درخت بادام تلخ باشد.

هَسان (هه‌سان) ـ باهای هوز بروزن فسان لفظاً ومعناً وآن سنگی باشد کـه‌کارد و شمشیروتیغ و امثال‌آن بدان تیزکنند وآنـرا بفارسی سوهان نیزگویند.

هَل‌تَقان (هه‌لْ‌ته‌قان) ـ بفتح هـای هوز وسکون لام مفخم وفتح تای‌فوقانی‌وقاف بالف‌کشیده وسکـون نـون برجستن و رقص نمودنی راگویندکـه ازکثرت عیش و طرب باشد.

هَلماتان (هه‌لْماتان) ـ بفتـح هـای هوز وسکون لام مفخم و میم بـالف‌کشیده و تـای فوقانـی بالف کشیده و سکون نـون بازئیست کـه اطـفال بـا گـردو می‌کنند و بفـارسی آنـرا هیلوی بـروزن بـدخوی خوانند.

هَلوکان (هه‌لوکان) ـ بفتح هـای هوز وضم لام مخفف و بـواو معروف وکاف تازی بالف‌کشیده وسکون نون، نام بازئیست مراطفال‌را وآن‌چنان‌باشدکه دوچوب‌بیاورند

یکی بزرگ بمقدارسه وجب ودیگری کوچك بقدریك قبضه وهردو سرچوب کوچك را تیز کنند وبرزمین گذارند وچوب بزرگ‌را بر سرآن زنند تا اززمین برخیزد فی‌الحال‌چوب بزرگ‌را برآن‌زنند تابراه دور رود وشخصی درآن دور ایستاده است اگرآن‌را گرفت‌بازی از اوست‌والا برداشته بیندازد وچوب‌درازی بعرض‌برزمین گذاشته‌اند اگرآنشخص‌دراثنای انداختن برآن چوب بزند بازی رابرده‌باشد والافلا و این بازی‌را در خراسان کال‌چینه و لاوبازی ودر جای دیگرپله چوب گویند و بفارسی دوداله خوانند وغوك چوب‌نیزگویند وباصطلاح فرس عوام الك‌دلك نیزخوانند.

هَمیسان (هه‌میسان) ـ بفتح‌های‌هوز وکسرمیم وبیای معروف و سین مهمل بالف کشیده وسکون نون، یعنی دوباره‌که بعربی ایضاً خوانند.

هَنگوِین (هه‌نگوِێن) ـ بفتح های هوزوسکون نون وکاف فارسی وبکسرواو و بیای مجهول وسکون نون، عسل‌راگویند و آنمعروف است‌که ازنحل بعمل‌آید.

هَیوان (هه‌یوان) ـ با های هوز بر وزن ایوان لفظاً ومعناً.

فصل واو

هَو (هه‌و) ـ بفتح های هوز وسکون واو،ندای قریب است وگاهی ندای بعیدهم هست و از برای آگاهانیدن و خبردار کردن نیزآمده ودرین معنی فرس قدیم است ودرفارسی زردآب و ریمی‌راگویندکه از زخم وجراحت برمی‌آید وآب دزدیدن زخم وجراحت‌را نیزگفته‌اندودرکردی نیزبا ینمعنی آمده و بفتح واو دوزن باشندکه یکشوهر داشته هریك مرد دیگری را هوگویند و در فارسی بنانج خوانند وبعربی ضره نامند و بزیادی های هوز درآخرهم بنظرآمده‌که‌هوه باشد.

هاتُو (هاته‌و) ـ با های هوز بالف کشیده وفتح تای فوقانی و سکون واو،یعنی برگشت ودوباره‌آمد.

هارو ـ با های‌هوز بالف‌کشیده وبضم رای‌مهمل وبواو معروف آسمانه دهن‌راگویند ودر فارسی نام زن اندروس است وآن زن جزیره داشت‌درمیان‌دریا وشبها آتش‌افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان‌آمدی وپیش او رفتی.ازقضا یکشب بادی تند دمیدوآتش را بکشت و اندروس درمیان دریاگم شد و بمرد.

هالُو ـ با های هوز بالف‌کشیده وضم لام مفخم وبواو مجهول دیگ‌گلی‌کوچك را گویندکهٔ ازینطرف و از آنطرف دسته دارد و ریسمانی بدان دستهایش محکم‌کنند وآن‌دیك را ازدهات‌پرازماست‌میکنند وبشهرمی‌آورند وخالو را نیزمیگویندکه برادر مادر باشد.

هاوناو ـ با های هوز بالف‌کشیده و سکون واو ونون بالف کشیده وسکون واو آخرهم اسم راگویندکه بترکی‌آداش باشد.

هَتاو (هه‌تاو) ـ بفتح های هوز و تای فوقانی بالف‌کشیده وسکون واوآفتاب راگویندکه بعربی شمس خوانند وبیشترکرد کرماج این لفظ را باینمعنی استعمال‌میدارد.

هَتیو (هه‌تیو) ـ بفتح های هوز و کسرتای فوقانی و بیای معروف و سکون واو

یتیم راگویند وآنمعروف است که طفل بی‌پدر باشد.

هَشتالو (هەشتالو) ـ بفتح های هوز وسکون شین معجم بروزن شفتالو لفظاً ومعناً و آن میوه‌ایست معروف بغایت پرآب و شیرین میباشد.

هَلو ـ (هەڵو) ـ بفتح‌های هوزوبضم لام مفخم وبواو معروف‌مرغیست‌بغایت‌بزرگ وتیزچنگ وبا قوت که آنرا عقاب خوانند و بضم‌ها نوعی است از شفتالو که خیلی شیرین وبی‌جرم میباشد.

هَمرو (هەمرۆ) ـ بفتح های هوز و سکون میم وضم رای مهمل وبواو مجهول‌امرو ودرا گویند وآن میوه باشد معروف که عربان کمثرا خوانند.

هَنگاو (هەنگاو) ـ بفتح های هوزو سکون نون وکاف فارسی بالف کشیده و سکون واو، مسافت مابین پایها راگویند در وقت راه رفتن وبفارسی آنرا گام خوانند.

فصل ها

هاره ـ با های هوز بروزن چاره‌دست آس‌راگویند وآنمعروف‌است وبمعنی دیوانه هم‌آمده یعنی این انسان یا این حیوان دیوانه است.

هاریه ـ با های هوز بروزن جاریه جانوریست‌که اغلب بردرخت سیب مثال عنکبوت می‌بندد آنچه برگ همان درخت است میخورد و اصلاثمراورا باقی نمیگذارد وآن‌را باصطلاح عوام فرس لیسه میخوانند.

هاڵه ـ با های هوز و لام مفخم بروزن لاله، انگور ترش نارسیده راگویندکه آن را باصطلاح قوده خوانند ودر فارسی خرَمن ماه راگویند و آن حلقه و دایره‌ایست که شبها از بخار بدور ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن میگردد ومیگویند هروقت این‌خرمن‌بدور ماه بیفتد علامت باران است.

هَراکه (هەڕاکە) ـ بفتح های هوز ورای مهمل بالف کشیده و فتح کاف تازی و اخفای‌ها یعنی فرارکن و بدو وبگریز.

هَرایسه (هەرایسە) ـ بفتح های‌هوز وسکون رای مهمل وکسرالف و بیای معروف وفتح سین مهمل و اخفای‌ها یعنی همین حالا چنانچه میگویند هرایسه تیم یعنی همین حالا می‌آیم.

هَرشه (هەڕەشە) ـ بفتح های هوزو رای مهمل وشین معجم واخفای‌ها تهدید و تخویف وترسانیدن کسی راگویند زباناً و بسکون رای مهمل درفارسی عشقه راگویند و آن گیاهی است که بردرخت پیچد.

هَزله (هەزڵە) ـ بفتح های هوز و سکون رای مهمل وفتح لام مخفف واخفای‌ها جانوریست خیلی‌کوچك‌که بقدر زنبورعسلی میشود وکوژپشت است وپاهای بسیار داردو چون دست بجهت او می‌برند خود راگلوله میکند بنوعی‌که‌کسی نمیداند این‌جانوراست وذی‌روح است یا جانور نیست.

هَرمَله (هەرمەڵە) ـ بفتح های هوز وسکون رای مهمل وفتح میم ولام مفخم و اخفای‌ها گل خطمی راگویند وآن‌گلیست معروف و باینمعنی بجای رای مهمل لام مفخم نیزمیگویند واسم قاتل حضرت علی‌اصغرهم بوده.

هَزبیه کیفیله (هەزبی یەکیفیله) ـ بفتح های هوز وسکون زای معجم وکسر بای ابجد وفتح یای تحتانی واخفای ها وکسر کاف تازی وبیای مجهول وکسرفا وبیای معروف و فتح لام مخفف واخفای ها نام رستنی است دوائی وآن باغی وصحرائی دارد. باغی را مرزه گویند وآن سبزی ایست که با طعام میخورند و صحرائی را بعربی سعترخوانند. گرم وخشك است بفارسی آن را اوشه خوانند وبترکی آن را ککلیك اوتی نامند والله اعلم.

هَساره (هەساره) ـ بفتح های هوز وسین مهمل بالف کشیده وفتح رای مهمل و اخفای ها ستاره راگویند که بعربی آن را کوکب ونجم خوانند.

هَسو نه زَرینه (هەسونەزەرینه) ـ بفتح های هوز وبضم سین مهمل وبواومعروف وفتح نون واخفای ها وفتح زای معجم وکسر رای مهمل وبیای معروف وفتح نون واخفای ها قوس وقزح راگویند که بفارسی آن را ترسه خوانند ونوسه بروزن بوسه نیزمیگویند و در اصطلاح کمان رستم وکمان بهمنش نیزمیگویند و این لغت بجای هسونه هساره نیز میخوانند که هساره زرینه باشد.

هَگبه (هەگبه) ـ بفتح های هوز و سکون کاف فارسی وفتح بای معجم واخفای ها خرجین کوچك راگویند.

هَل پَره (هەڵ پەڕه) ـ بفتح های هوز وسکون لام مفخم و فتح بای فارسی و رای مهمل واخفای ها یعنی برجه ورقص کن.

هَل تِره (هەڵ تره) ـ بفتح های هوز وسکون لام مفخم وکسر تای فوقانی وفتح رای مهمل واخفای ها یعنی گم شو و دورشو.

هَلسه (هەڵسه) ـ بفتح های هوز و سکون لام مفخم و فتح سین مهمل و اخفای ها یعنی برخیزوپاشوکه بعربی قم میگویندوبترکی درخوانند.

هِلکه (هیلکه) ـ بکسرهای هوز و سکون لام مخفف وفتح کاف تازی واخفای ها تخم مرغ را گویند که در عربی بیضه خوانند وبترکی یمرته نامند وبفتح های هوز یعنی پشت اینطرف کن و یا دامنها را بالازن.

هَلمَله (هەڵمەله) ـ بفتح های هوز و سکون لام مفخم وفتح میم ولام مفخم ثانی و اخفای ها گل خطمی راگویند وآنمعروف است وبجای لام مفخم اول رای مهمل نیز گفته میشود.

هَلوچه (هەڵوچه) ـ بفتح های هوز وضم لام مفخم وبواو معروف وفتح جیم فارسی واخفای ها آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف.

هَلیسینه (هەڵیسێنه) ـ بفتح های هوز وکسرلام مفخم وبیای معروف وکسرسین مهمل وبیای مجهول وفتح نون واخفای ها یعنی اورا برخیزان لفظ امراست امرازبرخیزانیدن است.

هُمه (هومه) ـ بضم های هوز و فتح میم و اخفای ها خمره گلین بزرگ راگویند.

هَناسه (هەناسه) ـ بفتح های هوز و نون بالف کشیده وفتح سین مهمل و اخفای ها نفس راگویند.

هَنجینَه (هەنجینه) ـ بفتح های هوز وسکون نون وکسرجیم تازی وبیای معروف و فتح نون ثانی و اخفای ها، درخت وشاخه

درختها را گویند که درفصل تابستان می برندو قطع مینمایند ودر کوه می‌اندازند تا خوب خشك‌شود در اواخرپایزآن‌را بخانه‌می کشند.

هَنّی کوله (هه‌نَنی کوٚلّه) ـ بفتح‌های هوز وکسرنون مشدد وبیای معروف و ضم کاف تازی و بواو مجهول و فتح لام مفخم و اخفای‌ها هندوانه‌کوچك نارس راگویند.

هَوه (هه‌وه) ـ بفتح های هوز و واو واخفای‌ها، دوزن راگویندکه یکشوهر داشته باشند وهریك مردیگری را هوه گویند وبی‌ها نیز استعمال میشود وبفارسی بنانج خوانند.

هَوانه (هه‌وانه) ـ بفتح های هوز و واو بالف کشیده وفتح نون واخفای‌ها،انبانه‌و همیان راگویند وآنمعروف است پوستی‌باشد درست ازگوسفند برمی‌آورندوجزئی دباغتی ازآن بعمل می‌آورند.

هوجَنه (هوٚجه‌نه) ـ بضم های هوز و بواو مجهول وفتح جیم تازی و فتح نون و اخفای‌ها بند زیرجامه وتنبان راگویند و آنمعروف است.

هوٚشه ـ بضم های هوز وبواو مجهول وفتح شین معجم واخفای‌ها خوشه انگور و غیره راگویند و بواو معروف خودنمائی و خودستائی و تعریف ازخودکردن وتغرغر و تکبر راگویند.

هوله ـ بضم های هوز و بواو معروف وفتح لام مفخم و اخفای‌ها جانوریست کوچك که درمیان باغچها پیدا میشود وبیخ گل وهر چیزی که درباغچه است میخورد وبتدریج آن را خشك مینماید و بواو مجهول کوبیدن گندم راگویند باگاو وآنمعروف است گاو را برخرمن گندم‌می‌بندند و براو میگردانندبقدری که‌گندم ازکاه جدا شود.

هیٚلانه ـ بکسرهای‌هوز وبیای‌مجهول ولام مفخم بالف‌کشیده وفتح نون و اخفای‌ها آشیانه مرغان راگویندعموماً وآن‌را بفارسی کابك خوانند.

فصل یای تحتانی

هاوُردی ـ با های هوز بالف کشیده‌و ضم واو وسکون رای مهمل وکسردال مهمل‌و بیای معروف، یعنی اوراآورد.

هَرَکاری (هه‌رّه‌کاری) ـ بفتح های هوز و رای مهمل و کاف تازی بالف کشیده وکسررای مهمل ثانی و بیای معروف گل‌کاری راگویندکه ساختن خانه و بیوتات باشد.

هَمزَبگی (هه‌مزه‌به‌گی) ـ بفتح‌های هوز وسکون میم وفتح زای معجم وبای ابجد وکسرکاف فارسی وبیای معروف یکیست از جمله انواع اثمار درخت مازوج‌که چهارده ثمرمیدهد یکی ازآنها این است.

هَنّی (هه‌ننی) ـ بفتح های هوز و کسرنون مشدد وبیای معروف هندوانه را گویند.بزبان اهل‌حجاز آن‌را حب‌حب‌خوانند وبزبان عراق بغداد رکی نامند و درکردی بزیادی دال مهمل نیز استعمال میدارندکه‌در بین نون ویا واقع میشودکه هندی باشد.

هیری ـ بکسرهای هوز بروزن خیری کلمه‌ایست که‌کسی‌را بطریق ننگ وافتضاح بدان میرانند یعنی دور شود درفارسی بروزن ومعنی خیریست وآن گلی باشد معروف که شبها بوی خوش‌کند.

باب یای تحتانی

فصل الف

یازما (یاره‌ما) ـ با یای تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمل ومیم بالف کشیده‌ساق خیار و خربزه وهندوانه و امثال آنها را گویند که دروقت سبزی‌دربساتین برروی گرد ودراز میشود وثمرمیدهد.

یاوا ـ با یای‌تحتانی بالف کشیده وواو بالف کشیده‌یعنی رسیدغالباًاهالی اورامان‌صفحات سنندج این‌لفظ را باینمعنی استعمال میدارند.

یوّحا ـ بضم یای تحتانی‌وبواومجهول وحای‌بی‌نقطه‌بالف کشیده کنایه ازشخص‌شکمی است‌که بسیار طعام بخورد.

فصل سین مهمل

یاس ـ با یـای تحتانی بروزن طـاس نومیدی‌راگویندودرعربی نیزبهمین‌معنی آمده وبمعنی هراس‌هم هست.

فصل شین معجم

یَواش (یه‌واش) ـ بفتح یای تحتانی و واو،بالف کشیده وسکون شین معجم آهسته‌و آرام را گویند.

فصل واو

یاو ـ با یـای تحتانی بـالف کشیده و سکون واو تب و حـرارتی را گـویندکه از ناخوشی برشخص عارض شود.

یاروّ ـ با یـای تحتانی بالف کشیده و ضم رای مهمل وبواو مجهول کلمه‌ایست کـه درجای فلان استعمال میدارند.

فصل ها

یانیچه ـ با یای تحتانی بالف کشیده و کسر نون وبیای مجهول و فتح جیم فـارسی واخفای‌ها بمعنی یعنی چه.

یاوَرَه (یاوه‌ره) ـ بـا یـای تحتانی بالف کشیده وفتح واو ورای مهمل واخفای‌ها پرده‌ایست از گوشت وپوست‌که بردور بچه‌دان زن می‌پیچد بعد ازآنکه بچه بوجودمی‌آید ومتولد میشود همان پرده از دور بچه‌دان جدا میگردد و برون می‌آید.بعضی از اوقات تاخیری دربرون آمدن‌آن پرده میشود یك‌روز تا دو روز بیرون نمی‌آید و بـواسطه بـرون نیامدن‌آن زحمت و اذیت بزن میرسد وبعضی وقت هیچ بیرون نمی‌آید وباعث هلاکت زن خواهد شد. **هکـذا سمعت مـن‌النسوان القابلات والله‌اعلم بحقیقة‌الاحوال.**

یَکانه (یه‌کانه) ـ بفتح یای تحتانی و کاف تازی بالف کشیده وفتح نون واخفای‌ها خوك نررا گویندکه جفت خوك ماده باشد که بفارسی آنراکاس خوانند وگـراز و وراز را نیز گویند.

یَکاوه (یه‌کاوه) ـ بفتح یای تحتانی وکاف تازی‌بالف کشیده وفتح واو وسکون‌ها آشی است بترکیب پلاو از بلغور بسازند از برنج‌هم میسازند.

یوّژه ـ بضم یای‌تحتانی وبواومجهول و فتح زای فارسی وسکون‌ها چرمی‌را گویند که می‌بافند وبرحلقهای‌چوبی که بر گردن‌گاو است می‌بندند تا محکم شود و چـوب و گاو آهن‌وسایراسباب‌جفت بواسطهٔ آن‌بهم‌نخورند ونیفتد و بعضی وقت عوض همان چـرم خیك کهنه‌وامثال آن‌میسازند. **والله‌اعلم الحمدلله علی‌اتمام هذاالکتاب.**

بسعی افسر و از روز طالع فرهاد　　تمام گشت لغاتی که هست از اکراد
بچاه حیرت وغم تا بحشر می‌ماندم　　نکرد طالع شهزاده گر مرا امداد

حسب‌الامر قضا قدر نواب‌اشرف‌اعظم ارفع امجد والا معتمدالدولةالعلیةالعالیه فرهادمیرزا روحی فداه، این بنده در گاه نصرالله کردستانی اقدام بکتابت این کتاب که جامع برجمیع لغات کردی است نموده.

شکر که این‌نامه بعنوان رسید　　پیشتر از مرگ بپایان رسید

مخفی نماناد که این اول کتاب ونسخه‌ایست که در فن لغات کردی میرزا علی‌اکبر خلف مرحوم میرزا عبدالله منشی باشی کردستان حسب‌الامر آنداور با عدل و دادانشا نموده و این بنده در گاه آنرا برشته تحریردرآورده. تحریرافی بیست و پنجم شهر ربیع‌الاول سنه ۱۲۸۷.

پیوست

چون درحواشی متن نسخه لغاتی وجود داشت ومشخص نبودکه ازمؤلف کتابست یا وسیله‌ی کاتب اضافه‌شده، صلاح‌را درآن دانست که لغات مزبور را به‌ترتیب حروف‌تهجی به‌آخرکتاب بیفزاید.

آ

آخلّه ــ به‌مد الف وسکون‌خای‌منقوطه وفتح لام مفخم واخفای‌ها، دائره را گویند که دربعضی ازشبها در دور ماه بــه‌عمل‌می‌آید و به‌عربی‌آنرا هاله خوانند. گویند هروقت این دائره موجود شود، نشانه‌ی بارندگی است.

آویته ــ به‌معنی درهم‌کردن و مخلوط کردن است.

ا

اَورام (ئه‌ورام) ــ در لغت اورامیها به‌معنی‌گرسنه است. اورامان یعنی گــرسنگان چون به‌ضیق معیشت گــرفتارند. از آن جهت اورامــان‌گفته‌اند ودرکتب قــدیمه اورمــان (ئه‌وره‌مان) بروزن قهرمان گفته‌اند.

اَهاو (ئه‌هاو) ــ به‌فتح الف و هــا به الــف کشیده وسکون واو دومعنی دارد: اول لفظیست کــه ریشخند و استهــزا ازو فهمیده می‌شود. چنانچه‌کسی دستش را دراز می‌کند وبه‌دیگری می‌گویدکــه بیا این چیزرا به‌تو بدهم از قبیل پول وامثال‌آن، چون‌آن‌دیگری دست‌درازمی‌کند.این دستش‌رامی‌کشاندومی گوید: ئه‌هاو. یعنی خالی بود و به‌تو ریشخند کردم. دوم چون‌کسی دیگــری را نشناسد و اسم‌او را نداند درعوض‌حرف ندا می‌گوید: ئه‌هاوا یعنی ای شخص.

ایش (ئیش) ــ بــه‌کسراول و به‌یــای معروف وسکون شین معجم دومعنی دارد: اول لفظیست‌که زنــان استعمال می‌دارند در وقتی که‌آدم بدصورتی‌را می‌بینند و یا طعام بدی‌را مشاهده می‌نمایند این لفظ را مــی‌گویند یعنی خلاف طبیعت من است وطبیعت من‌آنراقبول نمی‌کند. دویم به‌معنی شغل وعمل وکار است ودرینمعنی اغلب عبارت‌کردکرماج است.

ب

بارُمته (باروّمته) ــ به‌ضم‌رای مهمله وسکون میم وفتح تای فوقانی یعنی گروکشی

است که اهل این‌ده ازاهل ده دیگر چیزی عوض مال مخصوص خودشان گرو نگاه می دارند و همچنین اسبابی که گرو بگذارند و پول بگیرند اورا با رمته گویند.

بازِگک ـ با بای موحد به‌الف‌کشیده و وکسرزای معجم وسکون کاف فارسی هرچیز سیاه وسفید راگویندکه درهم باشد.

باوان ـ بابای موحد به‌الف‌کشیده و واوبه‌الف‌کشیده وسکون‌نون، خانه‌ی‌پدرومادر زن‌راگویندوقتی که درخانه‌ی شوهرش باشد.

بَچِك (بەچك) ـ به‌فتح‌بای موحدوکسر جیم فارسی وسکون‌کاف تازی، فرق سر را گویند وآن معلوم است.

بِرك ـ به‌کسربای موحد و سکون رای مهمل و کاف تازی دومعنی دارد: اول پیچ خوردن روده ودرد شکم راگویندکه ازامتلاء معده یا ازسردی هوا عارض می‌شود. دوم چوب کوتاهیست که به‌دست می‌گیرند و در وقت ضرورت به‌جهت مدعی می‌اندازند و یا دروقت شکار به‌جهت صید می‌اندازند.

بِژار ـ به‌کسربای موحد وزای فارسی به‌الف‌کشیده وسکون رای مهمل پاك‌کردن زراعت وبوستان‌راگویندازگیاهان خودروی، تا اینکه همان گیاهها قوت از حاصل نگیرند ودرفارسی آنرا ختارگویند.

بِگار ـ به‌کسربای موحد و کاف‌فارسی به‌الف‌کشیده وسکون‌رای مهمل،معبررودخانه را گویند وآن چنان باشدکه آب رودخانه زیاد باشد و راه عبور از هرطرف مشکل‌شود وکسانی که بلدیت‌دارند ازیکطرف آن،معبری را مشخص‌نمایندکه عابرین به‌سهولت‌ازآنجا عبورکنند ومحل عبورکبك را نیزگویند.

بُلُك (بەڵەك) ـ به‌فتح بای موحدولام مفخم وسکون‌کاف تازی، سفیدراگویندکه از ناخوشی برص یا ازسوختن بربدن‌آدمی پیدا می‌شود وهرچیزسیاه وسفید را نیزگویند.

بَلگه (بەڵگه) ـ به فتح بای موحد و سکون لام مفخم وفتح‌کاف‌فارسی واخفای‌ها، نمونه‌ی پارچه از اموال مسروقه را گویند و آن چنان باشدکه اموال و اسبابی ازکسی به سرقت می‌رود. بعدازمدتی‌همان صاحب‌اموال یك پارچه از اموال مسروقه‌ی خود [را] در جایی‌پیداکند وبدینواسطه جمیع اسباب‌رانیز پیدا نماید.

بِلێسه ـ به‌کسربای نقطه‌دار موحد و لام مفخم وبه‌یای مجهول وفتح سین مهمل و اخفای‌ها، شعله وزبانه‌ی‌آتش‌راگویند وکنایه ازشخصی هم هست‌که‌آتش قهرش تیز شودو از حالت طبیعی بیرون رود.

بِن ـ به‌کسربای موحد وسکون نون، بکارت دختررا گویند ودرفارسی با ضم با، بیخ ویا پایان هرچیزراگویند و سوراخ مقعد را نیزگویند.

پ

پاپاڵه ـ با هردو بای فارسی به الف کشیده وفتح لام مفخم و اخفای‌ها. اسم قریه‌ایست ازقراءکردستان که طایفه‌ای از سادات حسینی درآنجا صاحب ملك ومتوطن می‌باشند ودر محل سالار اتفاق افتاده.

پازناو ـ به‌بای فارسی به‌الف‌کشیده و سکون زای معجم ونون به‌الف‌کشیده‌وسکون

واو،چوبی است که در زیرسنگ آسیاب می ـ گذارند. اگر بخواهند آرد درشت باشد،همان چوب را بلند می‌نمایند و اگـر بخواهند آرد خوب ریزه شود، آن‌را می‌خوابانند.

پالُدِمه ـ به‌بای فارسی به‌الف کشیده و سکون لام مفخم و کسردال مهمل و فتح میم و اخفای‌های هوز، نوعی‌است ازشنگ که برگ آن قدری پهن‌تر می‌شود و اغلب در صحراها می‌روید.

پاوه ـ بروزن‌ساوه،قریه‌ایست‌ازتوابع جوان‌رود که‌همه‌ی آن‌قریه بساتین‌است‌وبیشتر آن توت و انگور است.

پَتا (په‌تا) ـ به‌معنی نـاخوشی زکـام است.

پَتی (په‌تی) ـ به‌فتح بـای فارسی و کسرتا و مثنات فوقیه وبه‌یای معروف برهنه و خالی‌راگویند. چنانچه اگر با پا وسر وامثال آنها استعمال دارند. به‌معنی برهنه است‌واگر با دست وکیسه وامثال اینها استعمال دارند، به‌معنی خالی است.

پِرزوُّل ـ به‌کسربای فـارسی وسکون رای مهمل وضم زای موحد وبه‌واو مجهول‌و سکون لام مفخم، ریزه‌ریزه نان و امثال‌آن را گویند وکنایه ازشخص بیکاره هم هست.

پِرشِنگ (پرشینگ) ـ به‌کسر بای فارسی وسکون رای مهمل وکسر شین معجم و سکون نـون وکـاف فـارسی، ریزه ریزه و شراره‌ای را می‌گویندکه ازآتش در وقت‌باد زدن و ازآهن دروقت پتك زدن جدا ومتفرق می‌شود ودرترکی‌آنرا قور خوانند.

پَروار (په‌روار) ـ به‌فتح بای‌فارسی وسکون‌رای مهمل‌و واو به‌الف‌کشیده‌وسکون رای مهمل ثانی، گـوسفندی راگویندکـه در فصل زمستان او را بـرآخور ببندند تـا فربه شود. ظاهراً درفرس قدیم نیزبه‌این‌معنی آمده.

پِشکوُّل ـ به‌کسربای فـارسی وسکون شین معجم وضم کاف تازی و به‌واو مجهول و سکون لام مفخم، چوبی‌راگویندکه درپس‌در خانه نهند تا در وانشود وبه‌فارسی آن‌را مافه گویند.

پِنه ـ به‌کسربای فـارسی وفتح نون و اخفای‌ها، تخته‌ی مدوری را گویندکه درملك کردستان وبعضی جاهای دیگرنان با تیر براو پهن‌می‌نمایندکه به‌جهت‌پخته‌کردن‌به‌کارآید.

پیارزِگ (پیارزیگ) ـ به‌کسربای فارسی ویای معروف به‌الف‌کشیده و سکـون رای مهمل وبه‌کسرزای معجم وسکـون‌کاف فارسی،گره بسته راگویندکه زنـان خیاطه و اسباب خـورده، درمیان‌آن می‌گذارند و آن معروف است.

پیت ـ به‌کسربای‌فارسی‌وبه‌یای‌معروف وسکون تای فوقـانی، به‌معنی بـرکت است. چنانچه می‌گویند ایـن طعام پیت داشت، یعنی برکت داشت وزیاد بود.

پیری ـ به‌کسر بـای فارسی وبـه‌یای معروف وکسررای مهمل وبه‌یای اخیرمعروف، پیشواز را گویندکه استقبال کردن باشد.

پیزوُّك ـ به‌کسربای فـارسی و به‌یای مجهول و ضـم زای معجم و به‌واو مجهول و سکون‌کاف تازی جوش وجوشیدنی‌راگویند که ازکثرت حرارت بربدن‌آدمی سرزند.

پیك ـ با یـای مثنات تحتانی و بـای

فارسی مقدم بر یا وسکون کاف تازی، پتك آهنگران راگویند وآن معروف است به ترکی آن را چکش خوانند.

پێوارـ به کسر بای فارسی به یای تحتانی مجهول وواو به الف کشیده وسکون رای مهمل، بهمعنی پوشیده وپنهان است.

ت

تَپی (تەپی) ـ بهفتح تای فوقانی و به کسر بای فارسی و به یای معروف، یعنی فرو رفت. چنانچه می گویند پشت بام فرورفت.

تِرپه ـ به کسر تای فوقانی وسکون رای مهمل وفتح بای فارسی واخفای ها، صدای پا و امثال آن راگویند.

تَرچِك(تەرچك)ـ بهفتح تای فوقانی وسکون رای مهمل و کسر جیم فارسی وسکون کاف تازی، نازك وتروتازه راگویند. چنانچه گویند خیار ترچك بگیر. یعنی خیار نازك بگیر واین لغت درغیر خیار و امثال خیار استعمال نمی شود.

تُرو (تورۆ)ـ بهضم تای فوقانی ورای مهمل وبهواو مجهول آدم سبك و رسوا وهرزه گردرا گویند وهرچیز بی قدروقیمت راگویند.

تَژه (تەژە) ـ به فتح تای فوقانی و زای فارسی واخفای ها، چوب درازی را گویند که خیلی بدترکیب باشد وشخصی را نیز گویند که دراز قد وبدهیئت باشد.

تَسك (تەسك) ـ به فتح تای مثنات فوقیه وسکون سین مهمل وکاف تازی ضد پهن راگویند که کم عرض باشد.

تَقَل(تەقەڵ)ـ بهفتح تای مثنات فوقانی وقاف وسکون لام مفخم، بخیه راگویند وآن چنان است که خیاطان دروقت رخت دوختن در هردفعه بهقدر درازی سوزن کار می نمایند و سوزن را برآن می کشند و مرادف رقل هم هست که ضعیف ولاغر باشد.

تِکا ـ به کسر تای فوقیه وکاف عربی و والف مقصوره، یعنی التماس و درخواست باشد.

توپَل (تۆپەڵ) ـ بهضم تای مثناة فوقانی وبهواو مجهول وفتح بای فارسی و سکون لام مفخم، گلوله برف راگویند که اطفال درست می نمایند وبهجهت یکدیگر می اندازند.

توپیگ ـ بهضم تای مثنات فوقانی و واو معروف وکسر بای فارسی وبهیای معروف وسکون کاف فارسی، مردار شده راگویند و این لفظ را برای یهودا و خر واسب وسایر حیوانات امثال آنها را استعمال می دارند.

توش ـ بهضم تای فوقانی و به واو معروف وسکون شین معجم دومعنی دارد: اول کوه سخت وصعب راگویند وآدم بدخلق و سخت خوی را نیز گویند. دوم بهمعنی دچار و گرفتاری است.

تَوق (تەوق) ـ بهفتح تای فوقانی بر وزن شوق، فرق وبالای سر راگویند واین لفظ بی سر کمتر استعمال می دارند.

تیمته ـ به کسر تای فوقانی و بهیای معروف و فتح تای فوقانی دویم واخفای ها، جیقه راگویند که از مروارید وجواهر می باشد و زنها بهجهت زینت برسرخود می زنند.

تیژ تیژـ از قراء کردستان[و] از بلوك کلات ارزان[می باشد].

تیسك ــ به‌کسر تای فوقانی و به‌یای معروف وسکون سین مهمل‌وکاف تازی،پشم وموی حیوانات وآدمی‌راگویند و خوشهای کوچك انگور را نیز گویندکه به خوشه‌ی بزرگ چسبیده باشد.

تیمان (ته‌یمان) ــ به‌فتح تای فوقانی بروزن پیمان، دیوارحیاط وفضای خانه را گویندکه ازچوب ونهال درخت بلوطوامثال آن می‌سازند واین‌نوع دیوار دربانه‌ومریوان واغلب بلوکات‌کردستان متداول می‌باشد. هم آسان‌تروارزان‌تر ازدیوارگلی‌درست می‌شود وهم محکم‌تر. دزد نمی‌تواند دست‌درازی در چین دیوار بکند ولی زود آتش می‌گیرد. چنانچه مکرر دیده شده اگریك خانه آتش بگیرد،اغلب آن‌قریه‌آتش‌گرفته وبعضی‌اوقات فرصت نقل اسباب واموال نیزنمی‌شودکه تمام مایملك‌آن صاحب‌خانه‌آتش‌گرفته‌وغالبا اکراد به‌عداوت یکدیگرآتش می‌زنند.

ج

جونگ ــ به‌ضم جیم تازی وبه‌واو معروف وسکون نون وکاف فارسی دومعنی دارد: اول قهرکردن راگویند عموماً و قهر کردن وخشم نمودن اطفال‌راگویند خصوصاً. چنانچه طعامی به کودکی می‌دهند بخورد، یا به‌علت‌کمی یا سببهای دیگرازو قهرمی‌نمایدو آنرا نمی‌خورد واین حرکت‌را جونگ می‌خوانند. دویم دست اسبی‌راگویندکه دروقت راه رفتن دربعضی اوقات به‌هوا می‌گیرد و قدری با یك دست ودوپا راه می‌رود وبعدآن را برزمین می‌گذارد.

جیوان ــ به‌کسرجیم ویای مثناةتحتیه مجهول، بروزن دیوان، رخت‌خواب بسته را می‌گویندکه با چادرشب بسته باشند.

چ

چَپوك (چه‌پۆك) ــ بافتح‌جیم‌فارسی وضم باء فارسی و واو مجهول وکاف عربی مشتی است‌که به‌گشادی‌پنجه برسرآدمی‌بزنند وبه‌ترکی بام‌باچه‌گویند.

چریکه ــ به‌کسر جیم فارسی و رای مهمل مخفف ویای معروف و فتح‌کاف تازی واخفای‌ها،آواز بلندراگویند.

چۆپی ــ باضم‌جیم فارسی وواومجهول وکسربای فارسی حلقه زدن زنانست که در وقت عروسی وعیش دست یکدیگر راگرفته می‌رقصند وهرکه استادتراست‌دراول‌می‌ایستد که اورا سرچوپی می‌گویند. که سرچوپی دستمالی به‌دست می‌گیرد ومردها هم این‌کار را می‌کنند وبعضی اوقات زن‌ومرد بایکدیگر دست‌هم گرفته چوپی می‌کنند و دایره‌وار حرکت می‌کنند ودر اوراسان دروقت رقص آن سرچوبی‌که مرد است خنجر به‌دست می‌گیرد.

چوزه ــ به ضم جیم فارسی و به‌واو معروف وفتح زای معجم واخفای‌ها، شاخه‌ی نازك هرنوع رستنی و سبزه‌را می‌گویندعموماً وشاخه‌ی نازك‌کما وبنا را گویند خصوصاً و بناهم نوعی است ازرستنی‌که خوردنی است وترکیب‌کنگراست ولی این خارندارد.

خ

خِرنوکه ـ بـه‌کسر خـای نقطه‌دار و سکون رای مهمل و ضم نون و به‌واو معروف و فتح‌کاف تازی واخفای‌ها، یك ثمری است از انواع درخت مازوج.

خَزوره (خه‌زوره) ـ به فتح خـای نقطه‌دار وضم زای معجم وبه‌واو معروف‌وفتح رای مهمل واخفای‌ها پدرزن راگویند.

خُژه (خوژه) ـ به‌ضم خای نقطه‌دار وفتح زای فارسی واخفای‌ها، رستنی است‌که برگ‌آن مانند برگ نرگس‌است وسبزوخرم است وازبیخ‌آن سریش بـه‌عمل می‌آورند و درین ملك‌آشی ازو درست می‌نمایند که‌آن‌را آش خژه‌گویند.

خِشل ـ به‌کسرخای نقطه‌دار وسکـون شین معجم ولام مفخم پیش سری وگردن بندو سائراسباب وآلاتی‌راگویندکه زنها به‌جهت زینت برخود ترتیب دهند.

خُوایشت (خوواییشت) ـ بـه ضم خای نقطه‌دار و واو معدوله بـه‌الف کشیده و به‌کسریای مثناة تحتیه وسکون شین‌معجم‌وتای فوقیه خواهش راگویند.

خوێرائی ـ به‌ضم خای‌نقطه‌داروبه‌واو معدوله وبه‌یـای مجهول ورای مهمل بـه‌الف کشیده وبه‌همزه ویای معروف آخـر، مفت و رایگان‌گویندکه دادن بی‌بدل وعوض باشدو آن معروف است.

خُوێری ـ به‌ضم خای نقطه‌دار و واو معدوله وبه‌یای مجهول وبـه‌کسررای مهمل‌و به‌یای کشیده‌ی‌معروف،آدم‌هرزه‌گردوهرجائی راگویندکـه بسیار بیخود گـردش نمایـد و اینطرف وآنطرف بی‌شغل وبیکار بدودوبرود وتازی را نیزمی‌گویندکه به‌کارشکار نیایدو صاحبش‌آن‌را ول نماید.

د

داڵیت ـ با دال مهمل بـه‌الف‌کشیده و لام مفخم وبه‌یای تحتانی وسکون تای‌فوقانی، درخت انگور راگویندکه خیلی اززمین بلند شده باشد وچوب‌بند به‌جهت‌شاخهای اوبکنند که شاخهایش همه روی زمین بیفتد واین‌رسم درکردستان فراوان است.

دِڕین ـ به‌کسردال مهمل ورای‌مهمله‌و به‌یای مثناة تحتانی معروف وسکون‌نون، پاره کردن‌راگویندوبه‌ترکی آن‌را یرتماق‌خوانند.

دِمَك (دمه‌ك) ـ به‌کسر دال مهمل و فتح میم وسکون‌کاف تازی، تنبك راگویند و آن معروف است.

دۆڵ ـ به‌ضم دال مهمل‌وبه‌واو مجهول وسکون لام مفخم، دره‌ی‌کوه راگویندکه‌وسط دوکوه باشد یا وسط کوهی باشدکه از هردو طرف بلندی داشته باشد.

دۆڵی‌دان ـ به ضم دال مهمل و به‌واو مجهول وکسرلام مفخم وبه‌یای تحتانی و دال مهمل به‌الف‌کشیده و سکـون نون، جایی را گویندکه دربالای سنگ‌آسیاب درست می ـ نمایند وگندم درآنجا می‌ریزندکـه ازآنجا به‌بالای سنگ‌آسیاب‌می‌آید وکوبیده‌می‌شود.

ر

رَش‌بَلَك (ره‌ش‌به‌ڵه‌ك) ـ به‌فتح‌رای مهمل وسکون شین معجم وفتح بای‌موحدولام مفخم وسکون‌کاف تـازی، رقص‌کردنی را

گویند که درعروسی زن ومرد دست همدیگر را گرفته‌ودائره‌وارحرکت کنندو رقص‌نمایند. به‌این زن ومرد که داخل هم می‌شوند و رقص می‌نمایند، رش‌بلك گویند ورقص مخصوص‌چه از زن باشد وچه از مرد وچه از هردوآن رقصیدن محض را چوپی می‌خوانند پس باید دانست که چوبی رقصیدن است و رش‌بلك داخل شدن زن ومرد با هم است دررقص.

رُوق (ره‌وق) ـ بروزن شوق به‌فتح رای مهمل هرچیزستبرو گنده راگویندعموماً و کلفتی وستبری راگویند خصوصاً.

رُونج (ره‌ونج) ـ به‌فتح رای مهمل و به‌ضم واو وسکون نون و جیم تازی قولنجی راگویندکه ازشدت سرما برشخص‌واردشود.

ریواس ـ علف ترش مزه‌ایست ساقه‌ی بلندداردوبرگ اوشبیه به‌برگ پنیرك است و درکوههای اورامان زیاد است ودرفصل بهار به‌عمل می‌آید و اورا دلمه‌کنند و برای دفع کرم معده به‌غایت نافع است وگاهی فواق می‌آرد.

ز

زَیسان (زه‌یسان) ـ به‌فتح زای معجم بروزن نیسان بیماری وکسالتی‌راگویندکه‌بعد از زائیدن برزن عارض می‌شود. تا عده‌ی چهل‌روز این‌حالت‌کسالت برزن باقی‌است و در اینمده نسبت این لفظ را برخود زن هم می‌دهند. مثلا می‌گویند این‌زن زیسان‌می‌باشد. معلوم می‌شودکه زن زائیده و هنوز مده چهل روز نگذشته.

س

سِمین ـ به‌کسرسین مهمل‌ومیم وبه‌یای معروف وسکون نون، سوراخ‌کردن هرچیزرا گویند.

سۆلان ـ به‌ضم‌سین مهمل‌وبه‌واومجهول ولام‌مفخم‌بهالف‌کشیده‌وسکون‌نون‌رستنی‌است خیلی بزرگ وبرگ آن بقدریك صفحه‌کاغذ پهن می‌شود و خاررریزه هم داردکه ازآن برگ ترشی میسازندگویا به‌فارسی آن‌راگلپر خوانند و به‌فتح سین و واو در فارسی نام کوهیست نزدیك به اردبیل و پیوسته مردم خداپرست ومرتاض پیش از اسلام وبعد از اسلام درآنجا ساکن بوده وهستند ومغان‌آنجا راازجمله‌اماکن‌متبرکه می‌دانستند،چنانچه قسم بدان یاد می‌کردند ونوعی ازدوائی‌هم هست وآن را ازجانب روم‌آورند و به‌لغت یونانی نام پیغمبریست ازبنی‌اسرائیل وبه‌معنی خانه‌هم هست ومطلق بلندی را نیزگویند.

سَیزان (سه‌یزان) ـ به‌فتح سین مهمل وسکون یای تحتانی‌وزای معجم‌به‌الف‌کشیده وسکون نون خانه راگویندکه به‌خشت‌وآجر سرش پوشیده باشد نه با تیر وچوب و جایی را نیزگویندکه از زمین به جهت گوسفند و سایرحیوانات می‌کنندکه جای زمستانی آنها باشد.

ش

شاخ ـ با شین معجم به الف‌کشیده و سکون خای نقطه‌دار، کوهی راگویند بسیار سخت وصعب بود و غالباً مرادف داخ است. چنانچه می‌گویند:شاخ وداخ‌و به‌فارسی‌دوازده

معنی داردکه یکی ازآنها بەشاخەی درخت و شاخ حیوانات می‌گویند. باقی معانی لازم به تحریر نداشت.

شَکروکه (شەکروٚکه) ـ بەفتح شین معجم وسکون کاف تازی وضم رای مهمل وبه واو مجهول وفتح کاف تازی و اخفای‌ها، دو معنی دارد: اول رستنی وگیاهی است سفید که درخوردن طعمش شیرین است. دوم حرکاتی راگویندکه اغلب درمیان زنها وبچەها از روی شوق وشعف یا ازراه قهروغضب اتفاق می‌افتد وآن‌دست بەهم زدن وبرجستن است با صرف گفتن زیرلبی، بیشتر ازین بیان آن نمی‌شود.

شَلَمین کَره (شەلەمین کەرە) ـ به فتح شین معجم ولام مخفف وکسرمیم وبەیای معروف وسکون نون وفتح کاف تازی و رای مهمل واخفای‌ها، چیزی است مدور و مثل خار ازاطرافش تیغ دارد ودرنصف پاییزمن‌جانب اللهبادآن‌را بەمیان شهرمی‌آورد وگویا در فارسی آن‌را زمستان خبرکن‌می گویند وازاین جهت بەاین اسم موسوم شدەکه دروقت آمدن اومردم بەفکرزمستان می‌افتندوشلمین کەشلغمی است باگندم وبرای آذوقه زمستان بەکار می‌آید درست می‌نمایند.

شوٚرەبی ـ بەضم شین معجم و بەواو واو مجهول وفتح رای مهمل وکسر بای موحده وبەیای معروف بید مجنون را گویند و آن نوعی ازبید معروف است.

ف

فیق ـ بەزبان کرماجی بەمعنی لاغر است واسب میان لاغروکم‌پهلو وباریك‌راگویند.

ق

قارٚه ـ بروزن خاره،آواز و صدای بزغاله وگوسفند را گویندکه بەترکی‌آن را ملەماق گویند.

قاژه ـ بەقاف با الف‌کشیده وفتح زای فارسی واخفای‌ها، صدای زاغ وکلنگ و امثال آنهاراگویند.

قِرمه ـ بەکسرقاف و سکون رای‌مهمله وفتح میم واخفای‌ها، صدایی‌راگویندکه‌چون چوبی شکسته می‌شود بەگوش‌آدمی می‌رسد.

قُمقُمه (قومقومه) ـ بەضم‌هردوقاف‌و بەسکون‌میم اول‌وفتح‌میم ثانی واخفای‌ها،نوعی از سوسماراست وآن خیلی‌ازسوسماربزرگتر می‌باشد و چهارپا ودست دارد. سرش به شبیه سرماروپشتش پهن ودم باریك‌ونازکی داردو بەکلی درحرکت سریع است‌وآن‌رادرفارسی بزمجه‌گویند ودرترکی.باش‌باغلی خوانند.

ك

کاپوٚل ـ باکاف تازی بەالف کشیده وضم بای فارسی وبەواو مجهول و سکون‌لام مفخم فرق سرراگویندکه بەترکی‌آن را تپه خوانند.

کاژ ـ باکاف تازی بەالف‌کشیده و سکون زای فارسی پوست مار را گویندکه اغلب‌بەقرارمشهوردر روزجمعەهمان‌پوست‌را ازخود دور می‌نماید و بەفارسی لوچ وجول راگویند.

کالیار ـ باکاف‌تازی بەالف‌کشیده و

کسر لام مخفف و یای مثناة تحتیه به‌الف کشیده وسکون رای مهمل چنبره خیار خیلی بزرگ ورسیده را گویند.

کاوِری ـ باکاف تازی به‌الف کشیده وسکون واو وکسر رای مهمل وبه‌یای معروف، سیاهی‌یی‌را گویند که در بعضی اوقات پیش چشم آدمی را می‌گیرد و باعث آن کثرت صفراست.

کُتوپُر (کوتوپر) ـ به‌ضم کاف تازی وتای فوقانی و به‌واو معروف وبه‌ضم بای فارسی وسکون رای مهمل، به‌معنی ناگهان است که غفلتاً باشد.

کُت‌ومُت (کوت‌وموت) ـ به ضم کاف تازی وتای فوقانی وبه‌واو ردیف‌وضم میم وسکون تای فوقانی ثانی، به معنی مثل و شبیه است. درفرس قدیم نیز به‌این‌معنی آمده.

کرماج ـ نام طایفه‌ایست وبیشتر اهالی سلیمانیه وآن صفحات راکرماج گویند.

کِرموٚڵ ـ به‌کسر کاف تازی و سکون رای مهمل وضم میم وبه‌واو مجهول و سکون لام مفخم،هرچیزی را گویند که کرم زده باشد وآن‌را خورده باشد.

کَرّه‌پو (که‌ڕّه‌پو) ـ به‌فتح کاف تازی ورای مهمل مشدد واخفای‌ها وضم بای فارسی و واو معروف، ثمرنی راگویندکه شباهت به‌پنبه دارد.گویند اگر درگوش برود آدمی‌را ناشنوا کند وبه‌کلی اصمش‌می‌نمایدو آن‌را در میان ساروج می‌ریزند که ساروج به کارحوض وحمام بیاید.

کَرّوڵ (که‌ڕوڵ) ـ به‌فتح کاف تازی ورای مهمل مشدد وضم واو وسکون‌لام‌مفخم، جرم واخلاط نان راگویندکه به‌سبب زیاد ماندن به‌هم رسد و رنگ آن کبود و بدطعم می‌شود.

کِڕیوه ـ به‌کسر کاف تازی‌ورای‌مهمل مفخم به‌یای معروف وفتح واو و اخفای‌ها آمده، برف راگویند که با باد باشد ووزیدن باد را مخصوصاً در شدت سرمای زمستان می‌گویند ومطلق سردی را نیزگویند.

کُلالاش (کولالاش) ـ به‌ضم کاف تازی وهردوم لام به‌الف کشیده وسکون‌شین معجم،گیاهی است خوردنی‌که بیخ آن به‌بیخ کنگرمی‌ماند وبرگ آن به برگ شنگ، ولی قدری‌پهن‌ترمی‌شود. لذیذهم‌هست.درکوههای صعب وسخت به‌هم می‌رسد.

کَلانه (که‌لانه) ـ به‌فتح کاف تازی و لام مخفف به‌الف کشیده وفتح نون واخفای‌ها نانی است که در وقت پختن پیازتر را قیمه می‌کنند و به‌میان آن می‌ریزند و بعد ازآن در میان کره یا روغنش می‌گذارند ومی‌خورند و به‌ضم کاف تازی آشیانه‌ی مرغ خانگی را گویندکه شب درآن قرار می‌گیرند وآن‌را به‌فارسی‌کابوك خوانند وکلین نیز به‌این معنی است، چنانکه سابقاً گذشت‌وبه‌کسر کاف وبه لام مفخم مهره‌ی‌کبود راگویندکه برسرطفل برای دفع چشم بد می‌دوزند.

کِلاونه ـ به‌کسر کاف تازی ولام‌مفخم به‌الف‌کشیده و سکون واو و فتح نون و اخفای‌ها، دومعنی دارد: اول کاکل کبوتررا گویند. دویم کلاهی است کوچك که از چرم می‌دوزند وبرسرقوش وشاهین می‌کنند‌دروقت شکار آن‌را برمی‌دارند.

کِلْپه ـ به‌کسر کاف تازی و سکون لام مفخم وفتح بای فارسی واخفای‌ها، شعله‌ی‌تند وتیز آتش را گویندکـه بـه‌عربی آن‌را ضرام خوانند.

کُلوك (کولـۆك)ـ به‌ضم کاف تازی ولام مفخم وبه‌واو مجهول وسکون کاف تازی اخیر، سرین آدمی وحیوانات را گویند،که به کردی‌آن‌را سمت‌هم می‌خوانـنـد. چنانکه در جای خود ترقیم شد ودرفارسی مرد شطاح و بی‌حیا را گویند.

کُلول (کولۆڵ) ـ به‌ضم کاف تازی وبه‌واو مجهول وسکون لام مفخم اخیر،شخص بدقدم‌وبدشآمت راگویند وگاهی برخر گوش نیز اطلاق می‌دارند، زیــرا بــه‌تجربه رسیده هر کس به‌سفر برود وبه‌خرگوش برسد، حمل بر بدشآمتی کرده‌اند.

کِلیل ـ به‌کسر کاف تازی ولام‌مفخم‌و یای مجهول وسکـون لام مفخم اخیر کلیدرا گویند. همانا محرف اوست‌که به‌عربی مفتاح خوانند وبه‌ترکی آن‌را آچر نامند.

کِلێڵه ـ به‌کسر کاف تازی ولام مفخم‌و یای مجهول وفتح لام مفخم ثانی و اخفای‌ها، گودالی‌را گویندکه به‌بواسطه‌ی بـاد ازبرف پرشده باشد.

کَمانگَر (که‌مانگه‌ر) ـ طایفه‌ایست‌از طوایف قدیم کردستان‌که اکنون‌همه تخته‌قاپو شده‌اند واین لغت[را] اغلب باواو می‌خوانند کوان گر باشد.

کَموله (که‌موڵه) ـ به‌فتح کاف تازی وضم میم و بــه‌واو مجهول وفتح لام مفخم و اخفای‌ها، کاسه‌ی‌چوبی‌را گویندکه درخانه‌اهل دهات بسیار پیدا می‌شودکـه اغلب ماست و کــره و روغن را میان آن می‌ریزند و به‌شهر می‌آورند.

کَمیله (که‌مێڵه) ـ به‌فتح کاف تازی وکسرمیم وبه‌یای مجهول وفتح‌لام واخفای‌ها، سرگین وگلی‌راگویندکه برپوست گوسفندان چسبیده وبرداشتن‌آن اشکالی دارد.

کور ـ به‌ضم کاف‌تازی وبه‌واومعروف وسکون رای مهمل مفخــم دومعنی دارد: اول خم‌شدن وخمیدن پنجهٔ دست وپا را گویندکه ازصدمه عارض شده، مثلاازناخوشی‌فالج ویا ازسوختن. دویم مجمعی‌راگویندکــه چندنفر درآنجا جمع شده باشندوبه‌انجام‌کاری‌اهتمام نمایند ویا مشورتی کنند ویا به‌شرب‌وشراب‌و اکل مشغول باشند.

کَورِشکه (که‌وریشکه)ـ به‌فتح‌کاف تازی وسکون واو وکسر رای مهمل و سکون شین معجم وفتح‌کاف تازی واخفای‌ها،گندمی راگویندکه ازکثرت قـوت درمـوسم سبزی می‌خوابد وگاهی بلند می‌شود و از این جهت به‌این اسم مسمی شده‌که دراین خـوابیدن و بلند شدن شباهت تامی به‌خرگوش دارد. زیرا خرگوش را درکردی‌کوریشك‌گویند.

کُومی ـ بــه‌ضم‌کاف تــازی وبه واو معروف وکسرمیم وبه‌یــای تحتانی،کــون را گویندکه به‌عربی‌آن‌را مقعد ودبر خوانند.

گ

گادْمه ـ باکاف فارسی به‌الف‌کشیده و سکون دال مهمل وفتح میم و اخفای‌ها،گیاهی است‌که به‌قدریــك ذرع ونیم بلند می‌شود و

ساقش به‌ستبری چهارانگشت باشد و برگش نیز قریب چهارانگشت پهن می‌شود و در صحراها می‌روید. محل ئیلاق و اسفندآباد کردستان وجمیع صفحات گروس بغیراز آن درخت وهیمه ندارندکه به‌کارسوختن بیایدو در زمستان وتابستان اغلب آنرا به‌جای هیمه وزغال می‌سوزانند.

گاولکی (گاوولکیٚ) ـ به‌کاف فارسی با الف کشیده وضم واو مجهول وسکون لام مفخم وکسر کاف تازی ویای مجهول، راه رفتن اطفال‌راگویندکه هنوز نتوانند با پا راه بروند. درنشستن با هردو دست وهردو پا راه می‌روند وبه‌ترکی ایمك لماق خوانند.

گرموله ـ به‌کسر کاف فارسی‌وسکون رای مهمل وضم میم وبه‌واو مجهول وفتح‌لام‌و اخفای‌ها، پیچیدن بقچه ولباس وامثال آنها را گویندکه خارج از قاعده ونظم باشد. یعنی آشفته و پریشان آنهارا به‌هم پیچیده‌وبردارند.

گریك ـ به‌کسر کاف فارسی و به‌رای مهمل وبه‌یای معروف‌وسکون کاف تازی‌قوت بدن راگویندکه‌آن‌را هیز با یای مجهول نیز خوانند.

گزنه (گه‌زنه) ـ به‌فتح کاف فارسی‌و سکون زای معجم وفتح نون واشباع‌ها باهمزه نوعی است از انگورکه در ابتدای زمستان خوردن آن خیلی خوشمزه است.

گشت ـ به‌کسر کاف فارسی وسکون‌شین معجم وتای مثناة فوقانی، به‌معنی همه است که جمیع باشد.

گندله (گوندەله) ـ به‌ضم کاف‌فارسی و سکون نون و فتح دال مهمل ولام مفخم و اخفای‌ها، دو معنی دارد: اول گوفته‌ایست یهودیها می‌پزند. دویم گلوله‌ی گل و امثال آن راگویندکه به‌جهت بنایان درست می‌نمایندو می‌اندازند تا در دیوار به‌کار برند وکنایه‌از آدم‌کوتاه قد هم هست وگلوله برف را نیز گویند.

گواله (گوٚواله) ـ به‌ضم کاف فارسی و واو مجهول با الف کشیده وفتح لام مفخم‌و اخفای‌ها، جوالی‌راگویندکه برپشت الاغ می‌اندازند وسرگین و خاکستررا به‌آن می‌کشند ودر فرس قدیم بی‌حرف‌ها به‌این معنی آمده.

ل

لاسامه ـ با لام مخفف به‌الف کشیده و سین مهمله به‌الف کشیده وفتح میم واخفای‌ها، باران تندوتیزراگویندکه با باد بیاید وبسیار صدمه برساند.

لپه (له‌په) ـ به فتح لام مخفف و بای فارسی‌واخفای‌ها، لبالب راگویند. چنانچه ظرفی پرازآب باشد ومملوباشد، این لفظ را براو اطلاق می‌دارند.

لپه‌رو (له‌په‌ڕو) ـ به فتح لام و بای فارسی واخفای‌ها وضم رای مهمل و واو، بر رو خوابیدن‌راگویندکه به فارسی آن‌را دمر خوانند.

لفه دوانه ـ به‌کسر لام وفتح فا و ضم دال مهمل و واو به‌الف کشیده وفتح نون و اخفای‌ها، دوپسرراگویندکه به‌یك شکم‌زن آنها را بزایدکه به‌عربی آن‌را توام خوانند.

لنکه (له‌نکه) ـ به‌فتح لام وسکون‌نون

وفتح کاف تازی واخفای‌ها، پارچه‌ای‌می‌باشد خط خط وآن‌را لجه‌هم گویند و اغلب اهالی کرماج آن‌را قبا می‌سازند.

لَواسه (لەواسە) ـ به‌فتح لام و واو به الف کشیده وفتح سین و اخفای‌ها، کف دست را گویند.

لیته ـ به‌کسر لام مخفف و به‌یای‌معروف وفتح تای مثناة فوقانی واخفای‌ها، گل تیره‌را گویند که آنرا درفارسی لای گویند.

لیخِن ـ به‌کسر لام‌مخفف و به‌یای‌معروف وبه‌کسرخای منقوطه وسکون نون یعنی لیل است که گذشت وآن آب گل آلوده و تیره را گویند.

م

مُخُر (موخور) ـ به ضم میم و خای منقوطه وسکون‌رای مهمل یك نوع‌ثمری است ازدرخت بن‌که بر آن درخت مثل کهربا آویزان می‌شود وآن‌را می‌آورند به‌نوعی تربیت می‌دهند وخیلی صاحب چسب می‌شود ومخصوص‌زنهاست‌که موی بالای‌فرج‌را بدان پاك می‌نمایند. درحقیقت برجای‌واجبی ونوره آن‌را استعمال می‌دارند وآن راکشمش‌کاولی نیزمی‌گویند.

مِرخَك (مرخەك) ـ به‌کسر میم و سکون رای مهمل وفتح‌خای نقطه‌دار وسکون کاف تازی، بندی است که زنها دروقت قالی بافتن برروی چوبهای کوتاه‌کوتاه می‌پیچند و کلافه می‌نمایند وآن چوبها را آویزان می‌کنند، که دروقت‌قالی‌بافتن‌بدون اشکال‌وبرهم خوردگی آن بند را ازآن چوبها واکنند ودر قالی به‌کار برند.

مریوان(مەریوان) ـ بروزن‌غریوان یکی‌ازبلوکات‌کردستان‌است ودرکتب قدیمه به‌اسم مهربان مشهوراست و دریاچه‌ای دارد مسمی به‌زره‌وار که‌آب‌آن شیرین است.

مِژ ـ به‌کسرمیم یعنی مه و دمه است‌که درعربی ضباب نامند.

مِلاشِك ـ به‌کسرمیم ولام مفخم به‌الف کشیده وکسرشین معجم وسکون‌کاف تازی مغزسراطفال هفت هشت روزه را می‌گویند، که هنوز پوست و استخوان بالای آن محکم نشده باشد. این‌لفظ مخصوص‌مغز اطفال‌است.

مَندُمی (مەندومی) ـ به‌فتح میم و سکون نون و ضم دال مهمله، طایفه‌ایست از طوایف‌کردستان‌که به‌شجاعت معروفند.

موچیاری ـ به‌ضم‌میم وبه‌واو مجهول وسکون جیم فارسی ویای تحتانی به‌الف کشیده‌وکسررای‌مهمل‌وبه‌یای‌معروف، نصیحت وتعلیم راگویندکه شخص در خصوص مطلبی به‌دیگری بکند.

مُیمان (مەیمان) ـ محرف مهمان است‌که به‌عربی ضیف خوانند.

ن

ناوجی ـ بانون بروزن‌ساوجی، به‌معنی میانجی می‌باشد، که صلح‌کردن میان دومدعی باشد. گویا محرف اوست.

ناوژه ـ با نون به‌الف‌کشیده و سکون واو و فتح زای فارسی و اخفای‌ها، دندانهای پیشین‌اسب راگویندکه حکماً در دوسال یاسه سال‌که از عمرشان گذشت، آنهارا می‌اندازند

ودوباره دندانهای تازه درجای آنها می‌آرند. عوام فرس آنرا بیش می‌گویند.

نِسار ـ به‌کسر نون وسین مهمل به‌الف کشیده و سکون رای مهمل، موضعی راگویند از کوه یا غیر کوه که آفتاب در آنجا هرگز نتابد یا کمتر به‌آن تابد ودرفارسی نیز به‌این معنی آمده.

نِسِرم ـ به‌کسر نون وسین مهمل‌وسکون رای مهمل ومیم، جایی‌راگویند که هیچوقت آفتاب درآن نتابد وهمیشه سایه باشد.

نِق ـ به‌کسر نون وسکون قاف، لفظ امر است. یعنی حرف مزن که درعربی اسکت گویند.

نِگِلْ ـ به‌کسر نون وکاف فارسی و سکون لام مفخم، اسم قریه‌ایست از قراء کردستان که در محل ژاورود اتفاق افتاده و درآن قریه مسجد عالی برپاست، گویند از عبدالله‌ابن‌عمر است ودرآن مسجد کلام‌الله‌مجید موجود است که خیلی بزرگ و به خط کوفی است.

نَوَره (نه‌وه‌ڕه) ـ به‌فتح نون، وواو،و اخفای‌ها، اسم قریه‌ایست از قراء کردستان که دریك فرسخی شهر(سنندج) واقع شده.

نِیَه (نی‌یه)ـ به‌کسر نون وبه‌یای‌معروف مفتوح واخفای‌ها، یعنی نیست.

هـ

هاژه ـ با های هوز به‌الف کشیده و فتح زای فارسی و اخفای‌ها صدای آب وباد راگویند وآن معروف است.

هاوله ـ با ها و واو بروزن‌آبله لفظاًو معناً وآن دانه دانه زخمی است که برروی اطفال پیدا می‌شود وگاهی دربعضی ازاطفال جای‌آن برصورت باقی می‌ماند و صاحب‌این را درعربی مجدر می‌گویند.

هَلَه‌گُلانه (هه‌له‌گولانه) ـ به فتح های هوز ولام مخفف واخفای‌ها وضم کاف فارسی ولام مخفف ثانی به‌الف کشیده وفتح نون واخفای‌های‌ثانی، جانوری‌است کوچك، پاهایش زیاد دارد. وقتی که دست برای او می‌برند لوله می‌شود وبه‌هم می‌پیچد و در اصطلاح عوام فرس آن‌را خرخاکی گویند.

هَوشخان (هه‌ویشخان) ـ به فتح های هوز وکسر واو وسکون شین معجم‌وخای نقطه‌دار به‌الف‌کشیده وسکون نون‌صندوقخانه راگویند وآن جایی‌است که اسباب ومایحتاج خانه را درآنجا می‌گذارند.

هِیجووِی ـ به‌کسرهای هوز و به‌یای تحتانی وبه‌ضم جیم تازی وبه‌کسر واو و بهٔ یای تحتانی کشیده، خواستگاری کردن زن را گویند که پیش از شیرین خوردن باشد. گویا لفظ مربوطش درفارسی نامزد کردن است.

هین ـ به‌کسرهای‌هوز وبه‌یای معروف وسکون نون به‌معنی از می‌باشد که به عربی آن‌را من خوانند و عن‌گویند.

و

وَته (وه‌ته) ـ به‌فتح واو وتای‌فوقانی واخفای‌ها، به‌عربی آنرا خصیه گویند که احتیاج به‌بیان ندارد و معلوم است و به‌ضم واو اخبارات‌پنهانی راگویند که تازه در میان مردم شایع شده باشد.

وَچه (وەچە) ـ بـه فتح واو و جیـم فـارسی و اخفای‌هـا، نبیره و اولاد اولاد را گویند وبه‌معنی وچ‌هم آمده‌که سابقاً گذشت.

وُلمه ـ به‌ضم واو و سکون لام مفخم و فتح میم واخفای‌ها، گوشت زیادی ساق پا را گویند از انسان و مـاهیچه‌ی دست وپـا را گویند ازحیوانات و همانا ایـن لغت به‌معنی ماهیچه‌ی مطلق است.

هَروا (هەروا) ـ با های هوزبروزن درواء یعنی همچنین.

هَلالەبِرم (هەڵاڵەبرم) ـ به‌فتح های هوز ولام مفخم به الف کشیده وفتح لام مفخم ثانی واخفای‌ها وکسر بای‌معجم و رای مهمل وسکون میم، نوعی است از لاله داغدارکـه ساق‌آن به‌قدر یك ذرع بلند می‌شود وگل‌آن سرازیرمی‌شود وبه‌ترکیب کاکل برسرشاخه‌ی اوگیاه چندی هست وبرهرشاخه‌گلهای متعدد می‌باشدکه همه رو به‌زمین می‌باشند.

هَلەکوك (هەڵەکۆك) ـ به‌فتح های هوز ولام مفخم واخفای‌ها وضم‌کاف تازی و به‌واو مجهول وسکون‌کاف‌تازی ثانی، گیاهی است‌که درزیربرف می‌روید. وقتی که برف آب می‌شود و ابتدای حـوت است، همـان گیاه پیدا می‌شود. بیخ‌آن به‌پیازکوچك می‌ماند. پرده‌ی سیاهی برروی‌آن است. چـون آن پرده را برمی‌دارند سفید است وبرگ‌آن به‌برگ شنگ می‌ماند. خیلی‌خوش‌طعم است.

هۆز ـ به‌ضم های هوز وبه‌واومجهول و سکون زای معجم اوبه‌ایل وطایفه را گویند وآن قاعده‌ی ایلات‌است‌که هرچند خانواری دریکجا جمع می‌شوند وچادر می‌زنند.

هوشَك (هوشەك) ـ جـانوری است به‌قدر روباه ومثل پلنگ ویوز خال دارد.ولی بسیار حیوان بی‌آزاری است و بالای درخت می‌رود وپوست اوقیمتی است ودراسلامبول‌و صفحات روس پوست اورا یـك تومان تا دو تومان می‌خرند و در کـوههای اورامـان و مریوان یافت‌می‌شود وچنان‌مشهور است وقتی که می‌میرد درعرض راه می‌افتدکه پوست او را بردارند و دم بسیارکوتاهی دارد.

هُوك (هۆك) ـ به‌ضم های‌هوز وبه‌واو مجهول وسکون‌کاف‌تازی خوش‌حال وخوش دماغی راگویند.

هێز ـ با های هـوز مکسور و به‌یـای مجهول و سکون زای معجم قوت و زور بدن راگویند وآن‌راگـسریك باکاف فـارسی نیز خوانند.

هیوَر (هێوەر) ـ به‌کسرهای هوزو به‌یای مجهول وفتح واو و سکون رای مهمل برادر شوهرباشد مـرزن را. هـرزنی برادر شوهرش‌را هیور گوید.

بخشی از فرهنگ یالغتنامه‌هائیکه در رابطه با زبان کردی تاکنون نوشته شده است

فرهنگ ارمنی ـ کردی

در دو نقره در سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۲ میلادی برابر ۱۳۰۹ و ۱۳۱۲ خورشیدی‌در ایروان به‌چاپ رسیده.

فرهنگ کردی ـ فرانسه

آ. ژا با ۱۸۷۹ م ـ ۱۲۵۸ خورشیدی.

الهدیةالحمیدیة فی‌اللغةالکردیة

یوسف ضیاءالدین پاشاالخالدی‌ـ المقدسی،استانبول،۱۸۹۳ م ـ ۱۲۷۲ ﻫ ش.

نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی

دکتر محمدکیوان پور مکری، ۱۳۲۶ هجری خورشیدی برابر ۲۵۵۹مادی، تهران.

فرهنگ خال، کردی

شیخ محمد خال ۳ جلد در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۴ و ۱۹۷۶ م برابر ۱۳۳۹ و ۱۳۴۳ و ۱۳۵۵ هجری شمسی، بغداد.

فرهنگ کردی (مهاباد)

گیوموکوریانی،هه‌ولیر(اربیل)۱۹۶۱م ۱۳۴۰ ﻫ ش.

فرهنگ کردی

جگرخوین، ۱۹۶۲ م - ۱۳۴۱ ﻫ ش.

فه‌رهه‌نگی‌هه‌لبه‌ست (فرهنگ‌شعر)

احمد رشوانی، ۱۹۶۸ میلادی‌ـ۱۳۴۷ شمسی، بغداد.

قاموسی ناوه‌کان (فرهنگ نامها)

عبدالقادر برزنجی، سلیمانیه ۱۹۷۱ م‌ـ ۱۳۵۰ خورشیدی.

فرهنگ زانیاری (علمی) کردی

عبدالقادر برزنجی، سلیمانیه ۱۹۷۱ م‌ـ ۱۳۵۰ ﻫ ش.

فرهنگ کشت‌وکال(کشاورزی)کردی

معروف قره‌داغی، بغداد ۱۹۷۲ م ـ ۱۳۵۱ ﻫ ش.

فرهنگ کردی کرمانجی جنوبی

عده‌ای ازاستادان، زیرنظرقنات کوردو، شوروی ۱۹۷۵ م ـ ۱۳۵۴ خورشیدی.

قاموس (فرهنگ) کردی

عبدالرحمان ذبیحی، جلد اول، بغداد ۱۹۷۷ م ـ ۱۳۵۶ ه ش.

گویش کردی مهاباد

ایران کلباسی، ۱۳۶۲ هجری خورشیدی، تهران.

فرهنگ کردی موسوم به ماد

صدیق صفی‌زاده (بوره‌که‌یی) جلد اول ۱۳۶۳ ه ش. جلد دوم ۱۳۶۹ درتهران چاپ شده. بقیه مجلدات هنوز به‌چاپ نرسیده.

فه رهه نگی وشه دووانه‌کانی زمانی کوردی

طـه فیضی زاده، ۱۳۶۷ خـورشیدی انتشارات صلاح‌الدین ایوبی، اورمیه.

فرهنگ کردی

جلادت بدرخان.

فرهنگ کردی موسوم به‌کردستان

گیوموکوریانی، خطی هنوزچاپ نشده.

فرهنگ ارمنی ـ کردی

در ۳۵۲ صفحـه و ۲۳۰۰۰ لغت سال ۱۹۵۷ م ـ ۱۳۳۶ ه ش.

فرهنگ انگلیسی ـ کردی

ی. ب. سودن ۱۹۱۳ م ـ ۱۲۹۲ ه ش.

فرهنگ انگلیسی ـ کردی و کردی ـ انگلیسی

شاکرفتاح، رواندز ۱۹۳۴ م ـ ۱۳۱۳ ه ش.

فرهنگ انگلیسی ـ کردی

مرکزانتشاراتی‌علمی امریکا، ۱۹۶۳ م ـ ۱۳۴۴ ه ش.

فرهنگ ایتالیائی ـ کوردی

ماوریزو گارزونی، ۱۷۸۷ م ـ ۱۱۶۶ ه ش.

فرهنگ روسی ـ کردی

ف. نیکیتین، اورمیه ۱۹۱۶ م ـ ۱۲۹۵ هجری شمسی.

فرهنگ روسی ـ کردی

ای. او. فاریـزوف. مسکو ۱۹۵۷ م ـ ۱۳۳۶ ه ش.

فرهنگ روسی ـ کردی

ای. فاریزوف، مسکو ۱۹۶۰ م ـ ۱۳۳۹ ه ش.

فرهنگ روسی ـ کردی

ی. ای. کیدایتینی، کوردستان‌موکوریانی، ف. ای. میتروخینه. مسکو ۱۹۷۷ م ـ ۱۳۵۶ ه ش.

فرهنگ نوبهار، عربی ـ کردی

احمدخانی، ۱۰۹۴ هجـری قمری. در سال ۱۸۹۳ م ـ ۱۲۷۲ ه ش به‌ضمیمه‌الهدیة الحمیدیة فی‌اللغة الکردیة، تـألیف یـوسف ضیاءالدین پاشا الخالدی‌المقدسی‌دراستانبول به چاپ رسیده.

فرهنگ احمدی (عربی ـ کردی)

شیخ معروف نودهی ۱۷۹۵ م که‌درسال ۱۹۳۶ برابر ۱۳۱۵ ه‌ش‌در بغدادبه‌چاپ‌رسیده.

قاموس (فرهنگ) اختر عربی ـ کردی

عبدالله زیـور ۱۹۴۱ م ـ ۱۳۲۰ ه ش، خطی موجـود درکتابخانه‌کـوری زانیاری کورد (انجمن علمی‌کرد) در بغداد.

فرهنگ عربی ـ کردی

گیوموکوریانی، هه‌ولیر (اربیل) ۱۹۵۰

م ـ ۱۳۲۹ ه ش.

فرهنگ المرشد (عربی ـ کردی)

گیوموکوریانی هەولیر (اربیل ۱۹۵۰ م ـ ۱۳۲۹ ه ش.

فرهنگ رابەر. عربی ـ کردی

گیوموکوریانی. هەولیر (اربیل)۱۹۵۰ م ـ ۱۳۲۹ ه ش.

فرهنگ عربی ـ کردی

عزالدین مصطفی رسول ، بغداد ۱۹۵۵ م ـ ۱۳۳۴ ه ش.

فرهنگ منظوم عربی کردی

ملاعبدالکریم مدرس ، بغداد، ۱۹۸۰ م ـ ۱۳۴۹ ه ش..

فرهنگ عربی ـ کردی

کمال جلال غریب ، سلیمانیه ۱۹۷۴ م ـ ۱۳۵۳ ه ش.

واژەنامه فارسی ـ کردی

دکتر محمدتقی ابراهیم‌پور، تهران.

فرهنگ فارسی ـ کردی

شکرالله بابان، ۱۳۶۱ هجـری شمسی ، محل چاپ ندارد.

فرهنگ کردی ـ آلمانی

آ. سوسین.

فرهنگ کردی ـ انگلیسی

میجرسون،لندن ۱۹۱۹م ـ ۱۲۹۸ه ش.

فرهنگ کردی ـ انگلیسی

شاکر فتاح، رواندز ۱۹۳۴ م ـ ۱۳۱۳ ه ش.

فرهنگ کردی ـ انگلیسی ـ فرانسوی

جویس بلو. پاریس ۱۹۶۵ م ـ ۱۳۴۴ ه ش.

فرهنگ کردی ـ انگلیسی

توفیق وهبی و ادموندز، لندن ۱۹۶۶م ـ ۱۳۴۵ ه ش.

فرهنگ کردی ـ انگلیسی

ایرنست مـکاروس، میشیگان ۱۹۶۷ میلادی ـ ۱۳۴۶ ه ش.

فرهنگ کردی ـ ترکی

موسی عنتر ۱۹۶۷ م ـ ۱۳۴۶ هجـری خورشیدی.

فرهنگ کردی ـ روسی

پیوترلیرخ، ۱۸۵۹ م ـ ۱۲۳۸ ه خ.

فرهنگ کردی ـ روسی

چـرکـزی بکـو ـ مسکو ۱۹۵۷ م ـ ۱۳۳۶ ه ش.

فرهنگ کردی ـ روسی

چ. خ. بـاکاییف، مسکـو م ـ ۱۳۳۶ ه خ.

فرهنگ کردی کرمانجی ـ روسی

دکتر قنات کـوردو، مسکـو ۱۹۶۰ ـ ۱۳۳۹ ه.ش.

فرهنگ ایدیومی (کردی ـ روسی)

دکتر مکسیمی‌خەمو، ایروان ۱۹۷۹ م ـ ۱۳۵۸ ه ش.

فرهنگ کردی سورانی ـ روسی

دکترقنات کوردو، و دکترزاری یوسف. مسکو ۱۹۸۳ م ـ ۱۳۶۲ ه ش.

فرهنگ کردی ـ روسی

آ. اوربیلی،دانشکده شرقشناس لنینگراد.

فرهنگ کردی ـ عربی

جمال نەبەز، سلیمانیه ۱۹۶۰ م ـ ۱۳۳۹ ه ش.

دستور و فرهنگ کردی ـ عربی ـ فارسی
علاءالدین سجادی، بغداد ۱۹۶۱ م ـ ۱۳۴۰ ه ش.

ئـەستیره گـه شه (ستـاره درخشان) فرهنگ کردی ـ عربی
فاضل نظام‌الدین، بغـداد ۱۹۷۷ م ـ ۱۳۵۶ ه ش.

فرهنگ مهاباد (کردی ـ عربی)
گیوموکوریانی، هه‌ولیر (اربیل) ۱۹۶۱ م ـ ۱۳۴۰ ه ش.

فرهنگ کردی ـ فارسی
م. اورنگ، ۱۳۴۸ ه ش. تهران.

فرهنگ کولکه زیـرینه (کـردی ـ فارسی ـ عربی ـ فرانسوی ـ انگلیسی)
گیوموکوریانی، هه‌ولیر (اربیل) ۱۹۵۵ م ـ ۱۳۳۴ ه ش.

فرهنگ کردی ـ فرانسوی ـ انگلیسی
جویس بلو، پاریس ۱۹۶۵ م ـ ۱۳۴۴ ه ش.

فرهنگ کردی ـ فارسی ـ عربی
شیخ محمد مـردوخ ۱۹۵۶ ـ ۱۳۳۵ ه ش. تهران.

فرهنگ لری
حمیدایزدپناه، ۱۳۶۳ خورشیدی، تهران.

فرهنگ هه نبانه بورینه (کردی ـ فارسی)
عبدالرحمن شرفکندی (هـه‌ژار)، تهران ۱۳۶۸ ه ش.

فرهنگ لکی
حمیدایزدپناه، تهران، ۱۳۶۷ خورشیدی

۱ـ منابع این بخش: له بوواری نه ره‌هه‌نگی نووسی کوردیدا، دکتر ئه‌وره حمانی حاجی‌مارف، بغداد ۱۹۸۸. مجله سروه شماره ۸، دکتر ابراهیم عزیز ابراهیم عـزیز ابراهیم. تقویم تطبیقی یکصد و چهل‌ویك ساله، حسام سرلتی، تهران.

دیگر کارهای مصحح عبارتند از:

تألیف : • «تاریخ تصوف در کُردستان»
• «چهار امام اهل سنت و جماعت»
• «جغرافیا و تاریخ بانه کُردستان»

تصحیح : • «حدیقه ناصریه و مرآت الظفر» در تاریخ و جغرافیای کُردستان
• «سیرالاکراد» در جغرافیا و تاریخ کُردستان
• عشایر و ایلات و طوایف کُرد
• «زبدة‌التواریخ سنندجی» در تاریخ کُردستان
• «تذهیب المرام» ترجمه تهذیب الکلام تفتازانی
• «شش اختر و حسن زرگر»
• «قصیده سماعیه» شوری ده‌رویش

ترجمه : • «جنبش ملی کُرد در ترکیه»

۲۵۰۰ تومان